دنبالهٔ تاریخ طبری

از

عریب بن سعد قرطبی

ترجمه

ابوالقاسم پاینده

انتشارات اساطیر

۴۲/۴

انتشارات اساطیر
دنباله تاریخ طبری
تألیف عریب بن سعد قرطبی
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم: ۱۳۶۹
چاپ چهارم: ۱۳۷۳
چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۴۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

سخن از آنچه دراین سال(دویست ونودوپنجم) رخ داد، ازاخبار بنی‌عباس ۶۷۹۹
سخن از بیماری المکتفی بالله وکار وی تا به‌وقت وفات ۶۷۹۹
سخن ازدرگذشت مکتفی ۶۸۰۲
سخن ازخلافت مقتدر ۶۸۰۲
سخن ازرخدادهای سال دویست ونود وششم از اخبار بنی‌عباس ۶۸۰۵
سخن از بیعت ابن‌معتز ۶۸۰۷
سخن ازرخدادها که دراین سال(دویست ونودوهفتم) بود ازاخبار بنی‌عباس ۶۸۱۰
سخن ازرخدادهای این سال(دویست ونودوهشتم) از اخبار بنی عباس ۶۷۱۲
سخن ازرخدادهایی که به سال دویست ونود ونهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۱۴
سخن از رخدادهایی که‌به سال سیصدم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۱۵
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد ویکم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۱۸
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد ودوم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۲۴
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وسوم‌بود ازاخبار‌بنی‌عباس ۶۸۳۱
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وچهارم بود از اخبار بنی عباس ۶۸۳۶
سخن از دستگیری علی‌بن عیسی وزیر ووزارت علی‌بن فرات برای باردوم ۶۸۳۸

سخن ازرخدادهایی که به‌سال‌سیصد وپنجم بود از اخباربنی‌عباس ۶۸۴۰
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد وششم بوداز اخبار بنی عباس ۶۸۴۸
سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصدوهفتم‌بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۵۵
سخن از رخدادهایی که به‌سال‌سیصد وهشتم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۵۸
سخن ازرخدادهایی که به‌سال‌سیصد ونهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۶۴
سخن ازخبر حسین‌بن‌منصورحلاج ۶۸۶۶
دراین‌سال(سیصدونهم)کارحلاج که نامش‌حسین‌بن‌منصور بود شهره‌شد وعاقبت‌کشته‌شدو سوخته‌شد ۶۸۶۹
سخن ازخبر حسین‌بن‌منصورحلاج وسرانجام‌کار وی که‌کشته شدن واعضاء بریدن بود ۶۷۶۹
سخن ازکسانی که در این سال (سیصد ونهم) درگذشتند ۶۸۸۶
سخن از رخدادهایی که به سال سیصدودهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۸۹۳
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد ویازدهم بود ازاخباربنی‌عباس ۶۸۹۵
سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصد ودوازدهم بود ازاخبار بنی‌عباس ۶۹۰۴
سخن ازدستگیری ابن فرات وپسرش وکشته شدنشان ۶۹۰۵
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وسیزدهم‌بود ازاخباربنی‌عباس ۶۹۰۹
سخن ازگرفتن خاقانی وزیروتصدی احمد خصیبی ۶۹۱۱
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وچهاردهم بوداز اخبار بنی‌عباس ۶۹۱۲
سخن از دستگیری خصیبی وزیر، ووزارت علی‌بن‌عیسی ۶۹۱۴
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و پانزدهم‌بوداز اخبار بنی‌عباس ۶۹۱۴
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وشانزدهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۹۱۹
سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر، ووزارت محمدبن‌علی‌بن‌مقله ۶۹۱۹
سخن از حادثاتی که قرمطیان در مکه وغیر مکه پدید آوردند ۶۹۲۱
سخن از رخدادهایی که به سال‌سیصدوهفدهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۹۲۴

سخن ازبازگشت مقتدر به خلافت ۶۹۲۹
سخن از رخدادهایی که به سال سیصد وهیجدهم بود از اخبار بنی‌عباس ۶۹۳۱
سخن ازنبردباسپاهیان‌پیاده دربغداد ۶۹۳۳
سخن از برداشتن ابن‌مقله ازوزارت ووزارت‌ابن‌مخلد ۶۹۳۵
سخن از رخدادهایی که به سال‌سیصد ونوزدهم بود از اخبار بنی عباس ۶۹۴۳
سخن از دستگیری سلیمان‌بن حسین وزیر، و وزارت کلواذی ۶۹۴۷
سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند وحسین بن قاسم را برآن گماشتند ۶۹۵۱
سخن ازرخدادهایی که به سال سیصد وبیستم بود ازاخبار بنی‌عباس ۶۹۵۲
سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر و نهادن فضل بن جعفر به جای وی و آشفتگی
اوضاع‌در بغداد ۶۹۶۰
سخن از رفتن مونس به بغداد وکشته شدن مقتدر ۶۹۶۲
سخن ازبیعت با محمدالقاهر بالله ۶۹۶۹

بنام خداوند رحمان رحیم

چنانکه دیدیم، طبری درمتن تاریخ، حادثات دوران عباسیان را تا به‌سال سیصد ودوم رسانید ووعده دادکه اگر فرصتی بود، حادثات سالیان بعد را نیز برآن بیفزاید. اما چنان‌می‌نماید که درآستانه هشتاد سالگی‌محتملاً از کارشکنی حنبلیان متعصب که به‌خانه‌نشینی طبری منجرشد، اشتر رهوار طبع صبور این‌مرد پرکار چنان خفته که هرگز هوای استمرار تلاش نکرده وتا به‌سال‌سیصد ودهم که زنده بوده، چیزی‌برمتن نیفزوده.

برتاریخ طبری‌که بحق عنوان «التاریخ‌الکبیر» گرفته، دنباله‌های مکرر افزوده‌اند که از جمله‌دنبالهٔ عریب‌بن سعد قرطبی، شهرت ورواجی یافته‌است. ابن‌سعد، اخباربنی‌عباس راتا به‌سال سیصد وبیستم‌وکشته شدن مقتدر وخلافت القاهر رسانیده و فارغ از ملاحظات فقیهانهٔ طبری، ازواقعات آنزمان نکته‌ها آورده‌که چهرهٔ زشت واحیاناً سیاه روزگاررا خوب نمودار می‌کند.

متأسفانه‌درمتون‌اعلام‌متداول، یادی‌ازاین‌نویسندهٔ نکته‌یاب‌نیافتم وچون‌دیگرنویسندگان وگویندگانی‌که ازلطف گزارشگران زندگی‌رجال، محروم مانده‌اند وی راازخلال نوشته‌اش باید شناخت.

ابوالقاسم پاینده
اسفندماه ۱۳۵۴

به نام خدای بخشندهٔ مهربان

آنگاه سال دویست و نود و پنجم در آمد[1].

سخن از آنچه در این سال رخ داد، از اخبار بنی‌عباس

. . . .

سخن از بیماری المکتفی بالله و کار وی تا به وقت وفات

مکتفی، علی بن احمد، از بیماری‌ای در اندرون خویش و تباهی‌ای که در احشای وی بود می‌نالید. در شعبان این سال بیماری وی سخت شد و اسهالی سخت گرفت که وی را بدحال کرد و عقلش را ببرد، چندان که صافی حرمی انگشتر وی را از دستش بر گرفت و بنزد وزیرش، عباس بن حسن فرستاد و مکتفی چیزی از این درك

۱ــ مؤلف دنبالهٔ تاریخ را از سال ۲۹۱ آغاز کرده، یعنی سالهایی که طبری نیز حوادث آنرا آورده و تا آغاز سال دویست و نود و پنجم عیناً مطالب طبری را نقل کرده که برای پرهیز از تکرار حذف شد. در سالهای بعد نیز تا سال سیصد و دوم که در متن طبری آمده. پاره‌ای مطالب طبری را تکرار کرده که حذف شد و به نشان آن چند نقطه در متن افزوده شد.

نمی کرد.

وچنان بود که عباس خوش نداشت که کار به عبدالله بن معتز برسد و از او سخت بیمناک بود، بدین جهت برای آنکه خلافت به ابوعبدالله محمدبن معتمد رسد بکوشید، شبانه وی را به خانهٔ خویش احضار کرد و تنها محمدبن یوسف قاضی را احضار کرد و در حضور وی با محمد سخن کرد و بدو گفت: «اگر این کار را سوی تو کشانیدم به نزد توچه دارم؟»

محمدبن معتمد بدو گفت: «به نزد من همان پاداش و امتیاز و قرب منزلت داری که سزاوار تواست.»

عباس بدو گفت: «می خواهم برای من سوگندیاد کنی که یکی از دوصورت را از من دریغ نکنی، اگر خدمت مرا می خواهی، نیکخواهی کنم ودر کار اطاعت تو وفراهم آوردن مال برای تو نهایت کوشش بکنم، چنانکه برای غیرتو کرده‌ام، اگر دیگری را مرجح داشتی، حرمت مرا بداری وحفظم کنی ودست کسی را برجان ومال من یابردیگری به‌سبب من گشاده نگذاری.»

محمدبن معتمد که مردی خردمند ونیکرفتار بود بدو گفت: «اگرتو این کار را سوی من نکشانی، از توچشم پوشیدن نتوانم، به سبب کفایت ولیاقتی که‌داری، چه‌رسد به اینکه سبب ووسیله آن تو باشی.»

عباس بدو گفت: «می خواهم در این باب برای من قسم یاد کنی.»

گفت: «اگربی قسم با تووفانکنم، با قسم نیزوفانکنم.»

محمدبن یوسف قاضی به‌عباس گفت: «به‌همین ازوی خشنود باش که‌از قسم یاد کردن شایسته‌تراست.»

عباس گفت: «قانع شدم ورضایت آوردم.»

آنگاه عباس بدو گفت: «دست خویش را دراز کن تا باتو بیعت کنم.»

محمد بدو گفت: «مکتفی چه‌شد؟»

گفت: «اودر پایان کار خویش است، پندارم که تلف شده.»

محمد گفت: «خدانکند که تا وقتی جان مکتفی در پیکر اوست،دست به بیعتی دراز کنم، اگر بمیرد، چنین می کنم.»

محمدبن یوسف گفت: « درست همین است که وی گفت.» و بر این حال برفتند.

پس از آن مکتفی سبك شد و به خود آمد، صافی حرمی بدو گفت: «اگر امیرمؤمنان چنان بیند که کس سوی عبدالله بن معتز ومحمدبن معتمد فرستد ودرخانهٔ خویش کس بر آنها گمارد و آنها را بدارد، که کسان در بارهٔ این کار از آنها یاد کرده‌اند ودربارهٔ آنها شایعه گویی کرده‌اند.»

مکتفی بدو گفت: «خبرداری که هیچکدامشان بیعتی برضدما پدید آورده؟»

صافی بدو گفت: «نه.»

مکتفی گفت: « در شایعه گویی مردم، گناهی بر آنها نمی‌بینم. متعرض آنها مشو.»

اما این سخن در مکتفی اثر کرد وبیم کرد که کار از فرزندان پدر وی بگردد وچون در این باره چیزی بدو گفته می‌شد سخن را می کشید ومعنی را دنبال می کرد وسخت بدان می‌پرداخت.

محمدبن معتمد، درماه رمضان در محبس عباس بن حسن وزیر دچار فلجی شد، از خشمی که در مناظره با ابن عمرویه سالارنگهبانان بدورسیده بود، عباس بگفت تا اورا در یکی از قبه‌ها که داشت بربهترین استرش ببرند که بدین صورت او را به خانه‌اش بردند وبه‌جلب تمایل دیگری پرداخت.

پس از آن درآغاز ذی‌قعده، بیماری مکتفی سخت شد، دربارهٔ برادرخویش ابوالفضل جعفر پرسش کرد و بنزد وی به درستی پیوست که اوبالغ است. پس قاضیان را احضار کرد و آنها راشاهد گرفت که کار را ازپی خویش برای وی می نهد.

سخن از
درگذشت مکتفی

المکتفی بالله، علی‌بن‌احمد به شب شنبه، ده‌روز رفته از ذی‌قعده‌سال‌دویست‌ونودوپنجم بمرد و روز دوشنبه به گور شد، در خانهٔ محمدبن‌عبدالله‌طاهری. خلافتش شش سال ونوزده روز بود. روزی که بمرد سی‌ودوساله بود که به سال دویست وشصت‌وچهارم زاده بود. کنیه‌اش ابومحمد بود، مادرش یك کنیز ترك‌بود، نکوروی بود ورنگ پریده با موی نکووریش انبوه. فرزندانش، ابوالقاسم عبدالله مستکفی بود، ومحمد، ابواحمد، وعباس وعبدالملك وعیسی‌وعبدالصمد و فضل‌و جعفروموسی وام محمد وام‌الفضل وام سلمه وام‌العباس وامةالعزیز واسما و ساره وامةالواحد.

راوی گوید: جعفربن‌معتضد درخانهٔ ابن‌طاهر بود که جایگاه فرزندان خلفا می‌بوده بود. صافی‌حرمی دوساعت مانده ازشب‌یکشنبه به‌آهنگ وی‌برفت و اورابه قصر برد. عباس‌بن‌حسن براین قرار از صافی جدا شده بود که مقتدر را به خانهٔ‌وی ببرد که درآن ساکن بود وبر کنار دجله بود واورا با عباس به قصر ببرد، اماصافی راه اورا از خانهٔ عباس کج کرد واین از دور اندیشی و خردمندی صافی به شمار آمد.

سخن از
خلافت مقتدر

دراین سال با مقتدر، جعفربن‌احمد بیعت کردند، به روز یکشنبه سیزده‌روز رفته از ذی‌قعده سال دویست‌ونودوپنجم. درآنوقت وی سیزده سال وبیست‌ویك‌روز داشت، که تولدش به روز جمعه بوده بود، هشت روز مانده از ماه‌رمضان‌سال

دویست و هشتاد و دوم. کنیه‌اش ابوالفضل بود و مادرش کنیزی بود به نام شغب.

بیعت مقتدر در قصر معروف به حسنی بود، وقتی بدان درآمد و تخت را نهاده دید. بگفت تا حصیر نمازی بیارند که برای وی گسترده شد، چهار رکعت نماز کرد و پیوسته صدای خویش را بلند می‌کرد واز خدا خیر می‌جست. پس از آن بر تخت نشست و مردم با وی بیعت کردند. کار بیعت به‌دست صافی حرمی وفاتك معتضدی بود، عباس بن‌حسن وزیر و پسرش احمد نیز حضور داشتند، تا بیعت به سر رفت. پس از آن مکتفی را غسل دادند ودر محلی از خانه محمد بن‌عبدالله طاهری به‌گور شد.

طبری گوید: به روزی که بامقتدر بیعت کردند موجودی بیت‌المال پانزده‌هزار‌هزار دینار بود، صولی این را یادکرده وحکایت کرده که موجودی بیت‌المال عامه ششصدهزاردینار بود.

مقتدر به روز دوشنبه، دوم بیعت خویش، وزیر ابواحمد عباس‌بن‌حسن را خلعتهای نکوداد ودبیری خویش را بدوسپرد وبگفت تا اورابه‌کنیه یادکنندو کارها بدست وی‌روان‌شود، کار عرضه کردن برخویشتن را به پسرش احمدسپرد، بادبیری بانومادر خویش ودبیری‌هارون ومحمد دوبرادر خویش.

عباس مکتوبی بخشنامه‌وار[1] دربارهٔ بیعت به ولایتهاونواحی نوشت، سپاهیان را مقرری بیعت داد، سواران را سه ماه وپیادگان را شش ماه، ودیواندارانرا برآنچه بودند باقی نهاد.

مقتدر، سوسن وابستهٔ مکتفی راکه حاجب وی بوده بود خلعت داد و او را برحاجبی‌باقی نهاد. فاتك معتضدی وموسی خازن ویمن، غلام‌مکتفی، وابن‌عمرویه، سالار نگهبانی بغداد رانیزخلعت داد، احمد بن کیغلغ را نیز خلعت داد، وی به‌روز

۱ــ تعبیرمتن: علی نسخه‌واحده.

بیعت مقتدر گروهی را آورده بود که می‌خواسته بودند زندان دمشق را بشکافند و در آنجا فتنه‌ای بپا کنند، که آنها را بر شتران نشانیدند و بگردانیدند. بسیاری از خدمه‌را نیز خلعت داد هر کس از آنها کاری داشت خلعت برای باقی نهادن و بر کارش بودی و هر که کاری نداشت خلعت برای حرمت کردن وی بود.

مقتدر رسوم خلافت را به ترتیبی که بوده بود از گشادگی در غذا و نوشیدنی و روان‌داشتن مقرریها بازبرد، میان‌بنی‌هاشم پانزده هزار دینار پخش کرد، و مقرریشان را بیفزود، رسم پخش قربان را برسرداران و عاملان و دیوانداران و قاضیان و ندیمان بازآورد و به روز ترویه و روز عرفه سی‌هزار گاو و گوسفند و هزار شتر بر آنها پخش کرد. دستور داد تاهر که را به زندان است و مدعی ندارد و حقی از خدای عزوجل بر او نیست رها کنند، از آن پس که محمدبن‌یوسف قاضی کارشان را رسیدگی کرده باشد. بدو خبر دادند که دکانها و مستغل‌ها که مکتفی در عرصهٔ باب‌الطاق بنا کرده بود ناتوانگران را زیان زده که بی‌اجرت برای تجارت خویش در آنجا می‌نشسته‌بودند. که عرصه‌هایی گشاده بود، از درآمد آن پرسید، گفتند: «هر ماه هزار دینار درآمد دارد.» گفت: «این مقدار در قبال صلاح مسلمانان و جلب دعای خیرشان چه اهمیت دارد.» و دستور داد که آنرا ویران کنند و به ترتیبی که بوده بود بازبرند.

از بنی‌عباس هیچکس به خلافت نرسید که کم‌سال‌تر از مقتدر باشد، کارها را به دست گرفت و آنرا به راه برد و کار خاص و عام را به صلاح برد و محبوب آنها شد. اگر بسیاری کارها را به او تحمیل نمی‌کردند مردم با خلافت وی در معاشی مرفه بودند، اما مادرش و دیگر اطرافیانش بسیاری کارهای وی را تباه می‌کردند.

. . . . . .

آنگاه سال دویست و نود و ششم در آمد.

. . . . . .

سخن از رخدادهای سال دویست و نود و ششم از اخبار بنی‌عباس

... مقتدر کارها را چنان روان کرد که در ایام مکتفی بوده بود، همه کارها را به عباس سپرد و منزلت و حرمت وی را بیفزود و کار امر و نهی را بدو واگذاشت. عباس نسبت به سرداران، دیگر شد و آنها را سبک گرفت، گردنفرازی وی نسبت به مردم سخت شد و روی از آنها نهان کرد و همه دسته‌های مردم را سبک گرفت، در صورتیکه پیش از آن باهمه سرداران و خادمان نیت درست داشت و در کار پذیرفتنشان و دیدارشان انصاف می کرد، اما با آنها لجبازی کرد. وچنان بود که پیش روی او به قدم می‌رفتند و دستور سوارشدنشان نمی‌داد. توقف برای متظلمان و گوش فرا-دادن به‌آنها را ترك کرد، از اینرو خاص و عام او را تحمل ناپذیر شمردند وطعنه به‌او و تعرض به‌کارش وبدگویی وی بسیار شد ویکی از شاعران بغداد دربارهٔ وی گفت:

«ای ابواحمد از امام خویش
«خوش گمان مباش
«واز روزگار بپرهیز
«که بسیارشاهان را هلاك کرده
«وفنا کرده.
«ای بساوزیر که دیده‌ایم
«که‌در گور خفته.
«آنها که می‌دیدیشان کجا شدند؟
«نسل به نسل برفتند
«ازمر کوب گردنفرازی بپرهیز

«و با مردم نکو گوی.
«باشد که آنکه صبحگاهان
«تهنیت می‌شنود
«شبانگاه معزول باشد.
«آنکه فرمانش مطاع است
«زشت باشد که نرمی نکند
«مردم را چنان کن که
«آرزوی روزگار تراداشته باشند.»

از جمله شناعت‌ها که حسین بن حمدان ازعباس می گفت این بود که روزی به نزد وی نوشیده بود وچون حسین مست شدعباس انگشتر وی را از انگشتش درآورد وهمراه یکی ازغلامان خویش به نزد کنیزش فرستاد وبدو گفت: «مولایت می گوید که وزیر راغب شنیدن آواز تواست، هم اکنون حاضر شو وتأخیر مکن، اینك انگشتر من که به نزدتو نشانه است.»

حسین گوید: وچنان بودم که بیم‌داشتم چیزی از این‌باب از وی سرزند که از وی پیامها رسیده بود که دانسته بودم ونامه‌هایی به خطوی به‌عنوان کنیزم دیده بودم و کنیزرا محفوظ داشته بودم وبرحذرش داشته بودم که به گفتهٔ آن غلام گوش نداده بود واز اونپذیرفته بود.

وچنان بود که حسین قسم مؤکدیاد می کرد که شنیده‌بود که‌عباس کفرمی گفت ودرحق‌پیمبر، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، سبك می گفت، ازجمله اینکه ضمن سختی گفته بود: «مزدورخدیجه بود، سپس آنچه‌دیدی ازوی‌سرزد.»

گوید: ازآنوقت به کشتن‌وی اعتقاد یافتم و دیگر سرداران نیز دربارهٔ وی چنین اعتقادی داشتند ودلها بردشمنی وی اتفاق کرد. در این‌هنگام قوم بر اوجستند واورابکشتند، کسی که کشتن وی را عهده کرد بدر عجمی بود و حسین بن حمدان و

وصیف پسر سوار تکین، و این به روز شنبه بودیازده روزمانده از سال مذکور.

سخن از بیعت ابن‌معتز

فردای آنروز مقتدر خلع شد، سرداران ودبیران و قاضیان بغداد اوراخلع کردند و کس از پی‌عبدالله‌بن‌معتز فرستادند و وی رابه خانهٔابراهیم‌بن‌احمدماذرایی بردند که بر کنار دجله وفرات بود، سپس وی را از آنجا بر کشتی مخرم‌به خانهٔ مکتفی بردندوقاضیان‌احضار شدندو باعبدالله‌بن‌معتز بیعت کردند و اورا المنتصف‌بالله نامیدند، این لقبی‌بود که برای خویش‌برگزیده بود، محمدبن‌داود جراحی‌رابه‌وزارت گرفت و اورا به سوگند دادن سپاهیان‌گماشت. وچنان بود که مردم را در حضور قاضیان سوگند می‌دادند. کسی که از مردم و از سرداران بیعت می‌گرفت وعهده‌دار قسم دادنشان بود ونامشان را می‌خواند محمدبن‌سعیدازرق دبیر سپاه بود. عبدالله ابن‌علی‌شواربی‌قاضی را احضار کردند واز اوخواستند که با ابن‌معتز بیعت کند که من ومن کرد و گفت: «جعفر مقتدر چه شد؟» که به سینه‌اش زدند. ابوالمثنی راکه از بیعت خودداری کرده بود کشتند.

مردم تردید نداشتند که‌کار وی سرمی‌گیرد که اهل دولت بر وی اتفاق کرده بودند، مهمتر کسی که از وی بازماند،سوسن حاجب بود که درخانهٔ مقتدر به‌تأییدکار وی وحمایت از اوبماند.

در این روز میان،حسین‌بن‌حمدان وغلامان خانه‌ای که مقتدر آنجا بود،نبردی سخت بود، از صبحگاه تا نیمروز.سوسن حاجب ثبات کرد واز مقتدر حمایت کرد و غلامان را احضار کرد و وعدهٔ افزایششان داد، صافی و مونس خادم و مونس خازن را دل داد که همگان از مقتدر حمایت کردند واز اودفاع کردند...

...ابن‌معتز گرفته‌شدو کشته‌شد، جمعی نیز باوی کشته شدند که‌احمدبن‌یعقوب

قاضی‌از آن جمله بود که سرش را بریدند. بدو گفتند: «با مقتدر بیعت کن.» که گفت: «او کودك است و بیعت با وی روانیست.»

طبری گوید: کسان ازکار ابن‌معتز و مقتدر شگفت‌تر ندیدند که خاصه و عامه بررضایت از ابن‌معتز وتقدم وی وخلع مقتدر اتفاق کرده بودند، اما فرمان خدای مقدر وانجام شدنی بود. حقاً مردم ازکار دولت مقتدر و درازی مدت آن باوجود اساس‌سست وضعف بنیان‌آن به حیرت بودندو کسان همانند رفتار و روزگاروطول خلافت‌وی‌نه‌دیده بودند ونه‌شنیده بودند[1].

محمدبن‌یحیی‌صولی گوید: به روزدوشنبه هفت‌روزمانده‌از ربیع‌الاول، مقتدر علی‌بن‌محمدبن‌فرات را خلعت وزارت داد ومردم با وی برنشستند و به خانه‌اش رفتند که دربازارعطش بود. ابن‌فرات دربارهٔ رها کردن گروهی از آنها که با ابن‌ـ معتز بیعت کرده‌بودند سخن کرد که مقتدربه اواجازه‌داد وطاهربن‌علی ونزاربن‌محمد و ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی وحسین‌بن‌عبدالله جوهری معروف به ابن‌جصاص‌راآزاد کرد. غلامان و دوستانی‌راکه‌باوی باقی‌مانده بودند عطیه داد، جایزهٔ دومین، به سواران سه ماه وبه پیادگان ششماه. مونس خادم را برنگهبانی دو سوی بغداد و توابع آن‌گماشت و بدودستور داد که دربارهٔ محمدبن‌داود ویمن و محمدرقاص بانگ زنند وبه‌هر که محمدبن‌داود را بیارد ده‌هزاردینار بدهد. عبدالله‌بن‌علی‌شواربی را خلعت قضای دو سمت بغداد داد. علی بن‌محمد وزیر برادر خویش جعفر رابر دیوان مشرق ومغرب گماشت وشایع کرد که جعفر برآن دیوانها جانشین اوست، نزار را برکوفه وبخشهای آن‌گماشت ومسمعی را ازآن‌برداشت. سپس‌نزار را عزل کرد ونحج طولونی را برکوفه گماشت وابوالاغر خلیفة بن‌مبارك‌سلمی را، خلعت غزای تابستانی داد.

۱ـ چنان مینماید که این عبارات ازگفته شفاهی طبری نقل‌شده زیرا درمتن طبری بدان نمیخوریم.

کار سوسن حاجب بالا گرفت وجباری کرد وطغیان کرد، چنانکه مقتدر ازاو بد گمان شد واز وی ایمن نبود، دربارهٔ وی باابن‌فرات مشورت کرد. آنگاه‌مقتدر بدو گفت: «از مردان‌هر که راخواهی بر گیر وازمال‌وسلاح هرچه‌خواهی‌بگیروهر کاری راکه خوش داری عهده کن وخانه‌خلافت را رها کن که آنرا به‌هر که‌خواهم‌سپارم.»

اما سوسن نپذیرفت وگفت: «کاری است که به شمشیر گرفته‌ام وآنرا جزبه شمشیر رها نمی کنم.»

مقتدر، با ابن فرات دربارهٔ کشتن سوسن مشورت کرد، یکی از روزها که با وی به میدان درآمد صافی حرمی بیماری نمود ودر یکی ازراههای میدان‌نشست که بیمارم؛ سوسن پیاده شد که از وی عیادت کند، گروهی که تکین خاصه و سرداران دیگر ازآنجمله بودند بدوتاختند وشمشیرش را بگرفتند واورا به خانه‌ای‌درآوردند وچون کسانی از غلامانش ویارانش که همراه وی بودند این را بشنیدند پراکنده شدند وسوسن از پس چند روز در حبس بمرد وحاجبی به نصرحاجب،معروف به قشوری،داده شد که به خرد وفضل‌شهره بود.

وچنان بود که درآخر ایام عباس‌بن‌حسن کار نصرانیان بالاگرفته بود و دبیران‌نصرانی‌بر کارهاتسلط یافته بودند، دربارهٔ‌کارشان به‌مقتدر خبردادند و درمورد آنها چنان دستور دادکه متوکل دستور داده بود که ردشان کنند وفروبرند وآنهارا از خدمت بیندازند اما این‌کار دربارهٔ‌آنها دوام‌نیافت.

. . . . .

در نیمهٔ‌شعبان،مونس‌خادم خلعت‌گرفت ودستوریافت‌برای‌غزای‌رومیان‌سوی طرسوس شود که با سپاهی انبوه وگروهی از سرداران برون شد.چنان بود که‌صافی حرمی حضور موسی را خوش نداشت ومی‌خواست در بغداد نباشد، با وزیرابن فرات درکار دور کردن وی بکوشید و اورا به غزای تابستانی فرستاد وابوالاغر، خلیفة‌بن‌مبارك، را همراه وی کرد، اما مونس بدورضایت نداد وبه مقتدر نوشت‌واز

ابوالاغر نکوهش کرد، مقتدر بدونوشت که بازگردد که بازگشت و بداشته شد، اما کسان همسخن بودند، بی‌خلاف، که به روزگار ابوالاغر، سوارمردی ازعرب و عجم، دلیرتر وگشاده دست‌تر و بیباك‌تر از وی نبود.

آنگاه سال‌دویست‌ونودوهفتم‌درآمد.

سخن از رخدادها که دراین سال بود از اخبار بنی‌عباس

در محرم این سال، برای مقتدر پسری تولد یافت و دستور داد نام وی را برعلمها وسپرها و دینارها و درمها ونشانها بنویسند، اما این مولود نزیست.

در همین سال،شش روز رفته ازمحرم،نامهٔ مونس خادم به سلطان رسید که در غزای خویش با رومیان که یادآن در سال نودوششم رفت، بر آنها غلبه یافته و هزیمتشان کرده واز رومیان کشتاری بزرگ کرده وکافران بسیار از آنها به‌اسیری گرفته، نامهٔ وی در این باب در بغداد برای عامه خوانده شد پس از آن مونس بازگشت.

در این سال،طاهربن‌محمدصفاری مالی راکه از اموال فارس برعهده داشت نداد و دفع‌الوقت کرد، سبکری غلام عمروبن‌لیث نوشت وفرستادن وپرداخت مال را ضمانت کرد واجازه خواست که طاهررا با دوبرادرش، به اسارت، به‌در سلطان فرستد که این از اوپذیرفته شد. پس سبکری ویارانش برضدآنها فراهم آمدند و نبردی سخت میانشان رفت و عاقبت سبکری برفارس و کرمان تسلط یافت‌وطاهرو دوبرادرش را سوی سلطان فرستاد که در عماریهای سرباز واردشان کردندوفرستاده سبکری خلعت گرفت.

وقتی لیث‌بن‌علی‌بن‌لیث ازآنچه سبکری با طاهرویعقوب پسران محمد کرده بود خبریافت خشمگین شد وبه‌آهنگ فارس روان شد، سبکری به مقابلهٔ وی رفت

ونبردی سخت کردند که سبکری هزیمت شد وبه نزد سلطان آمد و از او کمك خواست، مونس خادم به فارس فرستاده شد ونزدیك پنج‌هزار از یاران وغلامان به اوپیوسته شد. به‌عاملان کمك اصفهان واهواز وجبل نوشته شد که مونس‌را درکار نبرد لیث‌بن‌علی کمك کنند. ابن‌فرات وزیر، محمدبن‌جعفرعبرتای را با وی‌فرستادو املاك وخراج فارس را بدوسپرد، سپاهیان به مقرریهای خویش نیازمند شدند که محمدبن‌جعفر بدانها وعده داد، اما از وعدهٔ وی‌رضایت نیاوردند وبراوتاختند و اردوگاهش را غارت کردند وضربتی بدورسید. یکی ازیاران مونس گوید: یکصد هزار دینار از اوگرفته شد.

به‌شب چهارشنبه‌پنج روز رفته ازربیع‌الآخر سال‌نودوهفتم، ابوالعباس‌محمد الراضی برای مقتدر زاده شد، در دیرحنینا، پیش از طلوع‌فجر.

در ذی‌حجهٔ همین سال، میان مونس خادم ولیث‌بن‌علی نبردی‌بود، درناحیهٔ نوبندجان که لیث‌ویارانش هزیمت شدندومونس‌لیث را بابرادرش اسماعیل‌وعلی‌بن حسین‌بن درهم وفضل‌بن‌عنبر اسیر گرفت که به چنگ وی افتادند وآنها را پیش روی خود به بغداد برد، لیث را برفیلی درآوردند وهمراهان وی را برشتران که انگشت‌نما بودند وکلاههای دراز بسر داشتند، سپس بداشته شدند.

. . . .

در همین سال، کار مردم راه مکه را به ورقاءبن‌محمد شیبانی سپردند که زحمت از مردم برداشت وزحمت بدویان راکه در راه کشتار می‌کردند وغارت می‌کردند از میان برداشت واثر ورقاء درآنجا نکوشد وهمچنان درآن‌ناحیه‌بود تا حج‌گزاران، درودگوی وسپاسگزار، ازآنچه وی کرده بود بازگشتند.

در جمادی‌الاول این سال، خبرآمدکه چهار رکن کعبه راآب گرفته، بسبب سیلهایی که در مکه‌آمده بود، طوافگاه را نیزآب‌گرفته وآب زمزم برآمده‌وسیلی بوده که به روزگار دیرین ونوین همانندآن دیده نشده بود.

در شوال همین‌سال، محمدبن‌طاهر طاهری معروف به صنادیقی درگذشت و

در گورستان قریش به گور شد وقاضی احمدبن‌اسحاق بهلولی براو نماز کرد.

در ماه‌رمضان همین‌سال، یوسف‌بن یعقوب قاضی درگذشت ونیز محمدبن‌داود اصبهانی فقیه.

وهم در این ماه، خبر آمد که عیسی نوشری عامل مصر درگذشته وسلطان، تکین، خاصه را به جای وی گماشت که از بغداد سوی مصر روان شد.

در شوال همین سال، جعفربن‌محمدفراتی، برادر وزیر درگذشت وی‌عهده‌دار دیوان مشرق‌ومغرب‌بود، وزیرپسرش‌محسن را بردیوان مغرب گماشت وپسردیگرش فصل را بردیوان مشرق.

وهم در این سال قاسم‌بن‌زرزور نغمه‌گر درگذشت. وی از جمله ماهران خوش‌آواز بود، کهنسال‌بود وبه‌نودسالگی رسیده‌بود.

آنگاه سال دویست‌ونودوهشتم درآمد.

سخن از رخدادهای این سال‌از اخبار بنی‌عباس

در این سال، قاسم‌بن‌سیما از غزای تابستانی روم بازآمد. گروهی بسیار اسیر با وی بود با پنجاه‌کافر که برشتران بودند وانگشت نماشدند. جمعی از آنها علمهای روم را به دست داشتند که صلیب‌های طلا ونقره برآن بود، واین به روز چهارشنبه بود چهارده روز مانده از ماه‌ربیع‌الاول.

وهم در این سال، سبکری مخالفت آورد وبرقلمروخویش تسلط‌یافت. وصیف کامه، غلام موفق، برای نبرد وی روان شد، سران سرداران نیز با وی برون شدند. از جمله حسین‌بن‌حمدان و بدر، غلام نوشری، وبدر کبیر معروف به حمامی. به در شیراز با سبکری نبرد کردند وهزیمتش کردند وقتال یا روی را اسیر کردند. یکی ازسردارانش از وی بگریخت وسپاه وی با مال و بنه به‌ناحیهٔ کرمان رفت.

خبر آمد که‌سبکری اسیر شده، کسی که وی را اسیر کرده بود سیمجور، غلام احمدبن‌اسماعیل بود، پس از آن وصیف‌کامه باقتال یارسبکری بیامد، او را برفیلی وارد کردند، کلاهی دراز به سرداشت، سیزده اسیر پیش‌روی وی بودندبرشتران که جبه‌ها و کلاههای دراز داشتند، از حریر. وصیف را خلعت دادند وبازوبند وطوقی ازطلای جواهرنشان. پس از آن سبکری را بیاوردند. به روزدوشنبه یازده‌روزمانده از شوال‌ابن‌فرات وزیرهنگام ورود وی حضور داشت با دیگر سرداران، وی‌را بر فیلی نشانده بودند وانگشت نماکرده بودند باکلاهی دراز. مهره‌بازان وسنج زنان پیشاپیش وی میرفتند لیث بن‌علی پشت سروی بود برفیلی دیگر ، ابن‌فرات خلعت گرفت با اسب و روزی سخت با شکوه بود.

محمدبن‌یحیی صولی‌گوید: که‌آنروز حضور داشته بود.

گوید: آنروز حدیثی راکه صافی حرمی به‌روز بیعت المقتدربالله‌به ما گفته بود به یادآوردم، صافی می گفت: «خلیفه‌المقتدربالله را دیدم به وقتی که کودك بودم ودر دامن معتضد بود، معتضد در دفتری می‌نگریست که بسیاری اوقات درآن می‌نگریسته بود، در آن حال به شانهٔ مقتدر می‌زد و می گفت: «گویی می‌بینم که‌شاهان پارس را بر فیلان و شتران بنزد تو می‌آرند که کلاههای دراز دارند.»

گوید: وچنان بود که صافی به روز بیعت مقتدر این حدیث می گفت‌وازخدا می‌خواست که این گفته را محقق کند.

در همین سال هدیه‌ها به نزد مقتدرآمد، از خراسان، که احمدبن‌اسماعیل آنرا فرستاده بود. از جمله،غلامانی که بر مرکبان و اسبان بودند وجامه‌ها بامشك بسیار و بازها و سمورها و تحفه‌ها که همانند آن‌در هدیه های‌پیشین دیده نشده‌بود.

در همین سال،ابن‌فرات وزیر برای دبیران پرداخت بنشست و به حسابشان کشید واز خیانت‌آنها در حدود یکصدهزار دینار اطلاع یافت واندکی ازآنرا وا-

نمود، که دبیران وی از آنجمله بودند ومالی‌را که یافت بامدار او کتمان بگرفت.

در جمادی‌الاخر این‌سال، عبدالله بن‌علی‌شواربی قاضی، فلج‌شد. مقتدر پسروی محمد را دستور داد که به جانشینی پدرکار مردم را عهده کند تا حال وی و وضع بیماریش معلوم شود و او نظر کرد، چنانکه پدرش نظرمی کرده بود و کارهارا همانند وی روان داشت.

آنگاه سال‌دویست‌و نودونهم‌درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌دویست‌ونودونهم‌بود از اخبار بنی‌عباس

. . . . .

در ماه‌ذی‌حجه، چهار روزرفته از آن ماه، مقتدر بر وزیرخویش‌علی‌بن‌محمد ابن‌فرات‌خشم آورد که بداشته شد و کس برخانه‌هایش گماشتند و آنچه از آن وی و کسانش یافت شد گرفته شد وخانه‌هایش به زشترین وضعی غارت شد و نگهبانان با زنانش وزنان کسانش کار بد کردند، می گفتند که وی به بدویان نوشته بود که‌به‌بغداد هجوم آرند، ضمن خبری دراز. محمد بن‌عبیدالله‌خاقانی به وزارت گرفته شد. وزارت ابن‌فرات سه سال‌بود وهشتماه‌ودوازده روز. اموال ابن‌فرات وذخایر وی‌را‌بجستند که به گفتهٔ صولی که شاهد ومطلع اخبارشان بوده بود با سپرده‌ها که داشت هفت هزارهزار دینار فراهم آمد.

گوید: هرگزنشنیده‌ایم کسی بوزارت برسد ومالك چندان طلا ونقره وملك واثاث باشد که بهای آن به‌ده‌هزار برسند: بجز ابن فرات.

صولی گوید: وی راکارهای جلیل وفضایل بسیار بود که‌آنرا در کتاب‌الوزرا یاد کرده‌ام.

گوید: هیچ وزیری دیده نشده بود که چندان مال به مردم معتبر سپرده باشد که ابن فرات پیش از وزارت خویش سپرده بود، درآمد وی به‌یك هزارهزار

دینار می‌رسید، مردم بغداد با وجود آثار نکوی ابن‌فرات از عیبگویی و بدگویی وی بازنماندند.

همان‌وقت که ابن‌فرات را گرفتند محمدبن‌عبیدالله‌خاقانی به‌خانه مقتدر احضار شد، وزارت بدو داده شد و در کشتی‌ای به‌خانهٔ خویش رفت که به‌در شماسیه بود. روز پنجشنبهٔ بعد بر نشست و خلعت گرفت و اسب‌و شمشیر.

گویند: سبب‌وزارتش توجهی بود که کنیز فرزنددار معتضد به‌کار وی داشت که صدهزار دینار برای وی تعهد کرد و کار وی به نزد آن کنیز به سبب تظاهری که می‌کرد نیرو گرفته بود، خدمهٔ خانهٔ خلافت نامه برای وی می‌بردند اما با آنها سخن نمی‌کرد، مگر از آن پس که یکصد رکعت نماز می‌کرد که با وصف وی و آنچه از او دیده بودند بازمی‌گشتند. پسرش عبدالله به جانشینی پدر خلعت گرفت، عاملان را تغییر داد و هر که را به‌علی‌بن‌فرات و خاندان وی تمایل داشت عزل کرد.

در این‌سال وصیف موشکیر در گذشت، به روز پنجشنبه چهارده روزمانده‌از ماه رمضان.

وهم در این سال خرقی محدث در گذشت.

. . . . .

آنگاه سال‌سیصدم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصدم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال مقتدر دستور داد که از مطالبهٔ مواریث از مردم دست‌بدارند و در کار میراث متعرض کسی نشوند، مگر در مورد کسی که معلوم شود وارث نیست. پیش از آن مردم از عاملان و مالگیران در بلیه وزحمت پیاپی بودند.

وهم در این سال، محمدبن اسحاق کنداجیقی گروهی‌ازیاران خویش‌را برای

نبرد جمعی از قرمطیان فرستاد که به بازار بصره آمده بودند ودر آنجا تباهی کرده بودند ودستها وشمشیرهای خویش را برمردم گشوده بودند. وقتی یاران ابن کنداجیق به آنها رسیدند، قرمطیان صدمه‌ای سختشان زدند، چندان که هزیمتشان کردند و گروهی از یاران ابن کنداجیق کشته شدند. وچنان بود که محمدبن اسحاق به کمك آنها برون‌شده بود وچون کار قرمطیان ونیرومندیشان‌را بدانست سوی شهر باز گشت. سلطان، محمدبن عبدالله‌فارقی را با مردان‌بسیار به کمك ویاری ابن کنداجیق فرستاد که در بصره بمانند وبه نبردی دست نزدند.

در شعبان همین سال، ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی وعلی‌بن‌احمد، برادرزاده‌اش، راگرفتند. ابوالهیثم‌بن‌ثوابه پانصدهزار از آنها مطالبه‌کرد که‌پنجاه‌هزار از آن را به بیت‌المال فرستادند، با وزیر. ابن‌خاقان وپسرش وابن‌ثوابه برمالی گزاف ساخت وپاخت کردند. ابن‌ثوابه، مالی گزاف از گروهی مطالبه‌کرد که ابن‌جصاص بیست‌هزار از آنرا فرستاد وبقیه برجمعی تقسیم شد، از جمله ابن‌ابی‌الشوارب قاضی و دیگران.

در این‌سال، سستی کارمحمدبن عبیدالله خاقانی وزیر نمودار شدواینکه پسرش عبدالله‌براوتسلط داشت وشخصاً و بی‌مشورت وی به‌کارها می‌پرداخت. آشفتگی رای محمد وهمه‌کارهایش نمودار شد. دریك هفته چند کس را به‌یك کار می‌گماشت. ساخت وپاخت باب‌شد. چندان که‌در یازده ماه، عمل بادوریا رابه‌یازده کس داد. چنان بود که یکی که روزگاری دراز وی رامی‌شناخته‌بود وارد می‌شدوبه اوسلام می‌گفت اما نمی‌شناختش تا بگوید من‌فلانم پسرفلان. وپس از ساعتی که بازاورا می‌دید نمی‌شناختش.

در همین سال، خبرآمد که در دینور کوهی به نام تل فرو رفته و آب بسیار از زیرآن درآمده که چند دهکده زیرآب رفته. و نیز خبر آمد که پاره بزرگی از جبل لبنان فرو رفته وبه دریا افتاده و این رخدادی بود که همانندآن دیده نشده

بود.

وهم در این سال نامهٔ متصدی برید دینور آمد که می گفت در آنجا استری کره آورده. نسخهٔ مکتوب وی چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، ستایش خدا راکه به عبرتهای خویش دلهای غافلان را بیدار می کند و به آیتهای خویش عقل عارفان را هدایت می کند. هرچه رابخواهد بی نمونه خلق می کند، پروردگار خالق که در رحمها هرچه بخواهد نقش بندی می کند. گماشتهٔ خبر ومراقبت قرماسین خبرداد و گفت که استری از آن مردی به نام ابی برده، از یاران احمد بن علی مری، کره ای زاده واجتماع مردم وشگفتیشان را از دیدن آن وصف کرده بود. کس فرستادم که استر و کره را بنزد من آورد. استر تیره‌رنگ بود و خلوقی، کره خلقت کامل و اعضای تمام داشت با دم آویخته. منزه است ملك قدوس که حکمش باز خواهی ندارد و حسابخواهی وی سریع است.»

وچنان شد که وقتی مقتدر ناتوانی محمد بن عبیدالله وزیر و کندفهمی وی را بدید، احمد بن عباس برادر، ام موسی هاشمی را به اهواز فرستاد که احمد بن محمد معروف به ابن ابی البغل را بیارد که وزارت را بدو سپارد. احمد سوی وی رفت واو را بیاورد تا به واسط رسید، وقتی نزدیك خانهٔ سلطان رسید، احمد بن عباس به احمد بن محمد سلام وزارت گفت وسه هزار دینار برای وی فرستاد. محمد بن عبیدالله وزیر به وسیلهٔ اطرافیان وخبرگیران خویش خبریافت وبرنشست و سوی خانهٔ خلافت رفت وباگروهی از خدمه واهل حرم ساخت وپاخت کرد، وبرای کنیز فرزندار معتضد که درآغاز کار به گماشته شدن وی توجه کرده بود، پنجاه هزار دینار تعهد کرد که کار ابن البغل را خراب کرد و اورا به ولایتداری فارس فرستادند.

در شوال این سال، عبیدالله بن عبدالله طاهری که به ادب وجلالت وفهم و جوانمردی از همه سربود در گذشت، درسن هشتادویکسالگی، احمد بن عبدالصمد-

هاشمی بر او نماز کرد ودر گورستان قریش به گور شد.

وهم در این سال، ابوالفضل، عبدالواحدبن‌فضل در گذشت به روزشنبه‌هفت روزمانده از ذی‌حجه.

. . . .

آنگاه سال سیصدویکم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال سیصدو یکم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال علی‌بن‌عیسی جراحی، هنگام بازگشت از مکه، به‌بغداد رسید، واین به روز دوشنبه بود ده روز رفته از محرم، که بی‌تأخیر اورا به‌خانهٔ مقتدر بردند که وزارت به‌اوسپرده شد وخلعت‌وشمشیر گرفت. محمدبن‌عبدالله ودو پسرش عبدالله وعبدالواحد را گرفتند وبداشتند. چنان بود که آنروز برنشسته بودند وبه‌خانهٔ خلافت رفته بودند که وعده‌شان داده بودند که خلعتشان‌دهند وعلی‌بن‌عیسی رابه آنها تسلیم کنند، اما آنها را به علی تسلیم کردند و کاربه خلاف آن شد که‌گمان داشته بودند.

علی‌بن‌عیسی، برای محمدبن‌عبیدالله به مجلس نشست وبا وی مناظره کردو بدو گفت: «ملك را ویران کردی و اموال را به هدر دادی و کارها را به‌سفارش‌دادی وبرولایتداریها به رشوه ساخت وپاخت کردی وسالانه بیش ازهزارهزار دیناربر مخارج سلطان افزودی.»

گفت: «جز آنچه صواب می‌دیدم، نکردم.»

محمدبن‌عبیدالله به گفتهٔ کسی که با وی مأنوس بوده بود، به‌دست ابوالهیثم ابن‌ثوابه‌رشوه می گرفت وبه تعهدهمه کسانی که به رشوه با آنها ساخت‌وپاخت می کرد، عمل‌نمی کرد و چندان که دربارهٔ وی اشعار بسیار گفتند که ازجمله‌این‌است:

«وزیری که از حماقت رهایی ندارد
«که می گمارد وپس‌ازساعتی معزول می کند.
«وقتی اهل‌رشوه به نزد وی‌شوند
«هر که بضاعتش بیشتر باشد
«به نزد وی‌مقربتراست.
«واین کار از اونامنتظر نیست
«که پیر، از قحطی‌جان‌برده‌است.»

چنانکه مطلعان و دوستداران محمدبن‌عبیدالله‌گفته‌اند، وی از آن پیش که کارش دیگر شود مردی زیرك و خردمند بود، پسرش عبدالله نیز دبیری بلیغ و نیکوسخن وشیرین کلام وخوش‌خط‌بود وبخشنده که عطیه‌های سنگین می‌دادو کمکهای معتبرمی کرد. در مدت اشتغال از مال‌خویش‌نودهزار دینار به‌عبدالله‌بن‌حمدون بخشید، بجز بخششها که به غیر او کرد وبه بسیار کس ازامیدواران‌خویش داد.

دراین سال، از محمدبن‌یوسف قاضی رضایت‌آوردند وقضای سمت‌شرقی و عسکر مهدی را به اوسپردند، جبه‌ای و عبایی با یك عمامهٔ سیاه خلعت گرفت، از خانهٔ خلیفه‌برنشست وسوی مسجد رصافه رفت ودو رکعت نمازکرد، آنگاه فرمان گماشته شدنش براوخوانده شد.

در همین‌سال، خبر آمد که‌ابوالهیجاء، عبدالله‌بن‌حمدان، در موصل بپاخاسته، گروهی ازکردان نیز باویند، کردان داییان ابوالهیجاء، بودندکه مادرش کرد بود. سپاهیان به یاری مردم موصل رفتند ومیانشان کشتاری بزرگ شد. ابوالهیجاءسوی کردان رفت وبرآنها سالاری کرد، برون ازاطاعت‌سلطان.

وهم در این سال، مردم بصره از عامل خویش، محمد بن‌اسحاق کنداجیقی، تظلم‌آوردند واز وی به‌علی بن‌عیسی وزیر شکوه کردندکه وی را از آنها معزول

کرد، از پی‌مشورت با مقتدر، که نمی‌خواست خودسرانه کاری کرده باشد، نحج طولونی را بربصره گماشت، پس از آن محمدبن اسحاق کنداجیقی را به دینور گماشت وسلیمان بن مخلدرا به دیوان خانهٔ خلافت گماشت ودبیری غریب، دایی مقتدر. و نیز علی بن عیسی، ابراهیم برادر خویش را به دیوان سپاه گماشت وسعیدبن عثمان و حسین بن علی را جانشین وی کرد.

درماه ربیع‌الاخر این سال، مونس خادم، به‌مدینة‌السلام درآمد، ابوالهیجاء نیز با وی بود که‌وی راامان داده بودبه‌مونس وابوالهیجاءخلعت‌داده‌شد. نصرقشوری بعلاوهٔ حاجبی که به‌عهده داشته بود به ولایتداری شوش وجندی‌شاپور ومنادز کبری و مناذر صغری گماشته شد و یمن هلالی خادم را برهمه اینجاها جانشین کرد.

در همین سال، ترکان در خراسان برمسلمانان هجوم آوردند ونزدیك بیست هزار کس از آنها را اسیر کردند، بجز اموالی که بردند و کسانی که کشتند. احمدبن اسماعیل که ولایتدار خراسان بود باسپاهی انبوه سوی آنها رفت و تعقیبشان کرد و مردم بسیار از ایشان بکشت وبعضی اسیران را نجات داد ومردی سالخورده را به نام حمادی بنزد سلطان فرستاد که ازکار وی دربارهٔ ترکان ستایش کند و نگهبانی مدینة‌السلام و ولایت فارس و کرمان رابخواهد که تنها کرمان پذیرفته شدوفرمان آن برای وی نوشته شد.

درجمادی‌الاخرهمین‌سال، محمدبن عبیدالله که وزیر بوده بود باپسرش عبدالله آزاد شدند ودستور یافتند درخانه‌های خویش بمانند.

در همین سال، قاسم بن حرخلعت گرفت. ولایتدار سیراف، عای بن خالد کردنیز خلعت گرفت و ولایتدار حلوان شد.

در همین سال، ابوالعباس محمدبن مقتدر از قصر معروف به‌حسنی برنشست. پیش روی وی پرچمی بود که پدرش مقتدر برای وی بسته بود به ولایتداری مغرب.

همه سرداران با وی بودند وغلامان اطاقی وجمع خادمان به دور وی بودند.علی ابن‌عیسی‌طرف راست وی‌بود ومونس خادم طرف چپش بود ونصرحاجب پیش رویش. از خیابان بزرگ برفت واز راه آب باز گشت. مردم نیز با وی بودند. در چهار گوش حرشی یکی پیش‌آمد و درمهای ساده براونثار کرد وگفت: «به حق امیرمؤمنان اجازه بده اسب رامشك‌آگین کنم.» ابوالعباس توقف کرد ومرد، چهرهٔ اسب را مشك اندود کردن‌آغاز کرد که برمید، بدو گفتند: «چهرهٔ اسب را بگذار وبقیهٔ پیکرش را اندود کن.» بنا کرد یال و دست وپاهای‌آن را مشك‌آگین می‌کرد. محمدبن‌مقتدر به اطرافیان خویش گفت: «این مرد را برای ماشناسایی کنید.»

در این سال، ابوبکر، محمدبن‌علی‌ماذرایی، برولایت مصرونظارت‌ولایتهای شام وتدبیر سپاهها‌گماشته شد وخلعت‌گرفت واین به روز پنجشنبه بود، نیمهٔ ماه رمضان.درهمین روز،قاسم‌بن‌سیما نیز خلعت گرفت وبراسکندریه و ولایت برقه گماشته شد.

در همین سال، در جمادی‌الاخر، خبر آمد که علی‌بن‌احمد راسبی‌در گذشته. وی ولایتدار جندیشاپور وشوش وماذرایا بود تاآخرحدودآن وهرساله هزارهزار-دینار وچهارصد هزار دینار ازآن وصول می‌کرد. هیچکس از یاران سلطان با وی نبود که در این کارها با وی‌شرکت کند وعهده‌دارجنگ وخراج واملاك وعسس و دیگر کارهای ولایت خویش بود. چنانکه خبرآمده بود هزارهزاردینار طلا به‌جای نهاده بود ومعادل یکصدهزار دینار ظرف طلاونقره ویکهزار اسب واستروشترو بیشتر از هزار جامهٔ حریر نفیس طاقی.بجز اینهمه املاك وسیع داشت و درآمد بسیار، هشتادکارگاه داشت که درآن برای وی جامه‌های حریر وغیر حریر می‌بافتند.

وقتی خبردر گذشت راسبی رسید،مقتدر عبدالواحدبن‌فضل را با گروهی از سواران و پیادگان برای حفاظت مال وی فرستاد تا کسی را بفرستد که‌در آن‌بنگرد، آنگاه مونس خادم را فرستاد که در آن بنگرد، گویند که از وی‌مالی گزاف به‌مونس رسید. ابراهیم‌بن‌عبدالله‌مسمعی خلعت‌گرفت وکار نظر در خانه‌های راسبی‌را عهده کرد.

مونس خادم،به روزشنبه هشت روزمانده از ماه رمضان‌در گذشت، هیچکس از سران از جنازهٔ وی بازنماند. محمدبن‌یوسف قاضی بر اونماز کـرد و درناحیـهٔ رصافه‌به‌گورشد. مونس بنزدسلطان منزلت والاداشت‌وچون بمرد پسرش حسن‌به‌کار نظارت سپاهها که به‌عهدهٔوی بوده‌بود گماشته شدکه بنشست و نظر کردوعقوبت کرد وآزادی داد. دیگرکارهای مونس برگروهی از سرداران که پیوسته بدوبودند پخش شد ویاران وی به ملازمت ابوالعباس پسر مقتدر گماشته شدند. حسن‌بن‌مونس را به عهده‌داری مقام‌پدر خلعت ندادند وبدانست که‌کارش دوام نمی‌یابد وپس از دوماه معزول شد. محمدبن‌عبیدالله‌طاهری که نایب مونس برسمت‌شرقی بوده بودمعزول شد وبدر شرابی به جای وی گماشته شد. خزری پسر موسی،نایب مونس برسمت غربی، نیز معزول شد واسحاق اشروسنی به جایش‌گماشته شد. شفیع‌لؤلؤی به‌کار برید گماشته شد وشفیع‌اکبر نام‌گرفت.

درماه شعبان،خبرآمد که احمدبن‌اسماعیل فرمانروای خراسان را غلامـانش کشته‌اند، بربسترش به غافلگیری. وچنان شده بودکه بعضی ازآنها راهراسان‌کرده بودکه برکشتن وی همسخن شده بودند، پس ازآن دیگر غلامانش فراهم شـدندو کار را مضبوط داشتند وبا پسرش نصربن‌احمد بیعت کردند.نامهٔ نصربه‌مقتدر رسید که خواسته بودفرمان برای وی تجدیدشود،نامه‌های عموها وپسرعموهای وی‌رسید که‌هرکدامشان‌یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کردوکار بدوختم شد.

صولی‌گوید: در این سال پیش روی محمدبن‌عبیدالله وزیر شاهد مناظره‌ای بودم که میان ابن جصاص و ابراهیم‌بن‌احمدماذرایی بود. ابراهیم‌بن احمد-ماذرایی ضمن سخن خویش به ابن جصاص گفت: «صدهزار دینار از مالم صدقه باشد، اگر در آنچه گفتی به باطل نرفته باشی و دروغ نگفته باشی.»

ابن جصاص بدو گفت: «یك پیمانه دینار از مالم صدقه‌باشد. اگر من راست نگفته باشم و تو باطل نگفته باشی.»

ابن ماذرایی بدو گفت: «از جهالت تو است که نمی‌دانی یکصدهزار دینار بیش از یك پیمانه‌دینار است؛ و مردم‌ازسخن آنها شگفتی کردند.»

صولی گوید: به‌نزد ابوبکربن حامد شدم و خبر را با وی بگفتم‌گفت: «این را به‌آزمایش‌معلوم کنیم.» پیمانهٔ کوچکی خواست و آنرا از دینار پر کرد. سپس وزن کرد که در آن چهارهزاردینار بود، وچون نگریستم‌درپیمانه بزرگ نود وشش-هزار دینار بود، چنانکه ماذرایی گفته بود.

در این سال ابوبکر، جعفربن محمدمحدث، معروف به فاریابی، درگذشت چهار روز مانده از محرم، پسرش بر او نماز کرد و در گورستان شونیزیان به گورشد.

در همین سال، عبدالله بن‌محمد ناجیه محدث درگذشت. مولدش به‌سال دویست و دهم بوده بود.

درهمین سال، حسن بن حسن رجایی بمرد، وی عهده‌دار کار خراج و املاك حلب بود. مرگش ناگهانی بود. تابوتش را به مدینةالسلام آوردند، که به روز شنبه، پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول رسید.

درهمین سال، محمدبن عبدالله شواربی‌قاضی، معروف به احنف، درگذشت. وی بر قضای عسکر مهدی و سمت شرقی و نهروان‌ها و زاب‌ها وتل و قصر ابن-هبیره وبصره و ولایت دجله و واسط و اهواز جانشین پدر خویش بود.

ودر کنار وی‌درمقام باب‌الشام به‌گورشد، بروزیکشنبه نه روز رفته ازجمادی الاول. درآن وقت هشتاد وسه‌ساله‌بود.

در این‌سال، از پی کشته شدن احمدبن اسماعیل، خبر آمد که یکی طالبی وحسنی، معروف به‌اطروش، در طبرستان قیام کرده و بخویشتن می‌خواند.

در آخر همین سال احمدبن عبدالصمد هاشمی‌در گذشت. وی‌نقیب‌بنی‌هاشمیان عباسی و طالبی بود وآنچه را وی عهده‌داربود به‌برادر ام موسی سپردند که‌هاشمیان ازاین‌بنالیدند وخواستندآنچه‌را ابن‌عبدالصمد به‌عهده‌داشته‌بود به‌پسرش محمد دهند که پذیرفته شد. احمدبن عبدالصمدبه روزمرگ هشتاد و دوسال‌داشت.

. . . .

آنگاه‌سال سیصد و دوم درآمد.

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصد و دوم بود از اخباربنی‌عباس

در این سال شفیع‌خادم، معروف به‌مقتدری، باگروهی از سپاهیان وسواران و پیادگان برنشست و سوی خانه حسین‌بن‌احمد معروف به‌ابن جصاص رفت، بدر شرابی سالار نگهبانان نیز بدو پیوست، شفیع‌کس به درهاگماشت و هر چه را در خانهٔ ابن جصاص بود از مال و جواهر و فرش واثاث و برده و اسب بر گرفت. در همان وقت صندوقهای مهرزده بردندکه می‌گفتند درآن جواهر است و ظرفهای طلا. در خانهٔ‌ابن‌جصاص‌یك‌فرش سلطانی یافتندکه ارزش‌آن معلوم نبود، و هم در خانهٔ وی از جامه‌های گرانقدر مصر پانصد صندوق بدست‌آمد. خانهٔ ابن‌جصاص را بکندند ودر بستان‌آن مالهای‌گزاف ازآن وی یافتند که درکوزه‌های سبز مدفون شده بود وقمقمه‌ها که سرآن را با سرب اندوده بودند و به همان صورت که بود به خانهٔ مقتدر بردند. ابن جصاص راگرفتند و بند پنجاه رطلی‌آهنین بر او نهادند

با یك غل. مردم از سرگذشت وی سخن کردند، از پی این همه یکصدهزار دینار از او گرفتند ورهایش کردند که به خانهٔ خویش رفت.

ابوالحسن‌بن‌عبدالحمید، دبیربانو، گوید: به گفتهٔ درست آنچه از مال‌ابن‌جصاص‌جواهری گرفته شد، ازطلا و نقره و ظرف و خانه وفرش و اسب وخدمه، بی‌حساب کردن بهای ملك وبهای بستان، معادل‌ششهزار هزاردینار بود.

در این سال، در رجب نامهٔ محمدبن علی‌ماذرایی به قصر سلطان رسید که می گفت‌میان یاران سلطان و سپاه فرمانروای قیروان نبردی بود و از یاران شیعی هفتهزار کس کشته‌شد، همانندآن‌نیز اسیر گرفته شد و باقیمانده‌شان‌هزیمت‌شدند وسر خویش‌گرفتند و بیشترشان پیش ازآنکه به برقه برسند بمردند. اما نامه بازرگانان رسید که شیعیان وارد برقه شده‌اند و درآن ناحیه حوادث بزرگ پدید آورده‌اند و غلبه ازآنها بوده است.

صولی گوید: دراین‌سال علی‌بن‌عیسی به‌رسیدگی مظالم نشست در هر روز سه‌شنبه، یك روز به نزد وی حضور داشتم، یکی را آوردند که می گفت پیمبر است. با وی‌مناظره کرد، گفت: «من احمد پیمبرم و نشانه ام این است که انگشتر نبوت برپشت من است.» پشت وی را برهنه کردند، برجستگی خردی‌برآن بود. گفت: «این برجستگی‌حماقت است، انگشتر نبوت نیست.» آنگاه بگفت‌تاچهرهٔ او را بزنند و به بندش کنند و وی را در مطبق‌بدارند.

در ماه رمضان این سال،یکی از سرداران فرمانروای قیروان به در شماسیه رسید به نام ابو جده که دویست کس از یاران خویش را همراه داشت که آهنگ خلیفه داشتند. سردار را به خانهٔ سلطان بردند و خلعت دادند و وی و یارانش را سوی بصره فرستادندکه با محمدبن‌اسحاق کنداجیقی باشند.

در همین سال، مقتدر، صفاری معروف به قتال را از زندان خویش رهاکرد و خلعت‌بدو داد و خانه‌ای تیول‌او کرد که‌درآنجا منزل گیرد. برای وی‌مقرری معین

کردو بگفت تا در روزهای موکب با دوستان در خانهٔخلافت حضور یابد. محمدبن-لیث کرد را نیز رها کرد و خلعت بدو داد، وی از جمله کسانی بود که با لیث واردشان کرده بودند وبر شتر گردانیده بودند.

درهمین سال، یکی خوشپوش وخوشبوی به در غریب، دایی مقتدر آمد، جبه و پاپوش قرمز داشت و شمشیر نو با حمایل، بر اسبی بود، غلامی نیز به همراه داشت. اجازهٔ ورود خواست. دربان مانع وی شد که دربان را ملامت کرد و با وی خشونت کرد و وارد شد، آنگاه پهلوی دایی نشست و وی را سلام گفت بی‌عنوان امارت.

غریب که کار وی را زشت دید. بدو گفت: «خدایت عزیز بدارد چه می‌گویی؟»

گفت: «من یکی از فرزندان علی‌بن ابیطالبم، و به نزد من اندرزی برای خلیفه هست که نمی‌توانم جز با وی بگویم وچنان مهم است که اگر وصول من بدو تأخیر شود کاری بزرگ رخ می‌دهد.»

دایی به نزد مقتدر درآمد و به‌نزد بانو، و کار وی را با آنها بگفت که از پی علی‌بن عیسی وزیر فرستادند. دایی، مرد را احضار کرد، وزیر و نصر حاجب و دایی کوشیدند که اندرز را با آنها بگوید که چیست، اما خودداری کرد، عاقبت او را به نزد خلیفه بردند، شمشیرش راگرفتند و او را نزدیك خلیفه کردند و غلامان وخادمان دور شدند، چیزی به مقتدر گفت که کس از آن واقف نشد. سپس دستورش داد به خانه‌ای رود که برای وی مهیا شده بود، خلعتی بدو داد که به‌تن کند و خادمانی بر اوگماشت که خدمتش کنند. آنگاه مقتدر بگفت تا ابن طومار نقیب طالبیان و پیران خاندان ابوطالب را حاضر کنند که از او بشنوند وکارش را بدانند، به نزد وی در آمدند بر یك پالان طبری بلند نشسته بود و برای هیچکس از آنها برنخاست. ابن طومار از نسب وی پرسید. گفت که وی

محمدبن حسن‌بن علی‌بن‌موسی‌بن‌جعفررضا است و ازبادیه آمده.

ابن طومار بدو گفت: «حسن دنباله نداشت.» وچنان‌بود که گروهی می گفتند: «دنباله داشت.» و گروهی می گفتند: «دنباله‌نداشت.» و کسان درکار وی متحیر ماندند. عاقبت ابن طومار گفت: «این‌می گوید که از بادیه آمده، اما شمشیر وی نو ساخته است، شمشیر را به دارالطاق بفرستید و دربارهٔسازنده و تیغهٔ آن پرس‌وجو کنید.»

شمشیر را به نزد شمشیرسازان باب‌الطاق فرستادند که آنرا شناختند و یکی را احضار کردند که آنرا به‌پرداختگری که آنجا بودفروخته بود. بدوگفتند: «این شمشیر را به‌کی فروختی؟»

گفت: «به یکی که نام ابن ضبعی دارد وپدرش از یاران ابن فرات بود و کار مظالم حلب را ازجانب وی عهده کرد.» ضبعی پیر را احضار کردند و وی را با این‌مدعی نسب طالبیان فراهم آوردند که اقرار کرد که فرزند اوست. مدعی مضطرب شد ودر سخن فروماند. پیر پیش روی وزیر بگریست چندان که بر او رقت‌آورد و بدو وعده داد که ازعقوبت آن مردبخشش‌بخواهد که یا بداشته شود یا تبعید.

اما بنی هاشمیان بنالیدند و گفتند: «باید این را میان مردم انگشت‌نما کرد و عقوبت سخت کرد.» پس از آن مدعی را بداشتند و پس از مدتی برشتری نشاندند و به روز ترویه و روز عرفه بر دو سمت بغداد انگشت‌نما کردند، سپس او را در سمت غربی در زندان مصریان بداشتند.

در این سال کار خراسان آشفته شد که احمدبن اسماعیل کشته شده بود و پسرش نصر به نبرد عمویش اشتغال داشت و میان وی و عمویش اختلافها رفت. احمدبن‌علی، معروف به صعلوك، که‌در ایام زندگی احمدبن اسماعیل از جانب وی‌ولایتداری‌بوده‌بود به مقتدرنوشت وفرستاده‌ای‌سوی‌وی‌گسیل داشت‌وکار ری و

قزوین و گرگان و طبرستان و توابع این ولایتها را خواستار شد و مالی گزاف در قبال آن تعهد کرد. نصر حاجب بدو توجه کرد، چندان که نامه‌ها سوی وی فرستاد به‌ولایتداری. مقتدر از مالی که تعهد شده بود صدهزار درم به‌نصر جایزه دادو دستور داد درهرماه از ماههای هلالی خوانی برای وی بپا دارند به پنجهزار درم و از املاك سلطان در ری تیولها بدو داد که هر سال صد هزار درم درآمد داشت.

دراین سال، مقتدر به‌آهنگ میدان بر نشست، علی‌بن عیسی وزیر برنشست که بدو ملحق شود، اسبش رم کرد و بیفتاد، افتادنی الم انگیز. خلیفه دستور داد همراهان موکب، وی را بپا دارند و بر اسبش بنشانند که وی را برداشتند و بردند. دربارهٔ وی اشعاری گفته‌شد که‌از جمله این‌است:

«ای علی، سقوط تو از تیرگی دل است
«و زبونی عاجل و سستی کار.
«غمین نشدیم بلکه خوشدل شدیم
«که برای امیدهای ما فالی نکو بود.
«مال را در شرق و غرب به هدر دادی
«و امام رافراهم آوردن مال میسرنشد.»

راوی گوید: علی‌بن‌عیسی بخیل بود، از اینرو مردم او را دشمن داشتند.

خبر آمد که‌فرمانروای افریقیه وارد اسکندریه شده و بر برقه و جز آن تسلط یافته، تکین خاصه ولایتدار مصر نوشت و کمك خواست و به سلطان استغاثه کرد و این به مقتدر و مردان وی گران آمد که از پیش، کار عبیدالله شیعی و ابوعبدالله راکه به دعوت وی قیام کرده بود سبك می‌گرفته بودند که در بارهٔ نسب و مقام و باطن کار وی کنجکاوی کرده بودند.

محمدبن یحیی صولی به نقل از ابوالحسن، علی‌بن سراج مصری، که‌حافظ اخبار شیعه بودگوید: این عبیدالله که به‌کار افریقیه‌قیام کرده بود عبیدالله‌بن‌عبدالله

ابن‌سالم بود از مردم عسکر مکرم، پسر سندان باهلی، که‌سالار نگهبانان زیاد بوده بود و از وابستگان وی. سالم، جدعبیدالله، را مهدی به سبب زندقه کشته بود.

گوید: راوی دیگر بجز ابن سراج به‌من گفت که جد وی در بصره با طایفهٔ بنی‌سهم‌باهله منزل داشت و دعوی داشت که‌جای امام قائم را می‌داند و دعوتگران در اطراف دارد که به‌سبب امام برای او مال فراهم می کنند. پس یکی را به ناحیهٔ مغرب فرستاد به نام ابوعبدالله صوفی محتسب که به مردم زاهدی نمود و نهانی آنها را به اطاعت امام دعوت کرد و قیروان را بر زیادةالله اغلب تباه کرد. این عبیدالله‌مدتی درسلمیه‌اقامت‌داشته‌بود آنگاه‌به‌مصر رفت که در آنجا وی‌رامی‌جستند، محمدبن سلیمان بدو دست‌یافت‌ومالی‌ازاو گرفت‌ورهایش کرد، پس از آن محتسب برابن‌اغلب‌بشوریدواورا ازقیروان‌برون‌راند. آنگاه‌عبیدالله به‌نزدوی‌رفت ومحتسب به‌مردم گفت: «سوی این‌دعوت‌می کردم.» وچنان بود که‌عبیدالله در آغازورود به قیروان به‌نام ابن‌بصری شهره بود. وقتی‌عبیدالله‌به‌میگساری وسماع‌پرداخت‌محتسب گفت: «برای‌این قیام نکرده‌ایم.»وبه کار وی اعتراض کرد. عبیدالله یکی‌ازمغربیان را به‌نام‌ابن‌خنزیزنهانی سوی محتسب فرستاد که اورابکشت بر ولایت مسلط شد و طرابلس‌را محاصره کردتاآنجاراگشود ومالهای بسیارگرفت، پس‌ازآن‌بر برقه‌استیلا یافت‌وسپاه‌وی‌به‌آهنگ‌مصر بیامد. پسرعبیدالله به‌اسکندریه آمد ودرآنجا خطبه‌های بسیارخواند که‌به‌جامانده‌واگر به کفر آمیخته‌نبودشمه‌ای‌ازآنرانقل‌می کردم.

وقتی‌خبر آمد که‌فرمانروای قیروان به سمت مصر دست‌اندازی کرده مقتدر، مونس خادم را روانه‌کرد وسپاهیان با وی فرستاد. به عاملان ولایتهای شام نوشت که سوی مصر شوند، به دو پسر کیغلغ و ذکاء یك چشم و ابوقابوس خراسانی نوشت که‌برای نبرد عبیدالله به تکین پیوسته شوند. به‌ماه ربیع الاول سال‌سیصد ودوم‌مونس‌راخلعت‌داد که سوی مصر روان‌شد. علی‌بن‌عیسی وزیردستورداداز‌مصر تا بغداد جمازگان‌نهند که‌هر روز اخبار به او برسد. خبرآمد که سپاه عبیدالله که

با پسر وی و سردارش حباسه آمده بود هزیمت شده‌اند. علی‌بن عیسی مژده را به مقتدر رسانید که همان روز یکصدهزار درم صدقه داد و مالی کلان به علی‌بن عیسی جایزه داد که نپذیرفت. وقتی‌علی‌باز گشت، پسر ماشاءالله ملکی از آن وی را به چهار هزار دینار فروخت که همه را به‌سپاسگزاری خدای‌عزوجل‌پراکنده کرد.

مونس‌خادم باسپاهیان، در ماه جمادی‌الاول، وارد مصر شد. در آن وقت بسیاری از مردم مغرب از اسکندریه و اطراف آن رفته بودند، پسر عبیدالله نیز به قیروان بازگشته بود. محمدبن علی‌ماذرایی از بدی وضع مصر و کثرت سپاهیان آنجا نوشت و مالها که برای سپاهیان بدان نیاز بود. مقتدر دویست‌کیسه درم بر دویست‌جمازه به همراه جابربن‌اسلم سالار نگهبانان سمت شرقی بغداد برای وی فرستاد.

درذی‌قعده، از مصر خبرآمد که دربارهٔ مرگ‌عبیدالله شیعی خبرهای مکرربه آنها رسیده ومونس به‌آهنگ بغداد بازگشت. مقتدر تکین‌را از مصربرداشت‌واورا بردمشق گماشت وذکاء یك چشم را از حلب‌به‌مصر فرستاد.

درهمین‌سال، ابوابراهیم بن‌بشر، ابوبکر کریزی را از کارهای قصرابن‌هبیره و اطراف آن برداشت‌وبه معرض‌مطالبه برد و تازیانه زد، چندان که‌جان‌داد و اورا در تابوتی به‌مدینةالسلام رسانیدند.

در همین سال،قاسم‌بن‌حسن که کنیهٔ ابومحمد داشت در گذشت.وی حدیث می گفته بود ومردم از او روایت کرده بودند. درگذشت وی دو روز مانده از جمادی‌الاولی بود وهیچ قاضی‌وفقیه وعادلی از جنازهٔ اوبازنماند.

درهمین سال، شش روزرفته از ذی‌حجه، بدعه کنیز عریب، وابستهٔ مأمون در گذشت. ابوبکرپسرمهتدی براونماز کرد.ازوی‌مال‌بسیار بجاماندباجواهر واملاك وکالا. المقتدربالله دستور داد که همه را بگیرند، بردعه به وقت مرگ شصت‌

سال داشت وهیچ مردی بدودست نزده بود.

در این سال در راه مکه راه حاتم خراسانی و جمع بسیاری راکه با وی بودند، بریدند، یکی از حسینیان با بنی صالح بن مدرك طائی بر آنها تاختند و اموال را بگرفتند وحرمتها را روا داشتند وهر که به‌سلامت ماند از تشنگی جان داد. همه کاروانهای دیگر، بجز کاروان حاتم به‌سلامت ماند.

آنگاه سال سیصدوسوم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد وسوم بود از اخبار بنی عباس

در این سال خبر آمد که یکی از طالبیان در ناحیهٔ واسط بشوریده وگروهی از بدویان وروستانشینان بدوپیوسته‌اند. بدویان سالاری داشتند به نام محرز پسر رباح. سبب آن بود که خبریافته بودند که فرمانروای فارس واهواز وبصره از مالی که به نزد وی فراهم شده بود، سیصدهزار دینار به‌حضرت سلطان فرستاده بود که درسه کشتی حمل می‌شده بود که در غارت کردن و گرفتن مال طمع بستند ودر راه برای فرستادگان کمین نهادند. مردم کشتی‌ها خبریافتند، یکی از کشتی‌ها گریخت وپیش رفت ودو کشتی دیگر به بصره باز گشت وشورشیان که به‌چیزی دست نیافتند سوی عقرواسط رفتند وبه مردم آنجا تاختند ومسجد آنرا بسوختند و حرمتها را روا داشتند.

حامدبن‌عباس ازکار آنها خبر یافت ــ وی عهده‌دار خراج و املاك کسکرو ولایت دجله وتوابع بود ــ و محمدبن‌یوسف معروف به خزری راکه از جانب‌وی کارکمکهای واسط را به عهده داشت فرستاد وغلامان خویش را باگروهی که‌به مزدوری گرفته بود بدوپیوست، خبررا برای سلطان نوشت که لؤلؤطولونی را به کمك وی فرستاد، اما لؤلؤ بدونرسید تا وقتی که طالبی ومحرز بن‌رباح وبیشتر

بدویانی که باآنها قیام‌کرده بودند کشته شدند و نزدیك به یکصدبدوی ازآنهااسیر شد.

حامد، فتح را برای مقتدر نوشت‌واسیران را فرستادکه در ماه جمادی‌الاول وارد مدینةالسلام شدند، کلاههای درازبه سرداشتند، برشتران سوار بودندکه بنالیدند وبانگ برآوردند و جمعی‌از آنها گفتند که بیگناهند، مقتدر دستور داد آنها را به نزد حامد پس‌فرستند که بیگناه راآزادکند وتبهکار را بکشد که همه را برپل واسط بکشت وبیاویخت.

در همین سال، در جمادی‌الاول، خبرآمدکه رومیان فراهمی گرفته‌اند وبرضد مسلمانان برون شده‌اند وبر گروهی از غزاکنان مردم طرسوس ظفریافته‌اند. جمعی ازآنها نیز برگروهی بسیار از مردم مرعش وشمشاط ظفریافته‌اند ونزدیك پنجاه هزارکس ازمسلمانان را اسیرگرفته‌اند. کار در این‌باره بزرگ‌شدوعاقبت سلطان مال ومرد به‌آن مرز فرستادکه پس ازآن نبردهای بسیار به ضرر رومیان‌رخ داد.

در همین سال هارون پسرغریب، دایی مقتدر، درحال مستی در مدینه‌السلام جنایتی‌کرد، بریکی از خزران به نام جوامرد، که شبانگاه به‌وی برخورد وسرش‌را با تبرزینی بکوفت وبی‌سببی اورا بکشت، رفقای جوامرد بشوریدند وهارون را می‌جستند که اورا بکشند،وی را ازآنهاکه صدکس بودند محفوظ داشتند، رفت و آمدکردند وخواستندکه حق از وی‌گرفته شود اما درکارشان نظر نکردند. وقتی از این نومیدشدند همگیشان برون شدند وسوی اردوگاه ابن‌ابی‌الساج رفتندکه بر ضد سلطان جنبش‌کرده بود. مقتدر رشیق حرمی داماد نصر حاجب را به‌نزدابن‌ابی‌الساج فرستاده بودکه وی را از روشی که داشت بازدارد، اما ابن‌ابی‌الساج او را به نزد خویش بداشته بود ونگذاشته بود به‌مقتدر نامه نویسد، پس ازآن وی را رهاکردوهدیه‌ها فرستاد ومالی، که مقتدر از اورضایت‌آورد.

در این سال کار حسین بن حمدان در نواحی موصل بالا گرفت و سلطان، ابومسلم، رایق کبیر، را سوی او فرستاد که از همه غلامان معتضدی کهنسالتر بود و والا مقامتر، و عفت و دین و خرد داشت. وی برفت، سران سرداران و غلامان نیز با وی بودند، با حسین بن حمدان نبرد کرد، وی با پانزده هزار کس بود، رایق جمعی از سرداران ابن حمدان را بکشت از آن جمله حسن بن محمد ترك که یکه سواری دلیر و جنگ آور بود و ابوشیخ داماد پسر ابومشعر ارمنی.

حسین بن حمدان جمعی را به نزد رایق فرستاد و خواست که برای وی امان بگیرد، می‌خواست با این کار وی را از نبرد خویش بازدارد. آنگاه حسین راه بالا گرفت، کردان و بدویان نیز با وی بودند باده عماری که حرمتهای وی در آن بودند. وچنان بود که مونس خادم از غزا بازآمده بود و به آمد رفته بود که سرداران و غلامان را از پی حسین فرستاد که بدو رسیدند به وقتی که یاران و بنه‌های خویش را از رودی عبور داده بود و بخویشتن با پنجاه سوار ایستاده بود و آهنگ عبور داشت، عماریها نیز با وی بود، با آنها درآویخت که عاقبت اسیرش کردند و عیالش تسلیم شدند، پسرش ابوالصقر نیز اسیر شد. وقتی کردان این را بدیدند به اردوگاه تاختند و آنرا غارت کردند. پسر حمدان، حمزه و برادر زاده‌اش ابوالغطریف گریختند، مالی همراه داشتند، عامل آمد این را دریافت. عامل سیما غلام نصر حاجب بود و مالی را که همراهشان بود بگرفت و آنهارا بداشت، پس از آن گفته شد که ابوالغطریف در محبس بمرد و سرش را بر گرفتند.

دستگیری حسین بن حمدان به روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان بود. پس از آن مونس به آهنگ بغداد حرکت کرد. حسین بن حمدان و برادرانش که همانند وی بودند با بیشتر کسانش همراه مونس بودند. حسین را برشتری نهادند، به حالت آویخته برداری که زیر آن کرسی‌ای بود، یکی دار را می‌چرخانید و حسین از جای خویش به راست و چپ می گشت یك روپوش دیبای گشاد براو بود که مردی را که دار را

می گردانید پوشانیده بود که کس اورا نمی‌دید. ابوالصقر، پسر حسین که ازمدینةالسلام فرار کرده بودپیش روی‌وی‌برشتری بود وقبای دیبایی به تن‌داشت. وچنان بود که ابوالصقر از نهادن کلاه‌دراز برسر خویش اباورزیده بود اماحسین بدوگفته بود: «پسرکم آنرا به سرنه که پدرت به سربیشتر این کسان که می‌بینیشان کلاه‌درازنهاده.» وبه قتال وگروهی از صفاریان اشاره کرده بود.

درباب‌الطاق قبه‌ها نصب کرده بودند. ابوالعباس، محمد پسر المقتدر بالله برنشست، نصر حاجب پیش روی‌وی‌بود که نیم‌نیزه را همراه داشت، پشت سروی مونس بود وعلی‌بن‌عیسی وبرادرش حسین ازپی گروهی انبوه سیاه‌پوش، در جمع سپاه. وقتی‌حسین به بازار یحیی رسیدیکی از هاشمیان بدو گفت: «ستایش‌خدای‌را که ترا مغلوب کرد.»

حسین‌بدو گفت: «به خدا صندوقهایم را از خلعت‌ها وپرچمها پر کردم و دشمنان این دولت را نابود کردم، بیم جانم مرا به این حال انداخت، آنچه به من رسیده ازآنچه از فقدان یارانی چون من به سلطان می‌رسد کمتر است.»

حسین را به خانهٔ خلافت رسانیدند و او را پیش روی مقتدر جای دادند، پس ازآن وی را به نذیر حرمی دادند که او را در یکی از اطاقهای خانهٔ خلافت بداشت.

در این سال‌غلامان وپیادگان‌آشوب کردند واضافه می‌خواستند، آنها رااز ورود به نزد مونس یا یکی از سرداران بازداشتند، سوی خانهٔ علی‌بن‌حسین‌وزیر رفتند ودرآنرا بسوزانیدند واسبان وی را در اصطبل سربریدند ودر نمازگاه‌اردو زدند، آنگاه میانشان در این‌باب رفت وآمد شد که وارد شدند وبه‌خطای‌خویش معترف شدند. غلامان هفتصد کس بودند وپیادگان جمعی بسیار بودند، مونس به آنها وعدهٔ اضافه‌داد وچیزی اندك‌افزوده شد که راضی‌شدند.

درآخرماه رمضان، پنج روز مانده ازآن ماه، پنج‌اسیر از یاران حسین‌را

بیاوردند که از آن جمله حمزه پسرش بود ویکی به نام علی پسر ناجـی، پس از آن عبیدالله و ابراهیم پسران حمدان راگرفتند ودرخانهٔ غریب دایی بداشتـند پس‌ازآن رهاشان کردند.

درهمین‌سال، در ماه صفر، ورقاءبن محمد شیبانی برکمکهای کوفه وراه مکه گماشته شد و اسحاق بن عمران ازکوفه معزول شد. فرمان وی برراه مکه بود و شهرکوفه و چهار تا از بخشهای آن: بخش سلیحین و بخش فرات با دقلا و بخش بابل و خطرنیه و خرب و بخش سورا. بدو خلعت دادند و برایش پرچمی بسته شد.

دراین‌سال‌علی‌بن‌عیسی‌بااحمدبن‌عباس‌برادرام‌موسی‌خشونت کردو بدو گفت: «مال سلطان را نابود کرده‌ای، هر ماه از ماههای هلالـی هفت هزار دینار مقرری می‌بری،» ونامه‌ای به تفصیل آن نوشت. ام موسی همچنان با علی‌بن عیسی نرمی کرد تا دست ازوی بداشت.

درهمین‌سال‌علی‌بن عیسی بخویشتن‌درکار قرمطیان نگریست‌وازآنها برحج‌گزاران و دیگران بیمناك شد، آنها را با مکاتبه و پیام و دعـوت به اطاعت مشغول داشت وبه آنهاهدیه داد وخرید از سیراف را برای‌شان آزادکرد، بدینسان دفعشان کرد وبازشان داشت‌اما مردم اورا به‌خطا منسوب‌داشتند. پس ازآن وقتی باقرمطیان سختی شد و دیدند که آنها چه‌کردند بدانستند که آنچه علی کرده بود همه صواب بود. بدین سبب، برعلی‌بن‌عیسی عیب گرفته بودند که‌وی‌قرمطی است. حسودانش وسیله‌یافتند که دراین‌باب ازاوتوضیح بخواهند اما مرد، خردمندترونیکورفتارترازآن بودکه قرمطی شده باشد.

دراین سال ابوالهیثم‌پسرثوابهٔ اکبردر گذشت به‌کوفه ودرزندان، ازآن پس که اسحاق‌بن‌عمران، مالی گزاف ازاوبرای سلطان وبرای خویشتن گرفته بود. گفته

شد که ابواسحاق برای کشتن ابوالهیثم تدبیر کـرد مبادا آنچه را ازوی برای خویشتن گرفته بود آشکار کند.

دراین سال فضل بن یحیی بن فرخانشاه دیرانی نصرانی از مردم دیرقبا در ـ گذشت وسلطان همه املاك وی را بگرفت، صدوپنجاه هزاردینار از آن وی به نزدیکی بود که ازاو گرفته شد. شفیع مقتدری همراه چند غلام وخادم به قبا فرستاده شد که ترکه و املاك وی را شمار کردند.

در همین سـال عادل ، ادریس بن ادریس در گـذشت ، به قادسیـه درآن اثنا که به زیارت مکه می‌رفت ، کار وی در بازرگانی و منزلت به نزد سلطان بالا۔ گرفته بود ، هر ساله حج می کرد و مالی همراه می‌برد که آنرا بر محتاجان خرج می کرد.

محمدبن یحیی صولی گوید: روزی ازوی شنیـدم که می گفت: «هر سال ـ برای حج مخارجی لازم دارم، بجز آنچه درکار خیر خرج می کنم که پنجهزاردینار است.»

دراین سال ابوالاغرسلمی در گذشت، به‌ناگهانی، هفت روزرفته‌ازذی‌حجه، هنگام نیمروز از آن پس که چاشت کرده بود بخفت، پس از آن وی را برای نمـاز بجنبانیدند واو را مرده یافتند.

دراین سال سالار حج فضل بن عبدالملك هاشمی بود.

آنگاه‌سال سیصد وچهارم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال
سیصد وچهارم بود از اخبار بنی‌عباس

درمحرم این سال‌نامهٔ متصدی برید کرمان رسید که‌می گفت که خالدبن محمد شعرانی‌معروف به‌ابو یزید که‌علی بن علی‌وزیروی را به‌خراج کرمان وسیستان گماشته

بود، مخالف‌سلطان شده و عنوان امارت گرفته وکسان را برخویشتن فراهم‌آورده وبرای‌شان مالها تعهد کرده، تا باوی به‌نبرد بدر حمامی فرمانروای فارس قیام‌کنند. برای سردارانی که با وی بودند مالی گزاف تعهد کرده وقسمتی از آنرا به نقد داده که ده هزار سوار و پیاده بر او فراهم آمده‌اند. شعرانی مردی سست رای و کج‌ـ سلیقه بود.

مقتدر به‌بدر حمامی نوشت که سپاهی سوی شعرانی فرستد ودرکار اوشتاب کند. بدریکی از سرداران خویش را به‌نام درك سوی شعرانی فرستاد وازسپاهیان خویش و مردان فارس، سپاهی انبوه بدو پیوست. بدر پیش از فرستادن سپاه به ابویزید شعرانی نوشت واورا به‌اطاعت‌ترغیب کردوتعهد کرد که به سلامت ماند و منزلت‌وی بالا گیرد و از عواقب نافرمانی‌بیمش داد. ابویزید بدو پاسخ داد که‌به‌ـ خدا من از تو بیم ندارم‌که مصحف را گشودم و این گفتهٔ خدای عز وجل بر من نمودارشدکه لاتخاف درکا ولا تخشی[1] یعنی: «وازگرفتن (دشمنان) نه بیم کن و نه بترس» بعلاوه در طالع من یك ستاره بیبانی (؟) هست که می‌باید مرا به‌نهایت آرزوبرساند».

پس، بدر سپاه‌را سوی او فرستاد که محاصره شد تا وقتی که اورا به‌اسیری گرفتند.

اشعاری دربارهٔ شعرانی گفته شد که ازجمله اینست:

«ای ابویزید بهتان‌گوی
«به ستاره بیبانی مغرور مباش.
«بدان که سرانجام جهالت پیشه‌ای که
«هدایت را به سرکشی و بهتان فروخته باشد،
«کشته شدن است.

۱ـسورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۷۷

«از سلطان منزلت والا داشتی
«کی بود که ترا نسبت به سلطان
«مغرور کرد؟»

پس از آن خبر آمد که این ابو یزید درراه مرده، سرش را به مدینةالسلام ـ رسانیدند و بردیوار زندان نو نصب کردند.

در این سال یمن طولونی از امارت بصره معزول شد و حسن بن خلیل، بر آن گماشته شد، به دست شفیع مقتدری که امارت بصره از آن وی بود.

سخن از دستگیری علی‌بن‌عیسی وزیر ووزارت علی بن فرات برای بار دوم

دراین سال به‌روز دوشنبه،هشت روزرفته از ذی حجه، علی‌بن عیسی وزیررا گرفتند ومنزلهای برادران وی و منزلهای اطرافیان و کسانش غارت شد، وی را در خانهٔ مقتدربداشتند. درهمین روزعلی‌بن محمد فرات به‌وزارت رسیدوهفت خلعت گرفت، واسبی بدو داده شد بازین ولگام، پس در خانهٔ خویش در مخرّم بنشست که به نام خانهٔ سلیمان‌بن وهب شهره بود و بیشتر املاك وی را که به هنگام خشم آوردن براوگرفته شده‌بود،پس‌دادندو کسانی ازپروردگانش ووابستگانش که به‌سبب وی نهان شده بودند، آشکارشدند.

دربارهٔ وی گفته اند که صبحگاهی که ابن فرات به وزارت رسید و خلعت گرفت بهای شمع هریك من یك قیراط طلا افزوده شد، ازبس که شمع به کار می‌برد وبه سبب وی به‌کار می‌رفت. ونیزبهای کاغذ افزوده شد ازبس که کاغذ به کار می‌برد، و مردم این رااز فضائل وی به شمارآوردند. روزی که خلعت گرفت روزی سخت گرم بود، ابن‌فضل به‌من گفت که درآنروز وآن شب در خانهٔوی‌چهل هزار رطل برف مصرف شد.

علی‌بن محمد برنشست و به مسجد جامع رفت، موسی‌بن خلـف یارش نیز با وی بود، هاشمیان بر او بانگ زدند که ما را رها کرده‌انـد و دربارهٔ مقرریهـای خویش بنالیدند. ابن‌فرات به‌همراهان‌خویش دستور داد که با آنهادربارهٔ چیزی‌سخن نکنندهاشمیان درسخن،زیاده‌روی کردند که‌مقتدراین‌رانپسندید ودستوردادمرتبت‌ـ دارانشان را از خانهٔ خلافت‌بدارند، پیران هاشمی به نزد ابن فرات شدند وپوزش خواستند وبدو گفتند: این‌کار جاهلان مابوده، وی با خلیفه دربارهٔ ایشان سخن‌کرد تا ازآنها رضایت آورد جمعی از غلامان اطاقی‌را به ابن فرات پیوست که با وی برنشینند وهرکجا بود با وی باشند.

دراین سال از خراسان نامه آمد که در آن آمده بود که درقندهار دربرجهای حصار آن، برجی یافته‌اند که پنجهزار سر درآن‌بوده، در سبـدهای علفی، از جملـه بیست ونه‌سر بوده که درگوش هرکدام رقعه‌ای بوده، بسته شـده با نخ ابریشم، به‌نام صاحب سر ونامها چنین بوده: شریح‌بن حسان، جناب‌بن زبیر، خلیل‌بن‌موسی تمیمی، حارث‌بن‌عبدالله، طلق‌بن معاذ سلمی، هاتم‌بن حسنه، هانی‌بن عروه، عمربن علان، جـریربن عباد مدنی، جابربن خبیب‌بن‌زبیر، فرقدبن زبیر سعدی، عبداللەبن سلیمان عمـاره، سلیمان‌بـن عماره، مـالك‌بن‌طرخان پـرچمدار عقیل‌بـن سهیل‌بن عمرو، عمروبن حیان، سعیدبن عتاب‌کندی، حبیب‌بن‌انس، هارون‌بن عروه، غیلان بن علاء، جبریل عباده،عبدالله بجلی، مطرف‌بن صبح داماد عثمان‌بن عفان رضی‌ـ الله عنه.

سرها را به حال خویش یافته بودند جز اینکه پوست آن خشکیـده بود ، موی آن به حال خویش بود و تغییر نیافتـه بود و رقعه‌ها از سال هفتادم هجرت بود.

دراین سال یمن طولونی از نگهبانی بغداد معزول شد ونزاربن محمد ضبی برآن گماشته شد.

در محرم این سال عبدالعزیزبن طاهرطاهری برادر محمدبن‌طاهردر گذشت. وی مردی بود پارسا ونیکرفتار و نکوکار، درگورستان قریش به‌گورشد ومطهربن طاهر براونماز کرد.

درهمین سال محدثی که عنوان عادل نیز داشت به‌نام ابونصر خراسانی در-گذشت، به‌ماه جمادی‌الاولی.

وهم دراین سال به‌ماه شعبان، ابوالحسن، احمدبن‌عباس وزیر، در گذشت، وی مردی ادب دوست بود و خویشتن را نامزد وزارت کرده بود و کسان‌وی - اهل وزارت بودند.

وهم دراین سال لؤلؤ غلام ابن طولون در گذشت.

و هم در این سال ابو سلیمان، داود بن عیسی،درگذشت ، دو ماه پیش از آنکه برادرش علی‌بن عیسی گرفته شود وهیچکس از بزرگان از جنازهٔ وی باز - نماند.

در این سال طرخان‌بن‌محمد بن اسحاق از دینور به آهنگ حج بیامد، درماه رمضان. به روز دوشنبه یازده روزمانده ازماه شوال برنشست وبه نزد علی‌بن عیسی وزیر رفت، بیخبر بود و وزیر مرگ پدر را بدو تعزیت گفت که سخت بنالید، سه روز بعد، به‌روز پنجشنبه، خلعت گرفت وبرای وی برکارهای پدرش پرچم بستند، به برادرش نوشت واورا نایب خویش کرد. دربارهٔ‌کارها که با پدرش بوده بود با وی گفتگو شد، کار را با وی بریدند به شصت هزار دینار که حمد دبیرش ازجانب وی فرستاد. تابوت محمدبن اسحاق را چهارروزمانده ازشوال بیاوردند ودرخانهٔ وی درسمت غربی به خاك سپردند.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

آنگاه‌سال‌سیصد وپنجم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و پنجم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال فرستادگان شاه روم وارد مدینةالسلام شدند، دوسالارداشتند یك پیر ویك‌جوان که بیست وچهار کافر همراهشان بود، درخانه‌ای که از آن صاعد ـ بوده بود منزلشان دادند و جیره و خرج بسیارشان دادند. پس از چند روزآنها را به خانهٔ خلیفه بردند درباب العامه. از خیابان بزرگ ببردندشان، از در مخرم تا خانهٔ خلافت برای آنها صف بسته بودند، به نزد باب‌العامه دو سالار را ازاسبشان پیاده کردند و وارد خانهٔخلافت کردند اطاق‌ها رابه‌اقسام فرش زینت کرده بودند، آنهارا درحدودیکصدذراع ازخلیفه دور نگهداشتند.درآنوقت علی‌بن محمد وزیر پیش روی وی ایستاده بود، ترجمان نیزایستاده بودکه با وزیرسخن می کرد، وزیر نیز با خلیفه سخن می کرد. از ابزار طلا ونقره وجواهر وفرش چندان آماده شده بودکه نظیرآن دیده نشده بود. آنها را بگردانیدند، سپس بر کنار دجله بردند. بردو ساحل، فیلها وزرافه‌ها ودرنده‌ها ویوزپلنگها آماده بود، به‌آنها خلعت دادند، خلعتها عباهای دیبای مزین بطلا بود. دستور داده شد به‌هر یك از دوسالار بیست هزاردرم بدهند که درکشتی حمل‌شد، باکسانی که همراهشان آمده بودند. آنها را به‌سمت غربی بردند، بر دیگر کناره‌های دجله صفها بسته شده بود، آنها رااززیرپل‌عبور دادندوبه‌خانهٔ صاعد بردند واین به‌روزپنجشنبه‌بود، شش روزمانده ازمحرم.

در این سال ابراهیم بن احمد ماذرایی از مکه بیامد و ابن فرات وی را گرفت وبا اوخشونت کرد ومالی ازاو مطالبه کردکه‌قسمتی را به‌نقد داد وبقیه را براو تقسیط کرد.

دراین‌سال‌ابن‌فرات‌به‌علی‌بن‌احمدبن‌بسطام‌عهده‌دار‌کارهای‌شام‌نوشت که سوی

مصر شود و حسین بن احمد، معروف به ابو زنبور را بگیرد، با برادرش ابوبکر، محمد بن علی، دو برادر را به مطالبه بکشد و به اقرارشان وادارد آنگاه برجمازه ها که از بغداد بنزد وی فرستاده بود، به مدینة السلام‌شان فرستد، مال گرفته شده را نیز به مدینة السلام فرستد.

وچنان بود که پیش از آن، دو برادر به ابن بسطام دست یافته بودند و با وی نیکویی کرده بودند، ابن بسطام به تلافی با آنها نرمی کرد و در کارشان نکویی کرد. یکی از اطرافیان سلطان در بغداد نیز به‌کارشان توجه کرد. به خلیفه گفته شد که وزیر برای کشتن آنها کس فرستاده و خادمی از معتمدان خدمهٔ خویش را برجمازه‌ها از راه صحرا به‌دمشق فرستاد و از آنجا به‌مصر و به‌ابن بسطام دستور داد که بی‌حضور خادمی که به‌نزد وی فرستاده‌شده با دو برادر گفتگو نکند و با آنها خشونت نکند. ابن بسطام این را خوش داشت زیرا با آنها به‌نهایت بدی کرده بود و مالی گزاف از آنها گرفته بود که می گفتند برای خویشتن برداشته بود. کار گفتگو با ابن بسطام را برادرش ابوالطیب عهده کرد، این نیز به منظور نرمی با وی بود که با او دربارهٔ کارش سختی نکردند و اورا به تکین فرمانروای مصر دادند که گفتگو با حضور وی انجام شود. ابوالطیب را در این کار به‌سستی منسوب داشتند و یکی از شاعران مصر در بارهٔ وی شعری گفت که آنرا یاد می کنیم که روش زشت شکنجه کردن قوم واقرار گرفتن در آن آمده است:

« ای ابوالطیب که خداوند به وسیلهٔ وی
« عدالت را نمودار کرد
« ظفر از تو نمی‌آید.
« تأمل کردی و منتظر ماندی
« مگر ازپس تأمل کردنت
« توقف وانتظاری هست!
« درکار خیانتگر بخیل بکوش

« وازوی اقرار بگیر
« که اقرارگرفتن مایه ویرانی اوست.
« زدن چماقهای‌ارژنی چه شد؟
« هراس دادن ودرشت‌گویی چه شد؟
« پس گردنی زدن و سختی کردن چه شد؟
« ودهانه آویختن‌چه شد؟
« بندهای تنگ وبد زبانیها کو؟
« به پاداشتن و ضربت زدنها
« گوش مالیدنها و سر کوفتن‌ها
«وخایه فشردنها ولب به‌قید نهادن‌ها
« چه شد؟
« ریش کندنها و گلوفشردنها
«وبداشتن‌هاونگهداشتن‌ها.
« که‌سلطان‌جز با این چیزها
« ازتوخشنود نمی‌شود.
« پس سختی کن که نرمی تو مایه عار است
« وبدینوسیله مال توبه‌تو می‌رسد.
« گوش گیر که بر گزیدن واختیار باتواست.»

دراین سال خواهرزادهٔ ابراهیم‌بن احمد ماذرایی راگرفتند، به بغداد. وی ابوالحسن محمدبن احمد، بود، برای بدرحمامی دبیری می کرده بود و نایب ابوزنبور و ابوبکر محمدبن علی بوده بود، ابن فرات مالهایی از او مطالبه میکرد که‌وی‌رابه‌غرامت کشیدوهرچه‌را که درخانهٔ وی بود گرفت.

دراین سال خبر آمد که حسن‌بن خلیل، که ازجانب شفیع مقتدری امیربصره

بود دربصره رفتار بد پیش گرفته ودست به‌کارهای زشت زده وبربازارها پرداخت‌ها نهاده که برضدوی‌شوریده‌اندواو بر نشسته‌وبازار اطراف جامع را سوخته وسواران وی به مسجد تاخته‌اند وگروهی‌از عامه راکه‌در مسجد بوده‌اند کشته‌اند که‌در آنروز نماز جمعه نکرده‌اند، پس از آن مردم بصره فزونی گرفته‌اند واو را در خانه‌اش محاصره کرده‌اند درمحل معروف به‌بنی‌نمیر. یاران ابن‌خلیل براو فراهم‌آمده‌بودند تاوقتی که بودند مقتدر به شفیع‌مقتدری دستور داداورا معزول کند که معزولش کرد و یکی از یاران خویش را ولایتدار کرد به نام ابودلف خزاعی که روان شد و مردم بصره به وقت رفتن وی ابن خلیل را رها کردند. و چنان بود که مردم بصره زندانیان را رها کرده بودند و یکماه تمام از نماز جمعه جلو گیری کرده ـ بودند.

دراین سال‌یکی از سپاه ابن ابی‌الساج به‌نام کلب صحرا بیامد، به‌امانخواهی، می‌گفت علوی است وابن ابی‌الساج اورا به بند کرده بود که ازوی گریخته بود. سیصد دینار برای وی معین شد، جزو پناهندگان، و این‌را به ابن ابی‌الساج نوشتند که نهانی کس فرستادتا با وی دربارهٔ نسبش گفتگو کند.

چنان بود که وی با زن ابن‌ابی ناظره که دختر حسن‌بن محمدبن‌ابی‌عون‌بود ازدواج کرده بود. ابن طومارنقیب احضارشد وباوی گفتگو کرد، نسب وی‌ساختگی بود، پس اورا به نزاربن محمد، سالار نگهبانان بغداد، تسلیم کردند که وی را به زندان کرد.

درشوال همین سال، مونس خادم به ری درآمد برای نبرد ابن ابی‌الساج، پس از آن که ابن‌ابی‌الساج، خاقان مفلحی را هزیمت کرده بود ونگذاشت هیچکس ازیاران خاقان تبعهٔ وی شود یاچیزی ازیاران خاقان‌بگیرد. ابن فرات به‌نزدالمقتدر بالله رفت وبدوخبرداد که علی‌بن عیسی به ابن‌ابی‌الساج نوشته ودستورش داده که سوی ری شود به مکاری برضد خلیفه، و تدبیر به مخالفت وی. المقتدر بالله این

سخن را ازابن فرات گوش گرفت، وچون او برون شد،ازعلی بن عیسی دربارهٔ آن پرسید ـ علی به‌نزد مقتدر درخانهٔ خلافت بداشته بود ـ گفت: «ناحیه‌ای که ابن ابی‌الساج را سوی آن کشانیده‌ام ازآن برادر صعلوك است بدونوشتم که باوی نبرد کند واهمیت نمیدادم که کدامشان کشته شود. برای این‌کار از امیر مؤمنان اجازه گرفتم که دربارهٔ آن اجازه داد، ازوی خواستم که دستخط کند که بکرد و اکنون دستخط اوبه‌نزد من است»، دستخط را حاضر کرد واین درمقتدر اثرنکو نهاد که برعلی‌بن عیسی دربداشتنگاهش گشایش آورد وباوی سختی نکرد.

دراین سال خبر کشته‌شدن عثمان عنزی سردار وعامل راه خراسان رسید، وی را درتابوتی به‌بغداد آوردند پس ازآن نیز قاتل وی دستگیرشد که یك مرد کرد بود از غلامان علان کرد، وی را تازیانه زدند وبند سنگین آهنین نهادند تا جان داد.

درهمین سال،هدیه‌های احمدبن‌هلال،فرمانروای‌عمان، به‌نزدالمقتدر باالله‌رسید که‌اقسام بوی‌خوش‌بود وتعدادی‌نیزه باتحفه‌هایی‌ازتحفه‌های‌دریا، ازجمله یك پرندهٔ چینی سیاه که روانتر ازطوطی سخن می کرد، به‌هندی وفارسی، و هم ازآن جمله چند آهوی سیاه بود.

وهم دراین سال قاسم‌بن سیما فرغانی ازمصر بیامد، از آن پس که در نبرد حباسه سردار شیعه سخت کوشیده بود واثرنکوداشته بود. وچنان بود که مردم‌مصر هزیمت شده بودند وشمشیرمغربیان درآنها به‌کار افتاده بود، تاوقتی که قاسم بدانها پیوست وهمه‌را رهایی داد وحباسه ویارانش هزیمت شدند وشبانه برفتند. نامه‌های مردم مصر ومتصدی برید آنجا رسید که‌کار معتبر قاسم وحسن عمل وی را یادکرده بودند و اوتردید نداشت که سلطان وی را عطیهٔ فراوان می‌دهد وتیولهای معتبر ، و به‌کارهای مهم می‌گمارد، اما چون به‌درشماسیه رسید وی را درآنجا نگهداشتند و ازورود بازداشتند، چندان که افسرده شد وملالت آورد. ازآن پس اجازه‌اش دادند

که درآید واین را برای وی نعمتی پنداشتند. قاسم مردی دلیربود با فتوح بسیار ونیت درست، ازآن وقت که به‌بغداد درآمد غمین وبیماربود تا در آخر این سال درگذشت، به‌روزجمعه هفت روزمانده ازذی‌حجه.

وهم دراین سال دختری ازآن مقتدر بمرد که دررصافه به‌گورشد و خاندان سلطان وطبقات[1] مردم برجنازهٔ وی حاضرشدند.

وهم دراین سال قاسم‌بن زکریا طرازگر[2] محدث در گذشت، به‌ماه صفر.

درماه ربیع‌الاخر قاسم‌پسرغریب دایی بمرد وهیچکس ازسرداران وبزرگان ازجنازهٔ وی بازنماندشبانگاه‌روزی که صبحگاه‌آن پسر را به‌گور کردند ابن‌فرات برنشست وبه‌تعزیت به‌نزد غریب رفت.

دراین ماه خبردر گذشت عباس‌بن عمروغنوی رسید، وی عامل دیارمضربود و دررقه اقامت داشت، آنچه مال واثاث وسلاح واسب به‌جای نهاده بود به‌نزد مقتدر فرستاده شد. پس ازدر گذشت وی‌کار دیار مضرآشفته شد و وصیف بکمتری آنرا عهده‌کرد و از او کاری‌که مورد رضایت باشد درآنجا نمودار نشد که معزول شد وجنی صفوانی بردیارمضر گماشته شدکه آنجا را مضبوط داشت.

دراین سال به‌روزشنبه، نه‌روزمانده‌ازماه ربیع‌الآخر،عبدالله‌بن‌ابراهیم‌مسمعی درگذشت ودرخانهٔ خویش که،به‌تیول گرفته بود به‌درخراسان، به‌گور شد. عبدالله مسمعی خردمند بود و دانشور،کتابهای حدیث نوشته بود و ازریاشی حدیث بسیار شنیده بود وحافظهٔ خوب داشت، پسرش نیز دانشور بود اما کمتر از پدر بود.

درهمین سال سبکری غلام عمرو بن لیث‌صفار،به‌بغداد درگذشت.

وهم دراین سال به‌روزچهارشنبه هشت روزمانده ازجمادی‌الاخرغریب دایی

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ کلمهٔ‌متن: مطرز.

مقتدر در گذشت. احمدبن عباس هاشمی برادرام‌موسی براو نماز کرد و در قصر عیسی به‌گور شد، علی‌بن‌محمد وزیر باهمه اطرافیان خویش وسرداران و قاضیان برجنازهٔ وی حضوریافت.

وچنان بود که نصر حاجب دانسته بود که مقتدر با ابن فرات وزیر نظرخوش ندارد وبقای وی را ناخوش دارد وبرای سرنگون کردن وی کار می کند، پس نصر کس بنزد مقتدرفرستاد وخبرداد که ابن فرات باهمه‌کسان و اطرافیان خویش بر جنازه حضوریافته وبدو گفت: «اگر عزم داری فرمان خویش را دربارهٔ آنها روان کنی اکنون ممکن است که بدین گونه بر جمعشان تسلط نخواهی یافت.»

مقتدر پیام داد: «این را به‌تأخیر انداز که اکنون وقت آن نیست.» یك‌جمعه پس ازآن روز، به‌هارون پسر غریب خلعت دادند واورا برهمه‌کارها که پدرش به عهده داشته بود، گماشتند، پس ازآن نیز برای وی پرچمی‌بستند.

درهمین‌سال به‌روزیکشنبه‌سلخ شعبان، مصعب‌بن اسحاق در گذشت، وی‌به‌سن خیلی بالا رسیده بود، فضل بن عبدالملك امام جماعت مکه براو نماز کرد، وی آخرین کس ازباقیماندهٔ فرزندان اسحاق‌بن ابراهیم بود که وصایت اسحاق بدو می‌رسید، زبانش کند بود، درسخن خطا بسیار می کرد، ریش دراز و ابله بود، اما پارسا بود، حدیث نوشته بود وروایت‌کرده بود. خبرهاونامه‌های مغلوط دارد، از جمله نامه‌ای‌است که هنگامی که به‌حج می‌رفته ازقادسیه به‌کسان خویش نوشته. این نامه به‌خط وی یافت شد ومن آن را چنانکه بود نقل می‌کنم: « به‌نام خدای رحمان رحیم، این نامه را ازقادسیه به‌شما می‌نویسم کارقبران (به‌جای قربان)[1] ها را ازیاد برده بودم به‌پس (به‌جای پسر) ابوالورد (نمایندهٔ وی بوده) بگود (بجای بگوید)

۱ــ کلمهٔ متن: احاضی به‌جای‌اضاحی.

سه گاو بخردو قبران[1] کند، برای بیست‌ویك، دوازده کنیز، بـا پدرومادرم بیست و من‌خودم بیست‌ویمکی (به‌جای یکمی)[2] در این باب عجله کنید، انشاءالله.»

یکی ازهمسایگانش دربارهٔ وی شعری گفته بود به این مضمون :

«ای بنی صدقه

«وصی اسحاق بزودی صدقه می گیرد

« که‌درمهارت به‌خلاف اسحاق است

«وبی‌آنکه سخن کند حماقت وی نمودار است

«اگرسخنی گوید آنرا عوضی گوید

«به‌جای حلقه گویدلحقه.»

درهمین سال ازفارس خبر آمد به‌درگـذشت اسحاق اشروسنی . وی سالار نگهبانی سمت شرقی بغداد بوده‌بود.

دراین‌سال پسرفضل بن‌عبدالملك‌سالارحج بود، پدرش نیزباوی حضورداشت.

آنگاه سال سیصدوششم‌درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌سیصد وششم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال خبر آمد از نبردی که میان مونس خادم و یوسف‌بن‌ابـی‌الساج بوده بود، به‌روزچهارشنبه پنج روزمانده ازصفر، که‌مونس و یاران‌وی‌هزیمت شده بودند. نصرسبکی درحال هزیمت به‌مونس رسیده بود که مالی پیش روی وی‌بود، می‌خواسته بود اورا اسیر کند ومالی راکه بدست وی بود بگیرد، اما یوسف بدو پیام‌داده بود که متعرض وی‌و آنچه همراه دارد مشو. دراین نبردگروهی ازسرداران

۱ــ کلمهٔ متن: یحضی به‌جای‌یضحی.

۲ــ کلمهٔ متن: حاود به‌جای‌حادی.

اسیرشدند که یوسف حرمتشان کرد وخلعتشان دادواسبشان داد، سپس آزادشان کرد و کسانی که‌درسپاه مونس بودند خوش داشتند که اسیرشده بودند.

دراین سال بانو، مادرمقتدر، کنیز پیشکار خویش راکه ثمل‌نام داشت بگفت که هرروز جمعه دررصافه به‌رسیدگی مظالم نشیند ودرنامه‌های مردم‌نظر کند. مردم این را نپسندیدند وعیب بسیار ازآن گفتند وخرده گـرفتند.نخستین روز بنشست و کاری نساخت. روزدیگر بنشست وقاضی ابوالحسن را احضار کردکه‌کاروی‌را نکو کرد وآنرابسامان برد ودستخطها، بدرستی‌درآمد که ستمدیدگان ازآن سود بردند ومردم که ازنشستن ونظر کردن وی نفرت زده بودند، بدان دلخوش شدند.

وهم دراین‌سال، مقتدر به‌یمن طولونی، که‌سالارنگهبانی بغداد بود، دستور داد که درهریك ازچهارنـاحیه فقیهی را بنشاند کـه تظلم مردم را بشنود و دربـارهٔ مسایلشان فتوی دهد تا برکسی‌مظلمه نرود. دستورش دادبهای‌کاغذی[1] راکه واقعه‌ها درآن نوشته می‌شد برمردم بارنکند وآنرا عهده کند ومأمورانی که بامردم می‌روند بیش از دو دانگ دستمزد نگیرند.

دراین سال مقتدر،زبیدیه را خوش یـافت ومـدتی درآن مقیم شد، و بعضی حرمتها را بدانجا برد، سرداران را درخیمه‌هاشان،دراطراف زبیدیه، مرتب کرد و به روز شنبه برای غذا دادنشان نشست وجمعی ازآنها را چیزداد، با حرمتها بنوشید ومال بسیار برآنها بخش‌کرد.

محمدبن یحیی‌صولی گوید: درآنروز به‌آهنگ‌نصرحاجب رفته‌بودم‌که به‌او سلام گـویم، به من دستورداد شعری بسازم ودرآن نکویی روزرا وصف‌کنم وبه مقتدر برسانم که چنان‌کردم ، ازپیش وی نرفته بودم که خادمی ازآن ام موسی‌آمد که پنجهزار درم همراه داشت و گفت: «این ازآن صولی است.»

امیرمؤمنان شعررا پسندیده بود، آغاز شعرچنین بود:

۱ــ کلمهٔ متن.

«هرروز وی راعتابی دیگراست
«گناهی برمن بارمی کند
«اما گناهی ندارم.»
تا آنجا که گفته‌ام:
«ستارگان سعد نورافروز مقابل اوست،
«که نه‌شخص اورا نهان‌می کند
«ونه نورش را خاموش‌می کند.
«خورشید خلافتی‌ازافق غرب نمودارشد،
«گمانم‌نبود که خورشید ازغرب برآید.
«افق ازجعفر خلیفه نکویی گرفت
«وازروشنی آن نزدیك ودور روشنی یافت،
«ازمقتدربالله که ازهوس مبراست
«وازپیمبرخدای نسب‌آشکاردارد.»

وقتی ابن ابی‌الساج، مونس خادم را هزیمت کرد، مردم دربارهٔ ابن فرات وزیر،شایعه‌گویی کردندوبد وی‌بسیارگفتند وهمه رخداد رابه‌بیهوده‌گری اومنسوب داشتند، دشمنانش وحسودانش بدوپرداختند وخلیفه را برضد وی برانگیختند، عاقبت رقعه‌ای نوشته شد و ازخانه سلطان به‌نزد علی‌بن‌عیسی بردند که بداشته‌بود، دررقعه گروهی را نام‌برده بودند که به‌دانستهٔ خویش دربارهٔ آنها سخن کند تاهر کس از آنها راکه بدواشاره کرد به‌وزارت برگیرند، ازجمله نامها ابراهیم بن عیسی بود که زیرآن نوشت: شروی اصلاح نپذیرد، زیر نام ابن بسطام نوشت: خونریز، زیر نام ابن ابی‌البغل نوشت: ستمگربی‌دین، زیرنام حامدبن عباس نوشت: عاملی توانگر وعفیف و کهنسال، زیر نام حسین‌بن احمد ماذرایی نوشت : نمی‌شناسمش ناحیهٔ خویش را باکفایت راه برد، زیرنام احمدبن عبیدالله خاقانی‌نوشت: احمقی

بی‌باك، زیر نام سلیمان بن حسن مخلدی نوشت: دبیری نوکار، زیر نام ابن ابی الحواری نوشت: لااله‌الاالله.

پس رای مقتدر ومشاورانش براین شد که وزارت را به‌حامد بن عباس دهند. نصرحاجب نیز دراین باب کمك کرد و آنرا صواب شمرد. مقتدر حاجب خویش را به‌نام ابن بویح فرستاد که‌حامد را بیارد. به‌روز پنجشنبه، بعدازپسینگاه، سه‌روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، محمدبن فرات را گرفتند، باهر کس ازخاندان واطرافیان وی کـه براودست‌یافتند. مدت‌وزارتش یکسال وپنج‌ماه ونوزده روزبود. پسرش محسن از دیوان مغرب که عهده‌دار آن بود گریخت و به‌منزل حسین‌بن ابوالعلاءدر آمد، امـا کارش نهان نماند وی‌راگرفتند و به‌خانهٔ سلطان بردند.

حامدبن عباس به‌روزدوشنبه، دوروزرفته ازجمادی‌الاولی، شبانگاه وارد بغداد شد ودرخانهٔ نصرحاجب که در خانــهٔ سلطان بود شب رابسر کـرد، به‌روز سه‌شنبه صبحگاه بنزد مقتدر رسید وخلعت گرفت، مردم ازنهر سابس تابغداد ازاو پیشواز کرده بودند وهیچکس ازوی بازنماند. سلطان واطرافیانش ضعف حامد و کهنسالی وی را بدیدند وندانستند که ناچار می‌باید کمکی داشته باشد. علـی‌بن عیسی را از بداشتنگاه درآوردند وبنزد حامد وزیر فرستادند. نامه‌ای ازخلیفه همراه داشت که به‌حامد خبرمی‌داد که علی‌را به‌سبب خیانت یـا چیزی نـاپسند از وزارت بر کنار نکرده بلکه وی پیاپی معافیت خواست که معاف شد. گفته بود: «وی را به‌نزد تـو فرستادم‌که دیـوانهارا عهده‌کند واورا نـایب خویش کنی و از اوکمك گیری که این برای‌فراهم آمدن‌کارهایت مناسبتر است وبا نیت پاکت سازگارتر.»

شفیع مقتدری نامه‌را به‌وزیرداد که وقتی علی‌بن عیسی بنزد وی در آمد اورا حـرمت کـرد وپهلـوی خویش نشانید. اما او نپذیرفت وبه‌یکسو نشست، رقعه را خواند وبه‌پاسخ آن سپاس نوشت وقبول.

پس‌ازآن حامد وزیر وعلی‌بن عیسی برای نمازجمعه برنشستند ومردم آنهارا

دعای بسیار گفتند.

ابن حماد موصلی عهده‌دار گفتگو با ابن فرات شد با حضور شفیع لؤلؤی. حامدبن عباس، محسن‌بن علی فراتی وموسی‌بن خلف را احضار کرد ومال از آنها خواست، درکار سیلی زدن‌وتازیانه زدن ودشنام دادنشان افراط کرد، موسی‌بن‌خلف بدو گفت: «خدای وزیررا عزیز بدارد. این را بر فرزندان وزراء رسم مکن. تو نیز فرزندان داری.» که این، حامد را به‌خشم آورد و عقوبت وی را بیفزود، وی را از پیش روی وزیر ببردند وتلف شد با محسن نیز سختی کرد، المقتدربالله دستور داد وی را رها کنند که رها شد.

وقتی خبر به‌ابن فرات رسید چنان وانمود که برادر خویش‌را به‌خواب دیده که گویی بدو می‌گفته: «مال خودرا به‌آنها مده که به‌سلامت‌می‌مانی.» پس ابن‌فرات خواست که‌خلیفه‌ازاو گوش گیرد،وی‌را احضار کرد، بنزد خلیفه اقرار کرد که‌هفتصد هزاردینار از آن‌وی‌به‌نزدیوسف‌پسر بنخاس‌وهارون‌بن عمران هردوان‌صراف‌ویهودی، هست، حامد احضارشان کرد و به‌بودن‌مال اقرار کردند که از آنها گرفت، به‌یکصد‌ـ هزاردینار نیزاقرار کرد که به نزد یکی از کسانش بود که گرفته شد پیش از آن نیز درحدود دویست هزاردینار ازوی گرفته بودند، مجموع آنچه ازوی و کسانش گرفته بودند هزارهزار دینارشد.

وچنان بود که سلطان جمازه‌ها سوی حسین‌بن احمد ماذرایی فرستاده بود، ودستورداده بود بیاید. مردم‌شایعه‌گویی کردند که‌این‌وزارت است‌ونیز گفتند: «برای حساب‌کشیدن ازکارهای‌اوست.» به‌ماه رمضان سال شش به‌بغداد رسید و هدیه‌های گرانقدر به‌خلیفه وبانوداد، مالی نیز فرستاد، مالی‌نیزباهدیه‌ها به‌علی‌بن‌عیسی‌پیشکش کرد که پس داد و دستورداد که آنرا بنزد سلطان‌فرستد.

ابن فرات را بیاوردند و گروه برای گفتگو باوی فراهم آمدند. حسین‌بن‌ـ احمدمقرشد که‌وقتی‌ابن‌فرات‌برای‌باردوم به‌وزارت‌رسیده‌بود سیصدهزار دینار برای

وی فرستاده بود، ابن‌فرات وصول مال را اقرار کرد وموارد‌ی را برای خـرج آن یاد کرد که بعضی از آن پذیرفته شد وباقی را براونهادند. حسین‌بن احمد به‌کارهای مصر بازفرستاده شد ـ برادرش نیز به‌شام فرستاده شد ـ که شش روزمانده ازذی‌ـ قعده سوی‌آن‌رفت. دستخط خلیفه درآمد که همه آنچه ازحسین‌بن احمد وبرادرـ زاده‌اش محمدبن‌علی‌بن‌احمد مطالبه کرده بودند الغا شده بود و می‌بـایـد همه را به‌دویست‌هزار درم بس کنند.

به‌روز ترویهٔ‌سال سیصدوششم، خبرآمد که احمدبن قدام خواهرزادهٔ سبکری که یکی ازسرداران‌کثیربن احمد امیر سیستان بود ، براو تاخته واورا کشته و بـر ولایت مسلط شده وبه‌سلطان نامه نوشته‌که ولایت را بدودهد،بـه مقاطعه.ابویزید‌ـ خالدبن محمد که پیش ازاین از کشته‌شدن وی یـاد کردیـم این کثیررابـه حـاجبی داشته بود.

دراین سال، گروهی‌ازهاشمیان که مقرریهایشان تأخیرشده‌بود به‌علی‌بن‌عیسی تاختند به‌وقتی‌که ازنزد حامدبن عباس درآمده بود، بدو دشنام گفتند واورا به‌زنـا منسوب‌داشتند وروپوشش را دریدند وپیاده‌اش کردند. سرداران، علـی را از دست هاشمیان‌رهاکردند که باآنها نیزبه‌نبرد پرداختند وسرداران‌آنهارابه‌سختی زدند.

خبر به‌مقتدررسید که‌دستورهای‌سخت‌دربارهٔ هاشمیان‌داد واینکه به‌بصره تبعید شوند، دربند. بعضی ازآنهارا تازیانه‌زدند. سپس دریك‌کشتی سرپوشیده ببرنـد. دستورداد که آنهارا درزندان بدارند. وقتی به‌بصره رسیدند،سبك طولـونـی امیر بصره آنها را دربندبرخران نشانید و وارد خانه‌ای‌کرد که پهلوی زندان بود باآنها سخنان خوش گفت‌و وعدهٔ خوب داد و مالهایی برآنها بخش‌کرد، امـا این را نهان داشت. پس ازآن نامه آمد که رهاشان‌کند، سبك طولونی باآنها نکویی‌کرد واحضارشان کردوبیشترحرمتشان‌کرد وغذایی برای‌شان ساخت.آنگاه چیزشان دادو زورقهایی برای‌آنهاکرایه شد.اقامتشان دربصره‌ده روز بود. حامـد و ام مـوسی و

برادرش وعلی‌بن عیسی به‌آنها چیز دادند.

دراین‌سال، ازمحمدبن یوسف قاضی صدهزاردینار گرفته شدکه ازابن‌فرات به‌نزد وی ودیعه بود.

وهم دراین سال، دخترقاسم‌بن‌عبیدالله به‌عروسی به‌خانهٔ ابواحمد پسرمکتفی رفت وولیمه‌ای برای آنها ترتیب داده شدکه مالی گزاف برآن خرج شد، بیشتراز بیست هزار دینار.

وهم دراین‌سال، نـزاربن محمد از نگهبانـی بغداد معزول شد و محمدبن‌ـ عبدالصمد، داماد تکین برآن‌گماشته شد. تکین از جمله سرداران نصـر حاجب‌بود.

دراین‌سال، اسحاق‌بـن عمران درگذشت، به روزچهار شنبه هفت روز رفته از صفر.

وهم دراین سال، محمدبن خلف در گذشت.قضای اهواز به عهدهٔ وی بـوده بود که ابن بهلول، قاضی سمت شرقی، به‌جایش نشست.

وهم دراین سال، درآغازجمادی‌الاول، خبرآمد که عج‌به حـاج، امیرحجاز درگذشته وسلطان به‌برادرش نوشت که جای وی را بگیرد.

درهمین سال، احمدبـن‌عمرسریجی قاضی در گذشت . وی از همه عـالمان باقیماندهٔ مذهب شافعی عالمتربود وبهتر ازهمه به‌آن مذهب می پـرداخت. به‌روز سه‌شنبه، پنجروزمانده ازربیع‌الاخربه گورشد.

دراین سال،حسین‌بن حمدان درزندان بمرد، به‌قولی کشته شد. وچنان بـود که علی‌بن محمدبن فرات پیش ازآنکه حسین را بگیرنـد تعهد کـرده بـود کـه مالی گزاف از بابت وی به‌سلطان دهد و دربـارهٔ آن کفیلان سپارد، امـا درایـن بـاره گفتگـو انداختند، گفته شد کـه می‌خـواهد بـا خلیفه حیله کند کـه دست بداشت.

دراین سال سالار حج ابوبکر، احمدبن عباس، برادر ام موسی بود.

آنگاه‌سال سیصدوهفتم در آمد.

سخن ازرخدادها کـه بـه‌سال وهفتم بود ازاخبار بنی‌عباس

در این‌سال، عبدالله‌بن‌حمدان سوی مونس خـادم فرستاده شد که درکارنبرد یوسف‌بن ابی‌الساج باوی کمك کند که دراردبیل باوی نبردکرد وابـن ابـی‌الساج هزیمت شد واسیرشد ووی را انگشت‌نما وارد بغداد کردنـد. روپوش دیبایـی کـه عمروبن‌لیث صفارپوشیده بود به‌تن‌وی بود، کلاهی دراز به‌سر داشت که زنگوله‌ها برآن‌بود. بربختی ای سواربود و ازدرخراسان واردش کردند. مردم رفتاری راکه باوی شده بود ناخوش داشتند که باکسانی که اسیر کرده بود یا به‌آنها دست یافته بودکارنکوهیده‌ای نکرده بود.

مونس اسب‌گرفت وجامه پوشید، سران اصحابش نیز خلعت‌گرفتند. مقتدر بر ابن‌ابی‌الساج کس گماشت و او رادرخانهٔخلافت‌بداشت ودستورداد درخوردن و نوشیدن‌وی گشایش آرند.

سبك‌غلام‌ابن‌ابی‌الساج‌به‌وقت‌نبرد گریخته‌بود. وی‌همه‌کاره ومدبرسپاه‌این‌بن ابی‌الساج بوده‌بود،بیشترمردان‌ابن‌ابی‌الساج‌نیزباوی‌گریخته‌بودند.مونس به‌یوسف گفت‌به‌سبك‌بنویس که‌بنزدتو آید که‌این، خلیفه‌رانسبت‌به‌تو نرم‌می کند. ابن‌ابی‌الساج چنان‌کرد وبه‌سبك نوشت، پاسخ داد که چنین نمی کنم تا بدانم با توچه می کنند واحسانشان دربارهٔ تو چگونـه است ، آنوقت به‌اطـاعت خواهم آمد.

ابن ابی‌الساج‌درآنوقت که به زندان بود اشعاری گفت که از جمله‌اینست:

«چون ابن حجر خردمند

«که مردی‌کارآزموده بود

«می گویم:

«اگر مرگ بیاید از آن باك ندارم
«ودرقید تأسف وحسرت نمی‌مانم.
«امیدوارم که به‌وقت باز گشت درود شنوم
«چنانکه روزی رحمان، یونس را
«درود گفت.
«وپیش روی مردمان
«پاداشی درخور لطف وی بیابم
«وسپاس گزار وی‌باشم.»

دراین سال ام موسی پیشکار برنشست با هدیه‌ای که مقتدر گفته بود فراهم کنند وازجانب دختران غریب‌دایی به‌شوهرانشان،پسران بدرحمامی دهند، بامو کبی بزرگ، که گروهی سوارو‌پیاده درآن بود، دوازده اسب با زین ولگام پیش روی اومی کشیدند،شش‌اسب‌زیورطلاداشت،شش‌اسب‌زیورنقره، با هراسبی خادمی بود که کمربند طلاداشت، باشمشیری که‌حمایل‌طلا داشت، با چهل تخته جامهٔ گرانقدر وصد هزار دینار مسکوك بی‌نقش، این همه هدیهٔ آن زنان به‌شوهرانشان بود.

در این سال،ابوالقاسم پسر بسطام از مصر به‌بغدادآمد، که بدونوشته بودند بیاید که علی‌بن‌عیسی‌برای وی مخمصه‌ای فراهم‌آورده بود ومی‌خواست اورا به مطالبه بکشد، وقتی بیامد هدیه‌ای گرانقدر با مالهای گزاف به خلیفه وبانوداد که مطالبهٔ علی‌بن‌عیسی را از اوبرداشتند، با حامد وزیر خلوت کرد که بدوتوجه‌کرد واین سبب شکرآب میان حامد وزیر و علی‌بن‌عیسی شد و میانشان مشاجره‌ای رفت که‌به‌زشتگویی ودشنام کشیدواین، حامد وزیر را برانگیخت که در مورد کارها که به‌عهدهٔ علی‌واحمد، پسران عیسی‌بود برای خلیفه مالهای سنگین تعهدکندکه این از وی پذیرفته شد و حامد، عبیدالله‌بن حسن را بر آن گماشت، پس از آن خبرخیانتی‌از عبیدالله بدو رسید که وی را آشفته کرد. پس‌از‌آن

از خلیفه اجازه گرفت واز بغداد به واسط رفت و روزی چندآنجا بماند، سپس ازآنجا به اهواز سرازیر شد وآنچه را می‌خواست سامان داد واموالی راکه عهده کرده بود به‌قسط ماهانه اداکرد، بجزآنچه‌بخشید وخرج کرد،گفته‌اند که‌صدهزار دینار بخشید وصدهزار دینار خرج کرد. درغرهٔ ذی‌قعده به‌بغدادآمد که خلعت گرفت واسب گرفت.

صولی گوید: روزی اورا دیدم که شفیع مقتدری از نابودی جوهای خویش بدوشکوه کرد، دوات را به طرف خود کشید وصدخروارجوبرای او نوشت، برای ام موسی نیزصدخروارنوشت، برای‌مونس خادم نیز صدخروارنوشت.

در این سال، ازمصر خبرهای مکررآمدکه فرمانروای مغرب آنجاآمده وبه اسکندریه رسیده. آنگاه در جمادی‌الاخر خبرآمدکه در جمادی‌الاول میان‌یاران سلطان وآنها نبردی رخ داده بودکه از بربران نزدیك چهارهزارکس کشته‌شده‌بود واز یاران سلطان همانندآن. پس‌مقتدر، مونس خادم را معین کردکه بار دوم سوی مصر رود واوبه ماه رمضان سال‌هفت برون شد، ابوالعباس محمدبن‌امیرمؤمنان، مقتدر، با سران قوم وی را تاخیمه‌گاهش بدرقه‌کرد،آخر رمضان روان شد وباقی سال هفت را در راه بود.

در این‌سال، چند روز رفته از صفر، ابواحمد پسر عبیدالله خاقانی درگذشت.

درآخر صفر، شش روزمانده ازآن، محمدبن‌عبدالحمید دبیربانودرگذشت. وی از جمله‌کسانی بودکه وزارت براوعرضه شد اما نپذیرفت. مردی توانگر بود وممسك، از مشایخ دبیران بودکه درکارها واموردیوانها برآنها تکیه می‌شد کرد. بانو مادرالمقتدربالله، از باقیماندگان‌اویکصدهزاردینار طلاگرفت. بانو احمدبن‌عبیدالله خصیبی‌رابه‌دبیری گرفت،وی‌دبیر ثمل‌پیشکار بانو بوده بود. احمد کار را به‌دقت مضبوط داشت وتأثیر وی‌درآن پسندیده بود.

در این سال احمد بن عباس هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و هشتم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و هشتم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال، به‌روز پنجشنبه چهار روز رفته ازمحرم، مونس خادم از مصر بیامد مقتدر اورا به مصر فرستاده بود که در آنجا باشیعه نبرد کند، چنانکه در سال پیش یاد آن رفت. مونس، ابوالقاسم شیعی را در فیوم به حال آشفتگی یافته بود. قاضیان و سرداران وسران مردم مصر سوی مونس رفته بودند و او بیرون شهر فرود آمده بود. ابوالقاسم خراج فیوم واملاك مصر را گرفته بود، مونس مقرری سپاه را از اموال مردم مصر داده بود وبعضی املاك آنرا برای پرداخت سپاه فروخته بود، مونس سپاهیان را به خویشتن پیوست که دلهای مردم مصر بدان نیرو گرفت. میان ابوالقاسم شیعی و مردم مصر مکاتبه‌ها و شعرها رفته بود که مونس آنرا بنزد خلیفه فرستاد که در آن توبیخ و تعرض بود ودشنام بسیار که به همین سبب از یاد آن چشم پوشیدیم، برخی آن را که چندان زشت نبود آوردیم، دربارۀ پاسخ نیز چنین کردیم. نخستین شعر شیعی چنین بود:

«ای مردم مشرق خدای، عقلهاتان برفته
«یا از کمی فهم و ادب، به‌فریب افتاده
«با کی نماز می کنید؟ با کی حج می کنید؟
«برای کی غزا می کنید؟
«بی‌دروغ پاسخ گویید.
«وای شما، نماز وحج وغزایتان
«با میگساران مشغول به ناروابیهاست

«بدانید که دم شمشیر بیمار را شفا می‌دهد
«ووقتی حق به‌معرض طلب باشد
«شایستهٔ وصول بدانست.
«مگر مرا نمی‌بینید که آسایش را
«به سیر شبانگاه فروختم
«و به‌کار خدای پرداختم.
«به شایستگی چنانکه‌واجب می‌نمود.
«وصبوری کردم که‌صبرمایهٔ توفیق است.
«بسا باشد که مردصاحب رأی
«شتاب کند که خطا کند واز صواب بگردد.
«تا وقتی که خدای
«اراده کرد که دین خویش‌را نیرودهد
«که چونان محتسبی
«به فرمان خدای قیام کردم
«ومردم مغرب‌را ندا دادم،
«ندای کسی که به پروردگار کریم
«اعتماد دارد،
«وهر که باوی دوستی کند
«نومید نشود.
«که شتابان سوی شاه بزرگواری شدند
«واز جمله عربان به اطاعت وی درآمدند
«پس با سپاه خدای سوی سرزمین‌شماشدم،
«به‌وقتی که‌چهرهٔ مرگ‌ازخلال حجابها

«نمودار شده بود.
«همراه آن اسبان اصیل آوردم
«که مردانی همانند شیران آنرا یدك می کشیدند.
«شعارشان «جدم» بود
«ودعوتشان «پدرم»
«وگفتارشان بادورونزدیك
«گفتارمن بود.
«وخدای را ستایش چنان شد
«که دانسته‌اید
«وظفر ونصرت وغلبه از آن من شد،
«وتا بیاشم رسم من باشما چنین است.
«اینك شما ونبردی که
«همانندآتش فروزان است.»

صولی گوید که دستور جواب گفتن یافته بود وقصیده‌ای دراز گفت که بیتهایی از آنرا ثبت کردیم و چون قصیدهٔ پیشین بسیاری از آنرا حذف کردیم گوید:

«در شگفتم وروزگار
«از شگفت خالی نباشد،
«از خطاگویی که دروغ به نزدما آورد
«وشعری مغلوط وپست.
«در آنچه گفت خطا کرد،
«واز صواب به دور افتاد.
«راه وی از طریق صواب

«دوری گرفت،
«وعربان توضیح اعراب[1] آنرا ندانستند.
«اگر خردمند بود ورای درست داشت
«از گفتن قصیده‌ها و قصه‌ها،
«باز می‌ماند.
«ای پیش‌آرندهٔ سفاهت‌ودروغ
«به من‌بگوی تو کیستی؟
«که در چهرهٔ تومنکوب بودن نمودار است.
«اگر از خاندان احمدبودی
«نسبی که بدان اوج می گیری
«از مردمان نهان‌نمی‌ماند.
«اگر ازآنها بودی‌حرمتها را،
«که با نیزه‌هایی چون‌شهاب
«ازآن دفاع می کنند،
«روانمی‌داشتی،
«ودر هرشهر کودکان را نمی کشتی،
«وبا مادرانشان مرتکب‌زشتی نمی‌شدی.
«ناموس زنان مصون‌را
«روا داشتی،
«وکسانی راکه از قلمرواسلام‌گرفتی
«چون اسیران فروختی.
«چه بسیارقرآنها که بسوختی

۱ــ به‌کسر الف.

«که‌خاکستر آن به‌معرض باد است.
«کافرمضمون قرآن شدی،
«وآیات‌آنرا تغییر دادی،
«وازسر کفر،طناب دین را بریدی
«اما بریده نشد.
«شمشیرهای ما از خونهایتان
«سیراب شد
«وازآن جز به فرار نجات‌نیافتید.
«شمشیر به دست‌ما روشن است
«ودرشما تاریک می‌شود.
«به دست ماآتش است وشما
«هیزم‌آن بوده‌اید.
به من‌بگو شماچه کسانید؟
«وچرا از بزرگان والاسخن می کنید؟
«آنها قومی هستندکه شاهی برآنها
«خیمه زده‌وطنابهای‌آن‌کشیده شده.
«غزا وحج‌ما که‌پرسیدی، باآنهاست.
«از این سخن که‌شنیدی گریبان چاك کن
«وناله‌سر کن.
«ای مردم مغرب خدای
«کارتان برای‌تان تاریك‌شد
«که درنکبت وجنگ افتاده‌اید
«اگر دنیا برای سوار، مرکبی باشد
« باآنچه بدست‌آورده‌اید

«دم آن از آن شماست.»

محمدبن‌یحیی صولی گوید: وقتی به دستور خلیفه این شعر را ساختم، مرا به نزد خویشتن راه داد که همه شعر را برای وی خواندم وچون از خواندن آن فراغت یافتم علی‌بن‌عیسی به خلیفه گفت: «سرور من! این بندهٔ تو صولی است، جد وی محمدصولی نقیب یازدهم بود و هموبود که با ابوحمید برای سفاح بیعت گرفت.»

گوید: به من نگریست که گفتی اجازهٔ سخن می‌داد، که سخن کردم و دعا گفتم.

گوید: آنگاه دستور داد که ده‌هزاردرم به من‌دهند.

ابوالقاسم به مردم مکه نوشت ودعوتشان کرد که به اطاعت وی درآیند و وعده‌شان می‌داد که باآنها رفتار نکوداشته باشد. بدوپاسخ‌دادند که این‌خانه‌را پروردگاری هست که از آن دفاع می‌کند، و ما کسی را بر سلطان خویش نمی‌گزینیم.

ابوالقاسم شیعی همچنان در فیوم بماند و مونس در مصر، هر کدامشان از روبرو شدن با دیگری دریغ داشتند و وضع کسانی که درمیانشان بودند بد شد.

در این سال در بغداد نرخها گران‌شدومردم‌پنداشتند که این،ازکارحامدبن‌عباس است به سبب تعهدی که برای مقتدر کرده بود واوست که‌آوردن‌آذوقه را به بغداد ممنوع داشته‌که برضد وی بشوریدند ودشنامش‌گفتند و زندانها را بگشودند و به خانهٔ سالار نگهبانان، محمدبن‌عبدالصمد، حمله بردند. وی درسمت شرقی در آن خانهٔ مشهور منزل داشت که ازآن علی‌بن‌جهشیار بود، بعضی از اسبان و لوازم وی را به غارت بردند. ابن‌عبدالصمد به در خراسان در سمت غربی انتقال یافت که درآنجا نیزبدوحمله بردند. عاقبت محمدبن‌عبدالصمد باسپاهی‌انبوه‌ومسلح‌سوی

آنها رفت که پس رفتندو گروهی ازعامه درباب‌الطاق کشته شدند. سلطان برای آرد-فروشان نرخ معین کرد که این برای‌مردم سخت‌تربود وبدتر. نصرحاجب گفت‌مردم را واگذارند و نرخ برای‌شان تعیین نکنند، که این صواب بود و کار نـرخ سامان گرفت.

در این سال احمدبن‌عباس، برادر ام‌موسی سالارحج بود.

آنگاه سال‌دویست‌و نهم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به‌سال دویست‌و نهم بود ازاخبار‌بنی‌عباس

در این سال به‌سبب گرانی‌نرخها آشوب مردم بغدادبرضد حامدبن‌عباس‌وزیر فزونی گرفت، چندان که به حدعصیان رسیدند وسلطان درباب‌الطاق‌با آنهانبرد کرد. عامه،زندانهارا گشودندوبه‌ابن‌درهم نایب متصدی کمکها تاختند، می‌خواستنداورا بکشنداما‌بعضی‌از آنهاازاوحمایت کردند،ازاینرو هارون‌بن‌غریب‌دایی‌ونازوك‌ویاقوت ودیگران‌برنشستند. وقتی حامدبن‌عباس چنین دید به‌نزد مقتدر رفت و گفت: «بندهٔ ترا نیازها هست که اگر رأی تو به انجام آن باشد نعمت خـویش را بر او کامل کرده‌ای.»

گفت: «انجام می‌دهم، چیست؟»

گفت: «نخستین نیازم اینست که تعهد مرا فسخ کنی که عامه چنان کرده‌انـد کـه می‌بینی وپنداشته‌اند کـه ایـن گـرانی ازجـانب من‌است.» مقتـدر این را پذیرفت.

حامد از اوخواست که سوی واسط رود که عاملان خویش رابا آذوقه‌ای که آنجا هست‌به بغداد فرستد. مقتدر این رانیز پذیرفت.

از اوخواست که از وزارت معافش بدارد که این‌را نپذیرفت.

حامد به واسط رفت واز کوشش در کار حمل آذوقه باز نماند تاکار نرخها سامان گرفت، سپس در غرهٔ ماه ربیع‌الاخر باز آمد که مردم از وی پیشواز کردند و کارش را سپاس داشتند.

وچنان بود که مقتدر وزارت را به‌علی‌بن‌عیسی عرضه کرده‌بود که‌نپذیرفته بودومقتدربدوخلعت داده بود وچیزش داده بود، بایك جامهٔ سیاه که با آن به نزد خلیفه شود چنانکه رسم وزیر بود، اما خواست که از این معاف‌شود وجبه را رها نکرد.

در این‌سال، ثمل‌غلام به اسکندریه هجوم برد وسردارشیعه و مردان کتامه را ازآنجا برون‌کرد وسلاح بسیار واثاث وکالا و آذوقه از آنها بدست‌آورد که همه را تصرف کرد وهمه‌کسانی راکه درزندانشان بودند رها کرد، آنگاه به‌کمك‌مونس خادم رفت‌که درفسطاط مصر فراهم شدند وبرای مقابله‌ونبرد ابوالقاسم‌شیعی سوی فیوم رفتند، جنی صفوانی ودیگر سرداران نیز باآنها بودند، مونس منزلها را کوتاه می‌کرد که در این‌باره اورا سرزنش کردند. گفت: «در راه مرگ‌می‌روید، شاید خدا آنها را از ما منصرف کند وکارشان راکفایت‌کند چنانکه از پیش کرده است.»

جنی صفوانی با یکی از سرداران ابوالقاسم روبروشد و او را هزیمت‌کرد وبسیاری از همراهان وی را بکشت، باقیمانده به فرار سوی ابوالقاسم رفتندکه بیمناك شد و از فیوم سوی افریقیه بازگشت، یك روز مانده از صفر، کالای سبك خویش را ببرد وباقیمانده را به‌آتش‌بسوخت، راهی کم‌آب پیش گرفت که‌بسیاری از مردانش ازتشنگی‌جان‌دادند.

سخن از خبر حسین ابن‌منصور حلاج

در این سال، خبر حسین بن منصور حلاج را با مقتدر بگفتند که دستور داد هزار تازیانه به او بزنند و دو دست و دو پایش را ببرند، سپس او را بکشند و به آتش بسوزند.

این حلاج مردی بود گمراه و خبیث، در شهرها می‌رفت و جاهلان را فریب می‌داد و به کسانی چنان وامی‌نمود که سوی شخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت می‌کند، به اهل سنت چنان وامی‌نمود که سنی است، با کسانی که مذهب شیعه داشتند شیعه بود و با کسانی که مذهب اعتزال داشتند معتزلی بود، بعلاوه تردست و شعبده‌باز بود، به‌طب پرداخته بود، کیمیاگری را آزموده بود و همچنان حقه به کار می‌برد تا به‌وسیلهٔ آن مردم نادان را فریفت، آنگاه دعوی خدایی کرد و از حلول سخن آورد و بر خداعزوجل و پیمبران وی، روغهای بزرگ بست. کتابهایی از او یافت شد که در آن حماقتها بود و سخنان واژگونه و کفر عظیم. در یکی از کتابهای او آمده بود که غرق کنندهٔ قوم نوح و هلاك کنندهٔ عاد و ثمود منم. وچنان بود که به‌یاران خویش می‌گفت: «تو نوحی، تو موسایی، تو محمدی، من ارواح آنها را به‌پیکرهای شما باز آورده‌ام.» بعضی جاهلان پیرو او پنداشته‌اند که از نزد آنها غایب می‌شد و ناگهان از هوا بر آنها نازل می‌شد. دست خویش را برای گروهی تکان داد و درمها از آن فروریخت، ابوسهل بن نوبخت در جمع بود، گفت: «این را بگذار و یك درم به‌من ده که نام تو و نام پدرت بر آن باشد تا من به‌تو ایمان بیارم و گروهی بسیار با من ایمان بیارند.»

گفت: «چگونه، در صورتیکه چنین چیزی ساخته نشده؟»

گفت: «هر که چیزی را که حاضر نیست، حاضر کند، نساخته را بسازد.»

محمد بن یحیی صولی گوید: من این مرد را مکرر دیدم و با او سخن کردم، وی

را جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و کند گفتاری که فصاحت می‌نمود وفاجری که زاهدی می‌نمود و پشمینه‌می‌پوشید. نخستین کسی که‌بدودست‌یافت‌علی‌بن‌احمد راسبی بود که از این حالت وی‌خبریافت و اورا به‌بند کرد وبه بغداد برد برشتری، واورا انگشت‌نما کرد وحکایت وی را باآنچه دربارهٔ وی بدانسته بود نوشت.علی ابن‌عیسی در ایام‌وزارت خویش به سال سیصدویکم اورا احضار کرد، فقیهان‌رانیز احضار کرد که با وی گفتگو کردند که در سخن فروماند.ازقرآن وفقه‌وحدیث‌چیزی نمی‌دانست، از شعر ولغت و اخبار کسان نیز، که وی را بکوفت وسیلی زد، آنگاه دستور داد تا وی را زنده در سمت غربی ، سپس در سمت شرقی آویختند که مردم او را ببینند، پس از آن در خانهٔ خلیفه بداشته شد. بناکرد به وسیلهٔ سنت به‌کسان تقرب می‌جست، پنداشتند آنچه می گوید درست است، پس ازآن آزاد شد.

وچنان بود که ابن‌فرات در نخستین وزارت خویش حلاج را تعقیب کرده بود وموسی‌بن‌خلف به جستجوی وی بر آمده بود که او با غلامی از آن خویش گریخته بود، پس‌ازآن در همین‌سال بدودست یافتند واورا به حامد وزیر تسلیم کردند که به نزد وی بود.حلاج‌را به نزد حاضران مجلس خویش می‌برد که سیلی می‌خورد و ریشش را می کندند. روزی یکی از دوستان حلاج را به نام سمری احضار کرد وگفت: «مگر نگفتی که این، ناگهانی از هوابرشما نازل می‌شد؟»

گفت: «چرا»

بدوگفت: «من‌اورا در خانه‌ام رها کرده‌ام، تنها و بی‌بند،پس چراهر کجا بخواهد نمی‌رود؟»

آنگاه حامدوزیر، قاضی وفقیهان را احضار کرد وازآنها دربارهٔ‌حلاج‌فتوی خواست، شهادتهایی‌برضد وی‌دربارهٔ‌آنچه از اوشنیده شده بودفراهم‌آمد که‌کشتن وی را واجب می‌نمود. مقتدرآنچه را بروی ثابت شده بود وفتوایی را که فقیهان

داده بودند بدانست و به‌سالار نگهبانان‌خویش، محمدبن‌عبدالصمد، نوشت که‌وی را به عرصهٔ پل‌ببرد وهزار تازیانه‌اش بزند ودودست ودو پایش را ببرد که چنین کرد. سپس اورا به‌آتش بسوخت واین در آخر سال‌سیصدونهم بود.

در این سال سالار حج احمدبن‌عباس بود.

در این سال کار حلاج که نامش حسین بن منصور بود شهره شد و عاقبت کشته و سوخته شد[1].

سخن از خبر حسین بن منصور حلاج و سرانجام کار وی که کشته شدن و اعضاء بریدن بود[2]

به حامد بن عباس، در ایام وزارت وی، خبر رسید که حلاج جمعی از اطرافیان و پرده‌داران و غلامان نصر حاجب و یاران وی را فریب داده، و اینکه وی مرده زنده می کند و جنیان خدمت او می کنند و آنچه بخواهد به نزد وی حاضر می کنند و از معجزات پیمبران هر چه بخواهد به‌عمل می‌آورد. جمعی ادعا کردند که نصر بدو متمایل شده، گروهی از سمری و یکی از دبیران و یکی از هاشمیان سعایت کردند که وی پیمبر حلاج است و حلاج خدا است، عز الله و تعالی عما یقول الظالمون. آنها را

---

۱ ـ دخویه مصدی چاپ اروپا بمناسبت مطالبی که در متن «دنباله» در بارهٔ حلاج آمده، دیگر اخبار وی را از منابع مختلف فراهم کرده و در ذیل صفحات جاداده که ترجمه آنرا از اینجا تا صفحه ۶۸۹۲ بهم پیوستیم. (م)

۲ ـ تجارب الامم: ابن مسکویه.

بگرفتند وحامد باآنها گفتگو کرد، مقرشدند که سوی حلاج دعوت می کنند و به نزدآنها به درستی پیوسته که‌وی‌خدایی‌است که مرده زنده می کند.

این را باحلاج بگفتند که منکر آن شد وتکذیبشان کرد وگفت: «خدا نکند که من دعوی خدایی یا پیمبری کنم، من‌یکی هستم که خدا را عبادت می کنم(عزوجل) ونماز وروزه‌بسیار می کنم‌وکارنیك‌می کنم،نه‌جزآن.»

حامدبن‌عباس، ابوعمر وابوجعفربن بهلول،هردوان قاضی، وجمعی‌ازسران فقها وشاهدان را احضار کرد ودرکار حلاج ازآنها فتوی خواست. گفتند که‌دربارهٔ کشتن وی فتوی نمی‌دهند، تا چیزی که موجب کشتن وی باشد به‌نزدآنها معلوم‌شود و گفتهٔ مدعیانی راکه برضدوی چیزی گفته‌اند وگرچه رویاروی گویند نمی‌توان پذیرفت مگربادلیل یا اقرار.

نخستین کسی که کارحلاج‌را عیان‌کرد یکی از مردم بصره بود که دربارهٔ وی سخن‌آورد وگفت که یاران وی را می‌شناسد که در شهرها پراکنده‌اند وسوی وی دعوت می کنند، واواز جمله کسانی بوده که‌وی را باور داشته‌بود، سپس‌حقه‌بازی وی معلوم شد که از وی جدا شد واز جمع وی برون شد وباآشکار کردن کار وی به خداعزوجل تقرب می‌جوید. ابوعلی،هارون بن‌عبدالعزیز اوارجی‌دبیر انباری، نیز براین‌گفته با وی‌متفق‌شد وی کتابی فراهم کرده بود که‌حقه‌های حلاج‌وحیله‌های وی را درآن‌آورده بود که در دست گروهی یافت می‌شد. درآنوقت حلاج درخانهٔ سلطان مقیم بود ودرگشایش بودوهر که می‌خواست به نزد وی‌شود اجازه‌می‌یافت. وی به نزد نصر حاجب بود، حلاج دونام داشت: یکی حسین بن‌منصور ودیگری محمدبن‌احمد پارسی. وی نصر را فریب داده بود و فریبش براوموٌثر افتاده بود و دربارهٔ او میان‌اطرافیان بسیار سخن‌می‌رفت.

مقتدر حلاج را به نزد علی‌بن‌عیسی فرستاد که با وی سخن کند، او را در مجلس علی‌حاضر کردند، با وی سخنی درشت گفت. گویند: حلاج‌سوی علی پیش

رفت و آهسته بدو گفت: «به همین حد بس کن و چیزی میفزای و گرنه زمین را بر تو وارونه می‌کنم.» و سخنانی از این باب. پس علی بن عیسی از گفتگو با وی هراسان شد و از کار وی کناره گرفت. در این وقت اورا به نزد حامد بن عباس بردند.

و چنان بود که دختر سمری یار حلاج را به نزد حلاج برده بودند، در خانهٔ سلطان، و چندی به نزد وی مقیم بوده بود، آنگاه وی را به نزد حامد بن عباس بردند که از او دربارهٔ اخباری که از حلاج می‌دانست و مشاهداتی که از احوال وی داشته بود پرسش کند.

ابوالقاسم بن زنگی گوید که به وقت ورود این زن به نزد حامد بن عباس حضور داشته بود، ابوعلی احمد بن نصر بازیار نیز از جانب ابوالقاسم بن حواری حضور داشته بود تا آنچه را نقل می‌کند بشنود، حامد از او پرسید که دربارهٔ حلاج چه می‌داند؟

گفت که پدرش سمری اورا به نزد حلاج برد و چون بنزد وی درآمد چیزهای بسیار بدو بخشید که اقسام آنرا یاد کرد.

ابوالقاسم گوید: این زن، نیکو کلمات و شیرین گفتار بود و نیك صورت. از جمله چیزها که دربارهٔ حلاج گفت این بود که بدو گفته بود: «ترا به سلیمان پسرم به زنی دادم که به نزد من از همه فرزندانم عزیزتر است. وی مقیم نیشابور است، بناچار میان زن و شوهر سخنی می‌رود یا چیزی از وضع او را نمی‌پسندی آنروز را روزه بدار و آخر روز بربام برو و بر خاکستر و نمك درشت بایست و بر آن نظر کن و رو سوی من بدار و آنچه را از او نمی‌پسندی به من بگوی که می‌شنوم و می‌بینم.»

می گفت: «یك روز صبحگاه که از بام به خانه فرو می‌شدم دختر حلاج نیز با من بود و خود او پایین رفته بود، وقتی روی پله شدیم چنان بود که ما را می‌دید و اورا می‌دیدیم، دخترش گفت: «وی را سجده کن.»

گفتم: «مگر کسی جز بر خدای سجده می کند؟»

می گفت: «حلاج‌سخن مرا که به‌دخترش‌می گفتم شنیدو گفت: آری، خدایی درآسمان وخدایی در زمین،لااله‌الاالله‌وحده.»

می گفت: «یک‌روز مرا به‌نزد خویش خواند ودست خویش را درآستین کرد ودرآورد که پراز مشك بود وبه‌من داد وچند بارچنین کرد. آنگاه به من گفت: این را جزوبوی خوش خود بنه‌که زن وقتی به نزد مرد می‌شود به بوی خوش نیازمند باشد.»

می گفت: «سپس مرا بخواندبه‌وقتی که دراطاقی برحصیری بودگفت: گوشهٔ حصیررا ازآنجا بلندکن وازآنچه زیرحصیر هست هرچه می‌خواهی بردار. وبه گوشه اطاق اشاره‌کرد، حصیر را بلند کردم، زیرآن دینار درهمهٔ کف‌اطاق‌پهن‌شده بودو آنچه‌دیدم مراخیره کرد.»

گوید: زن را نگه‌داشتند ودرخانهٔ حامد ببود تاحلاج کشته‌شد.

حامد در جستجوی یاران حلاج بکوشید و خبرگیران برآنها گماشت از جمله‌آنها حید ه وسمری و محمدبن‌علی‌قنایی معروف به ابن‌مغیب‌هاشمی به دست وی افتادند. ابن‌حماد نهان شد، خانهٔ وی را کاویدند ودفترهای بسیار ازآن گرفتند ونیز ازمنزل‌قنایی که برکاغذ چینی نوشته‌شده بود بعضی‌را به‌آب‌طلا نوشته‌بودند و در حریردیباپیچیده بودند وجلدچرم نکوداشت. جزونام یاران وی‌ابن‌بشروشاکررا یافتند، حامد از یاران حلاج که به‌دست‌وی افتاده بودند دربارهٔ آنها پرسش کرد، گفتند که‌آنها دعوتگران ویند درخراسان.

ابوالقاسم‌بن‌زنگی گوید: بیشتر از بیست نامه‌نوشتیم که‌آنها را به حضرت بفرستند اما جواب بیشتر نامه‌ها نیامد وضمن جوابها که رسید، گفته‌شده بود که آنها را می‌جویند و همینکه بدست آمدند فرستاده می‌شوند اما تاکنون فرستاده نشده‌اند.

گوید: درکتابهای موجود از نامه‌های یاران وی که به اطراف‌رفته بودند

وسفارشها که در بارهٔ دعوت کسان به آنها کرده بود شگفتیها بود، دستورشان‌داده‌بود که کسان را از حالی به حالی برند واز مرتبه‌ای‌به مرتبه‌ای تا به‌نهایت مقصد برسند، واینکه باهرقومی باقتضای عقلشان وفهمشان سخن کنند وبه قدر پذیرفتن واطاعت‌کردنشان، وجوابها که به‌نامه‌های کسان داده بودند به کلمات‌رمز که‌جز نویسندگان وگیرندگان آنرا نمی‌دانستند.

ابوالقاسم‌بن‌زنگی گوید: روزی من وپدرم پیش روی‌حامد بودیم که‌ازمجلس خویش برخاست. سوی دارالعامه رفتیم‌ودر ایوان‌آن نشستیم، هارون‌بن‌عمران‌صراف پیش روی پدرم حاضر شد و همچنان با وی سخن می کرد در این‌حال بود که غلام حامد که بر حلاج گماشته بود بیامد و به هارون اشاره کرد که با وی برود که او باشتاب برخاست و ما نمی‌دانستیم سبب چیست. اندکی ازنزدما غایب بود، انگاه باز گشت ورنگش سخت پریده بود. پدرم‌از وضع‌وی‌حیرت کرد واز خبروی‌پرسش کرد.

گفت: «وقتی‌غلام گماشته به‌حلاج، مراخواند وسوی وی رفتم، به‌من گفت که به نزدحلاج‌درآمده وطبقی راکه هرروزه می باید برای اوببرد، همراه داشته. حلاج را دیده که اطاق را با پیکر خویش از سقف تا زمین‌واطراف‌آن‌پر کرده چنانکه‌در آن، جایی‌نبوده، ازآنچه دیده هراسان‌شده وطبق را از دست بینداخته وبا شتاب بازگشته. غلام می لرزید وتب کرده بود.»

گوید: درآن اثنا که از گفتهٔ وی به شگفتی بودیم فرستادهٔ حامدبیامدواجازهٔ ورود به نزد وی داد که وارد شدیم وازغلام‌سخن‌رفت،وی را پیش خواندوازقضیهٔ اوپرسش کرد که تب‌داشت وحکایت‌خویش را برای اونقل کرد که تکذیبش کرد و دشنامش داد و گفت: «از نیرنگ[1] حلاج هراس کرده‌ای (وسخنانی از این‌باب) خدایت لعنت کند، گمشو.»

۱ـ کلمهٔ متن: نیرنج، معرب نیرنگ.

گوید: غلام برفت و همچنان مدتی دراز تبدار بود.

***

([1]حکایت کرده‌اند که مقتدر خادمی‌را به نزد حلاج فرستاد که پرندهٔ مرده‌ای همراه‌داشت و گفت: «این طوطی از آن پسرم ابوالعباس است که وی را دوست می‌داشت و اینك بمرد، اگر آنچه‌دعوی‌می کنی‌درست‌است این‌طوطی‌را زنده کن.»

راوی‌گوید: حلاج به کنار اطاقی که در آن بود رفت و پیشاب کرد و گفت: «هر که را حال چنین باشد مرده زنده نمی کند، به نزدخلیفه‌باز گرد و آنچه‌رادیدی باآنچه از من شنیدی با وی‌بگوی.»

پس از آن گفت: «بله، من کسی را دارم که اگر کمترین اشاره‌ای‌به اوبکنم، پرنده را به‌حال نخستین بازمی‌برد.»

خادم‌باز گشت‌و آنچه‌رادیده‌بودو شنیده بودبامقتدر بگفت که‌به‌خادم گفت:«بروو بدوبگوی:«مقصوداینست که‌این‌پرنده‌به‌زندگی باز گردد، به‌هر که‌می‌خواهی‌اشاره کن.»

حلاج گفت: «پرنده را به نزد من آر»، پرنده‌راکه مرده بود به‌نزدوی‌حاضر کردند، آنرا برزانوهای خویش نهاد و باآستین خویش بپوشانید و کلماتی برزبان راند، آنگاه‌آستین خود را برداشت، پرنده زنده شده‌بود که خادم‌آنرا به نزدمقتدر باز برد و آنچه را دیده بود با وی‌بگفت، مقتدر کس از پی‌حامدبن‌عباس‌فرستادو گفت:«حلاج.چنان وچنان کرده.»

حامدگفت: «ای امیرمؤمنان، کشتن وی صواب‌می‌نماید وگرنه مردم مفتون وی می‌شوند»،اما مقتدر در کشتن‌وی‌تردید کرد.

یکی از یاران حلاج گوید: سالی همراه وی به‌مکه رفتم. گوید: از آن‌پس که حج‌گزاران به‌مکه باز گشتند در مکه بماند و گفت: «اگرمی‌خواهی‌باز گردی باز گرد که من سرآن دارم که از اینجا به ولایت‌هند روم.»

۱ــ از اینجا تاقسمتی‌ازصفحه بعد که‌باسه‌ستاره‌جداشده در«تجارب‌الامم»نیست،درمتن «دنباله»نیزمیان‌پرانتز آمده(م)

گوید: حلاج سیاحت بسیار می کرد و بسیار به سفر می‌رفت.

گوید: پس از آن بردریا نشست که آهنگ هند داشت.

گوید: با حلاج تا دیار هند برفتم، وقتی آنجا رسیدیم، سراغ زنی را گرفت و سوی وی رفت و با وی سخن کرد، زن با وی به روز بعد وعده نهاد، پس از آن، زن با وی به کنار دریا شد، زن کلافی پیچیده همراه داشت که گره‌ها در آن بود، همانند نردبان.

گوید: پس از آن، زن کلماتی گفت و بر آن نخ بالا رفت. وچنان بود که پای خویش را در آن نخ می‌نهاد و بالا می‌رفت، چندان که از نظر ما نهان شد. حلاج باز گشت و به من گفت: «به‌خاطر این زن آهنگ هند داشتم.»)

***

گوید: پس از آن حامد یکی از کتابهای حلاج را یافت که در آن چنین بود که اگر انسان قصد حج کند اما میسرش نشود، در خانهٔ خویش بنای چهار گوشی بسازد که چیزی از نجاست‌ها بدان نرسد و کسی بدان در نیاید. وقتی ایام حج رسید اطراف آن طواف کند و مناسکی را که در مکه انجام می‌شود، انجام دهد، آنگاه سی یتیم را فراهم آرد و غذایی که میسرش باشد برای آنها فراهم کند و در آن خانه حاضرشان کند و آن غذا را به ایشان دهد و خدمتشان را به خویشتن عهده کند، آنگاه دستهایشان را بشوید و به هر کدامشان پیراهنی بپوشاند و هریك را هفت درم یا سه درم (تردید از ابوالقاسم زنگی است) بدهد و این به‌جای حج باشد.

گوید: پدرم این کتاب را می‌خواند، وقتی این فصل را به سر برد ابوعمر قاضی به‌حلاج نگریست و گفت: «این را از کجا آورده‌ای؟»

گفت: «از کتاب الاخلاص حسن بصری.»

ابوعمر بدو گفت: «ای مهدورالدم دروغ آوردی، کتاب الاخلاص حسن بصری را درمکه استماع کرده‌ایم، چیزی از آنچه گفتی در آن نیست.»

گوید: همینکه ابوعمر گفت: «ای مهدورالدم.» حامد بدو گفت: «آنچه را گفتی

بنویس.» مقصودش مهدورالدم‌بود، اما ابوعمر خویشتن را به‌گفتگو با حلاج مشغول داشت. حامد اورا نگذاشت که مشغول‌نمایی کند وبا وی اصرار کرد چندان که مخالفت میسرش نبود وروابودن خون‌وی را نوشت. پس از اوحاضران‌مجلس نیز نوشتند. وقتی حلاج‌صورت حال را بدانست گفت: «پشت من‌مصون است وخونم حرام، روانیست که برضد من تأویلی کنید که‌آنرا مباح کند، اعتقاد من اسلام است‌و مذهبم سنت، دربارهٔ سنت کتابها از من‌به‌نزد وراقان هست، خدارا، خدارا، دربارهٔ خون من رعایت کنید.»وپیوسته‌این گفتار راتکرار می کرد وآن گروه‌خطهای‌خویش را می‌نوشتند تا مکتوب به خط عالمان حاضر، کامل‌شد وحامد آنرا به نزدالمقتدر‌بالله فرستاد.

جواب آمد که اگر فتوای قاضیان دربارهٔ وی چنان است که عرضه داشته‌ای وی‌رادرجایگاه‌نگهبانان‌حاضر کن‌وهزار تازیانه‌اش‌بزن،اگرنمرد دستوربده دو دست و دوپایش را ببرند، پس از آن گردنش را بزن وسرش را نصب کن وپیکرش را بسوزان.

حامدسالار نگهبانان راحاضر کردودستخطرا بدوداد که‌بخواندودستورش‌داد که حلاج را بگیرد وفرمان را دربارهٔ وی اجرا کند. اما ازاین‌ابا کردو گفت که‌بیم‌دارد که حلاج را از وی‌بگیرند.» همسخن شدند که پس از تاریك شدن شب بیاید و گروهی از غلامانش همراه وی باشند،گروهی نیزبراستران، همانند استربانان که حلاج را بر یکی از استران نهند و در انبوه قوم درآرند، بدوسفارش کرد که‌گوش به حلاج ندهد، بدوگفت: «اگر به تو گفت که در دجله وفرات‌برای تو طلا و نقره روان می کنم، تازیانه را از اوبرمگیر، تا چنانکه فرمان‌یافته‌ای‌وی را بکشی.»

محمدبن‌عبدالصمد، سالار نگهبانان،چنان کرد وهمان شب او را به ترتیبی که یادشد ببرد. غلامان حامد باوی برنشستند تا او را به پل رسانیدند. محمدبن‌

عبدالصمدومردان وی، شب را به دور جایگاه به‌سر کردند،وچون صبحگاه‌سه‌شنبه شد،شش روزمانده ازذی‌قعده، حلاج را به عرصهٔ جایگاه بردند، جمعی انبوه از عامه فراهم آمدند که به شمار نبودند، به جلاد دستور داد که هزار تازیانه به اوبزند که زده شد اما آخ نگفت وبخشش نخواست.

گوید: وقتی به سیصدتازیانه رسید به محمدبن‌عبدالصمد گفت: «مرا به نزد خویش بخوان که برای تواندرزی دارم که به نزد خلیفه همانند فتح قسطنطنیه است.»

گفت: «به من گفته‌اند که چنین می گویی وبیشتر از این، اما برای برگرفتن تازیانه از توراهی نیست.»

حلاج خاموش ماند تاهزارتازیانه بدوزدند، پس ازآن دستش بریده شد، سپس پایش،پس ازآن گردنش زده‌شد وپیکرش سوخته‌شد، سپس‌سراورابه‌خراسان بردند.

یاران حلاج ادعاکردند که آنکه تازیانه خورد یکی از دشمنان‌حلاج‌بود که همانند حلاج شده بود. بعضی ازآنها دعوی کردند که حلاج را دیده بودند وبا وی سخن کرده بودند، در این باب مهملاتی گفتند که در خور نوشتن نیست. وراقان‌را احضار کردند وقسمشان‌دادند که‌از کتابهای حلاج چیزی نفروشند ونخرند، مدت حلاج ازآنوقت که دستگیرشد تا وقتی که کشته شد هشت‌سال‌وهفت‌ماه‌وهشت روز بود.

***

[1]حامد حکایت می کرد که حلاج را در خانه‌های راسبی گرفته بود. یکبار دعوی پارسایی می کرد، باردیگر می گفت که وی مهدی است، پس از آن بدوگفت: «چگونه ازپی‌این خداشدی؟»

۱- همدانی.

راوی گوید: سمری جزوگرفته شدگان بود. حامد بدوگفت: «چه چیز ترا به تصدیق‌وی وادار کرد؟»

گفت: «در زمستان با وی به استخر رفتم، بدو گفتم که خیار را دوست دارم دست خویش را به پای کوهی زد و از میان برف خیاری سبز درآورد و به من داد.»

حامد بدوگفت: «آنرا خوردی؟»

گفت:«آری.»

گفت: «دروغ گفتی‌ای پسر هزار زناکار،وصدهزار زناکار، فکش‌رابه درد- آورید.» پس غلامان اورا بزدند واوبانگ می‌زدکه از این بیم‌داشتیم.

گوید: حامدحکایت کردکه از یك مدعی‌نیرنگ دیده بودکه‌میوه‌درمی آورد اما چون به دست انسان می‌رسید پشکل می‌شد.

از جمله کسانی که گرفته بود یکی بودهاشمی که کنیهٔ ابوبکر داشته بود و حلاج اوراکنیهٔ ابومغیث داده بود، که‌یاران‌وی راپرستاری می کرده‌بود ومراقبتشان می کرده بود.

محمدبن‌علی‌بن‌قناتی(کذا) رانیز گرفتند وازخانهٔ وی‌جعبه‌ای‌سر به‌مهر گرفتند که‌درآن شیشه‌ها بود پراز پیشاب حلاج‌ومدفوع وی که‌آنرا گرفته بودکه ازآن‌شفا جوید.

وچنان بودکه وقتی حلاج حضور می‌یافت پیش از این‌نمی‌گفت که: «لااله‌الاانت، بدکردم وباخویشتن ستم کردم، مرا بیامرزکه‌گناهان راجز تو نمی‌آمرزد.»

وچنان شد که دجله فزونی گرفت و یاران حلاج دعوی کردندکه به سبب خاکستر پیکروی بود که در دجله افکنده بودند. جمعی از یاران وی دعوی کردندکه وی‌را درراه مزوان‌دیده‌بودند برخری وبه‌آنها‌گفته بود: «من اسبی

را بــه صورت خودم کردم، چنانکه این گــاوان پــنداشته‌اندآن کشتــه شده مــن نبودم.

نصر حاجب‌می‌گفته بود اورا به ستم کشتند.

از جمله شعرحلاج اینست:

«قلب‌خــویش راهرگــزآسوده‌ندیدم
«وچگونه تواند بودکه مرا
«برای‌تیرگی مهیاکرده‌اند.
«به راه غرور رفتم وای شگفتا
«ازکسی که در راه خطرناك
«نجات می‌جوید.
«گویی من میان‌موجها هستم
«که‌مرا وارونه می کند
«وبالا وپایین‌می‌برد.
«غم به‌دل دارم وآتش‌درجگر،
«گریه شاهد من است
«ازدیده‌ام شهادت بخواهید.»

وهم ازشعر اوست:

«جام، شکایت از غم‌شما را
«برای من‌آسان‌کرد
«باده‌نوشان‌راازجام‌گله‌نیست
«گیرم به دعوی‌گویم که بیمار ونزارم
«پس‌چراخوابگاه من‌همه‌خاراست.
«هجرانی است غم‌انگیز و وصالی که

«از آن خرسند نمی‌شوم.
«چرا فلك به نامرادی‌من‌همی گردد
«وهرچه اشکم‌بیشتر شود
«آشفتگیم را فزونتر کند
«گویی شمعی هستم که
«می گرید وفرومی‌ریزد.»
وهم ازشعر اوست:
«جان به‌چیزممنوع،حریص است
«وریشهٔ‌حادثات گونه‌گون‌است.
«جان را به‌چیز دور افتاده کشش هست
«وجان، چیز نزدیك را تباه می کند،
«همه کس درپی تدبیری است
«که امید دارد که‌با آن
«زیان را براند وسود را بکشاند.»
وهم اوراست:
«هرچه بلیه برمن‌هست
«از منست
«ای‌کاش مرا از من‌می گرفتند
«می‌خواستی که راز مرا بیازمایی
«در صورتیکه از مقصود من
«خبرداشتی.
«مرا از غیر تو بهره‌ای نیست
«به‌هرگونه‌که خواهی مرا بیازمای

بعضی از صوفیان دعوی کرده‌اند که حلاج به مقام کشف رسید و راز را بدانست و راز راز رانیز بدانست واین را ضمن این گفتار برای خویشتن دعوی کرد:

«شورهای اهل‌حق
«مؤید شورمن است
«ورازهای اهل‌راز
«به نزدمن آشکار است.»

وهم از اوست:

«خدا داند که عضوی از اعضایم نیست
«مگر که یاد تو نهایت مراد اوست
«وقتی دم زنم‌تودردم منی،
«وبسبب‌تو است که‌جانم
«درمجاری خویش‌روانست
«اگر دیده‌ام‌ازپس جدایی‌تو
«بجز تویی نگریسته
«از بینایی‌محروم باد
«یا اگر جانم ازپس دوری
«بامخلوقی‌دیگر الفت گرفته
«هرگز به مرادنرسد.»

حکایت کنند که گفته بود: «خدایا تو با آنکه بیازاردت محبت کنی، چگونه با آنکه در راه تو آزار بیند محبت‌نکنی.» وچنین خواند:

«دیده‌ام مایهٔ بیماری منست

«وای از دلم ودستاورد دلم.
«ای که بیماری را برمن انداخته‌ای
«مرا در قبال بیماری‌یاری کن.»

و چنان بود که ابن‌نصر قشوری بیمار شده بود، طبیب برای وی سیب تجویز کرد که یافت نشد، حلاج به دست خویش به هوا اشاره کرد وسیبی به آنها داد که از این شگفتی کردند و گفتند: «این را از کجا آوردی؟»

گفت: «ازبهشت.»

یکی از حاضران بدو گفت: «میوهٔ بهشت تغییرپذیرنیست، اما دراین‌سیب کرمی‌هست.»

گفت: «ازآنرو که از خانهٔ بقا به خانهٔفنا آمده‌وچیزی از بلابرآن افتاده.» که پاسخ وی را ازکارش نکوترشمردند.

حکایت کنند که شبلی به زندان به نزدحلاج‌درآمد،دیدش که نشسته بود وبر خاك‌خطمی کشید. پیش‌روی وی‌بنشست‌چندان که‌ملول‌شدآنگاه‌حلاج‌چشم به‌آسمان برداشت و گفت: «خدایا هرحقی را حقیقتی هست وهرخلقی را طریقتی وهرپیمانی راوثیقتی.» سپس گفت: «ای شبلی، چگونه می‌بینی کسی راکه مولایش اورا از خویشتن‌گرفته وبه‌بساط انس خویش‌رسانیده.»

شبلی‌گفت: «این چگونه باشد؟»

گفت: «وی را از خویشتن گرفته وبه قلبش بازپس داده که از خویشتن مأخوذ است وبه قلب خویش مرجوع. گرفتنش از خویشتن عذاب‌دادن‌است وباز-بردنش به قلبش، به‌قرب رسانیدن، خوشا آنکس که اطاعت وی کند و خورشید حقیقت از قلب وی طالع باشد.» آنگاه چنین خواند:

«خورشید دوستدار تو شبانگاه برآمد

«وروشنی بخشید که هرگزغروب‌ندارد.
«خورشید روزازپی شب‌طلوع می کند .
«اما خورشیددلها هرگزغروب نمی کند.»

گویند: حلاج از آنروحلاج نام گرفت که راز دلها را بدانسته بود و جان کلام را برون می کشید، چنانکه حلاج با حلاجی ، خالص پنبه را برون می کشد.»

به‌قولی چنان بود که در واسط بردکان حلاجی می‌نشسته بود ، حلاج به حاجتی رفت وچون بازآمد پنبه را که بسیار بود حلاجی شده دید و او را حلاج نامید .

بعضی ازصوفیان حلاج را پذیرفته‌اند وگویند: وی اسم اعظم خدای را می‌دانسته بود، بعضی دیگر اورا نمی‌پذیرند و گویند: فریبکاری بود.

گویند: شبلی فاطمهٔ نیشابوری‌را بنزد حلاج فرستاد به‌وقتی که دستش بریده شده‌بود، بدو گفت:«به‌حلاج بگوی:خدای ترا برازی از رازهای خویش امین کرد اما آنرا برملا کردی وتیزی آهن را به‌توچشانید، اگر پاسخت داد جواب وی را به‌خاطرسپار، سپس ازاو پرسش کن ازتصوف که‌چیست؟» وچون فاطمه‌به‌نزد حلاج رسیدوی چنین خواند:

«....[1] وقتی صبرمغلوب‌شد.
« درمورد کسی همانندتو
«چه‌خوش که پرده دریده شود
«اگرمردم ملامتم کنند
«روی تو عذرگوی‌منست.
«ای ماه تمام

۱ـ متن افتاده‌دارد.

«گویی ماه تمام
«به‌روی تو نیازمنداست.»
این شعر ازحسین‌بن ضحاك خلیع باهلی است.
آنگاه به‌فاطمه‌گفت: «به‌نزد ابوبکر شو وبدو بگوی: ای‌شبلی به‌خدا رازی از او رابرملا نکردم.»
بدو گفت: «تصوف چیست؟»
گفت: «آنچه من‌درآنم، به‌خداهیچوقت‌نعمت راازبلیت‌فرق‌نکردم.»
فاطمه به‌نزد شبلی‌رفت وسخنان‌حلاج‌راباوی‌بازگفت.
شبلی‌گفت: «ای گروه مردم، پاسخ اول‌برای‌شماست وپاسخ دوم‌برای‌من.»
گویند: وقتی دست وپایش بریده شد بانگ زد و گفت:
«به‌حرت محبتی‌که روزگار
«درتباه‌کردن آن طمع نیاورده بود
«هنگام هجوم بلیه
«مرانه باك بود
«نه‌محنت دیدم
«هرعضو وبند مراکه بریدند
«یادی‌ازشما درآن‌بود.»
یکی ازصوفیان بردار حلاج نوشته بود:
«می‌باید سینهٔ توبرای رازها
«قلعه‌ای باشد ناگشودنی
«فقط سفلگان ازراز
«سخن‌می‌کنند وآنرا برملا می‌کنند.»

***

[1] وهم دراین سال (سال‌سیصدم) حسین‌بن منصور حلاج زنده برسمت‌شرقی آویخته شد، به‌روز چهارشنبه وپنجشنبه. برسمت غربی نیز، به‌روزجمعه وشنبه، دوازده روزمانده ازربیع‌الاخر.

وهم دراین سال (سیصدویکم) درشوش حسین‌بن منصور حلاج را گرفتند و به‌دست‌عبدالرحمان نایب علی بن احمد راسبی افتاد، نامه‌ها و رقعه ها از او بدست آمدکه چیزهای مرموز درآن بود، سپس اورا ببردند ووارد مدینةالسلام کردند، برشتری، غلامی ازآن وی با وی بود، برشتر دیگر، هردو انگشت‌نما. بر او بانگ‌زدند که‌این‌یکی‌ازدعوتگران‌قرمطیان‌است او رابشناسید، پس‌ازآن به‌زندان شد، سپس علی‌بن‌عیسی وزیر او را احضارکرد وباوی گفتگو کرد ومعلوم شد که قرآن نخوانده، از فقه و حدیث واخبار وشعر ولغت چیزی نمی‌دانست، علی بن‌-عیسی بدو گفت: «طهارت وفرایض را به‌تو بیاموزیم برایت ازرساله‌هایی که ندانی درآن چه‌می‌گویی سودمندتر است. وای تو تاچند به‌مردم می‌نویسی مبارکباد نور شعشعانی، ترا به‌تأدیب نیاز مبرم هست.» آنگاه دستور داد تاوی را زنده برسمت شرقی‌درجایگاه نگهبانی بیاویختند، پس‌ازآن درسمت غربی، که مردم اورا بدیدند. آنگاه وی را به‌خانه سلطان بردند وآنجا بداشته کردند. باتظاهر به‌سنت کسانی از اهل خانهٔ خلافت را استمالت کردکه به‌وی مایل شدند و از وی تبرك می‌جستند و دعا گفتن می‌خواستند که اخباروی بیایدانشاءالله .

سخن ازکسانی که دراین سال (سیصدونهم) درگذشتند

۱ــ المنتظم: ابن‌جوزی.

حسین بن منصور بن محمی، حلاج، که کنیهٔ ابو مغیث داشت و به قولی ابو عبدالله، جد وی محمی گبری بود، از مردم بیضای فارس. حسین درواسط بزرگ شد و به ـ قولی درشوشتر، آنگاه به بغداد رفت و باصوفیان آمیزش کرد و جنید و ثوری وجز آنهارا بدید. آشفته‌کار بود. بعضی وقتها پشمینه می پوشید، بعضی وقتها جامه‌های رنگین می‌پوشید، بعضی اوقات جبه و عمامه می‌پوشید و باقبا درهیئت سپاهیان حرکت می کرد در شهرها بگشت، به هند و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان رفت، کسانی باوی به عنوان مغیث نامه می نوشتند و کسانی به عنوان مقیت[1] کسانی اورا مصطلم[2] می نامیدند و کسانی مجبر[3] حج کرد و مجاورشد، آنگاه به بغداد آمد و ملك اندوخت وخانه‌ای ساخت، مردم دربارهٔ وی اختلاف کردند، گروهی می گفتند: «جادوگراست.» گروهی دیگر می گفتند: «صاحب کرامتهاست.» گروهی می گفتند: «واقف اسرار است.» (یاریاکار)[4]

ابوبکر صولی گوید: حلاج را دیدار کردم و باوی نشستم، جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و خرفی متظاهر به کمال و بدکاری که زاهدی می نمود، ظاهر وی آن بود که زاهد و صوفی است وچون خبر می‌یافت که مردم شهری عقیدهٔ اعتزال دارند معتزلی می‌شد، اگر عقیدهٔ امامت داشتند امامی می‌شد وچنان وامی‌نمود که دانشی از امام آنها به نزد وی هست. اگر اهل سنت را می‌دید سنی می‌شد. تردست بود و کسان را مفتون می کرد، به طب پرداخته بود، کیمیاگری را آزموده بود، باوجود جهالت زرنگ بود درشهرها می‌رفت.

احمد محاسب گوید: معتضد مرا سوی هند فرستاد، یکی بامن در کشتی بود

۱ـ مبغوض. ۲ـ ریشه برانداز. ۳ـ اصلاحگر.

۴ـ کلمهٔ متن: منمس که معنی واقف اسرار وریاکاررا از آن می توان گرفت وقرینه‌ای برانتخاب یکی از دومعنی نیست.

به‌نام حسین پسرمنصور، وقتی از کشتی برون شدیم بدو گفتم: «برای چه اینجا آمده‌ای؟»

گفت: «برای آنکه جادو بیاموزم وخلق را سوی خدای تعالی دعوت کنم.»

ابوالحسن احمدبن یوسف گوید: حلاج به‌هروقتی به‌چیزی دعوت می کرد به‌ترتیبی که هر گروه را خوش آید.

گروهی ازیاران وی به‌من گفتند: وقتی دراهواز وولایت آن، مردم به حلاج وخوردنی‌ها ونوشیدنی‌ها که درغیر موسم برای آنها برون می‌آورد ودرمهایی که آنرا درمهای قدرت می‌نامید دل‌باخته شدند، با ابوعلی جنابی‌سخن کردند. به‌آنها گفت: «این چیزها درجاهایی محفوظ مانده که دربارهٔ آن حیله می‌شود، وی را به‌یکی ازخانه‌های خویش ببرید که منزلگاه وی نباشد وبگویید دودسته خار از آن درآرد، اگرچنان کرد وی‌راباورداريد.»

گوید: سخن وی به‌حلاج رسید واینکه‌گروهی دراین صدد هستند وازاهواز برون شد.

عمروبن‌عثمان حلاج رالعن می گفت ومی گفت:«اگربه‌دست‌من‌افتد به‌دست خویشتن‌اورا می کشم.» آیه‌ای از کتاب خدای راخواندم. گفت: «توانم که‌همانند آن‌تألیف کنم‌یابگویم.»

ابویعقوب اقطع گوید: دخترم را به‌زنی به‌حلاج، حسین‌بن منصوردادم که نکویی رفتار وی را دیده بودم، اما پس ازاندك مدتی معلوم شد که وی جادوگر و حیله‌گر وخبیث وکافر است.

مصنف‌گوید: اعمال وگفتارها واشعار حلاج بسیاراست و من اخبار او را در کتابی آورده‌ام که آنرا«القاطع لمجال‌اللجاج القاطع بمحال‌الحلاج» نام‌داده‌ام، هر که اخبار وی را بخواهد درآن‌بنگرد. این‌مرد کلمات صوفیانه می گفت.وسخنان نکو، سپس آنرا به‌چیزهای ناروا می‌آمیخت. اشعارش نیز چنین بود، از جمله

اشعار منسوب به‌وی اینست:

«مقدس باد آنکه ناسوت وی
«رازجلوهٔ لاهوت نافذ اورا
«عیان کرد
«آنگاه درخلق خویش آشکارا
«به‌صورت خورنده‌ونوشنده
«آشکارشد
«چنانکه خلق وی،اورا
«چنانکه چشم، چشم را بیند
«معاینه‌دیدند.»

وقتی خبر وی شیوع یافت اورا گرفتند وبداشتند و با وی مناظره کردند و جمعی را گمراه کرد که ازنوشیدن‌پیشاب‌وی شفا می‌جستند وتا آنجاکه گروهی مردم‌نادان گفتند: «اوخداست ومرده را زنده‌می کند.»

ابوبکر صولی گوید: نخستین کسی که به‌کار حلاج پرداخت،ابوالحسین‌ـ علی‌بن احمد راسبی بود که وی را باغلامی ازآن وی وارد بغداد کرد، بردوشتر و آنهارا انگشت‌نما کرد واین درربیع‌الاخر سال سیصدویکم‌بود. همراه آنها نامه‌ای نوشت که به‌نزد وی شاهد اقامه شده که‌حلاج دعوی خدایی دارد و قائل به حلول است.

درهمین‌سال،علی‌بن‌عیسی اورا احضار کرد، فقیهان را نیز احضار کرد که‌با وی مناظره کردند که درسخن فروماند، معلوم شد که از قرآن وغیر قرآن چیزی نمی داند، پس ازآن بداشته شد، آنگاه وی را به‌خانهٔ خلیفه بردند که بداشته شد.

صولی گوید: به‌قولی درآغازکار خویش سوی شخص مورد رضایت از

خاندان محمد دعوت می کرد. دربارهٔ وی سعایت کردند که تازیانه خورد. وچنان بود که چیزی ازشعبدهٔ خویش را به‌نادان وامی‌نمود، وقتی اطمینان می‌یافت وی را دعوت می کرد که وی خداست. جزو کسانی که دعوتشان می کرد ابوسهل بن‌ـ نوبخت را دعوت کرد، که بدو گفت: «جلو سرمن موی برویان.» پس از آن کارش بالاگرفت چندان که نصرحاجب ازاودفاع کرد که بدوگفته بودند: «حلاج سنی است ورافضیان می‌خواهند اورا بکشند.»

در کتابهای وی آمده بود که: من غرق کنندهٔ قوم نوحم و هلاك کنندهٔ عاد وثمود.

وچنان‌بود که به‌یکی‌از یاران‌خویش‌می‌گفت: «تو نوحی» و به‌دیگری‌می گفت: «تو موسایی» و به‌دیگری‌میگفت: «تو محمدی که‌ارواح آنهار ابه‌اجسام‌شما باز آورده‌اند.» حامد بن‌عباس،وزیر، کتابهایی‌ازوی‌یافته بود که در آن‌چنین آمده‌بود: وقتی انسان‌سه روزوسه‌شب‌روزه‌بداردوافطار نکندو به‌روزچهارم‌چندبرگ کاسنی‌بگیرد و باآن‌افطار کند،ازآن پس وی راازروزهٔماه‌رمضان بی‌نیاز کند. واگر به‌یك شب‌دورکعت نماز کند، ازاول تا صبحگاه ازآن پس وی را از نماز بی‌نیاز کند. واگر به‌یك روز همه دارایی آنروز خویش را صدقه دهد وی را اززکات بی‌نیاز کند. واگر اطاقی بنیان کند وروزی چند روزه بدارد، آنگاه چندبار برهنه برآن طواف کند وی‌را ازحج بی‌نیاز کند واگردر گورستان قریش به‌نزد قبر شهیدان رود وده روز آنجا بماند ونماز کند. ودعا گوید وروزه بداردوجز با اندکی نان جوین ونمك درشت افطار نکند،این، وی را درباقی عمر ازعبادت بی‌نیاز کند. پس فقیهان وقاضیان به‌نزدحامد احضارشدند. بدو گفته شد:«این کتاب را می‌شناسی؟»

گفت: «این کتاب السنن حسن بصری‌است.»

حامد بدو گفت: «مگر به‌آنچه دراین کتاب هست اعتقاد نداری؟»

گفت: «چرا این کتابی است که مطابق آنچه درآن است خدا را پرستش

می کنم.»

ابوعمر قاضی بدو گفت: «این نقض شرایع اسلام است.» آنگاه باوی‌سخن کرد، عاقبت ابوعمر بدو گفت: «ای‌مهدورالدم.» و روابودن خون وی را نوشت. فقیهان نیز ازاو پیروی کردند وبه‌کشتن حلاج فتوی دادندوخونش را رواکردند. این را به‌مقتدر نوشتند که نوشت: اگر قاضیان به کشتن وی فتوی داده‌اند وخونش‌را رواکرده‌اند، محمدبن عبدالصمد سالار نگهبانان حضوریابد وهزارتازیانه به اوبزنند اگرتلف نشد، گردنش را بزنند.

گوید: ازپس عشا حلاج را حاضر کردند، جمعی از یارانش نیزبا وی بودند براستران پالاندار، همانند استربانان، که وی را بریکی از آن بنهند و درانبوه قوم ببرند. وی را ببردند وشب‌را به‌دور وی به‌سر کردند. صبحگاه‌روزسه‌شنبه، شش‌روز مانده ازذی‌قعده، بیرونش آوردند که اورا بکشند. دربند خویش گردنفرازی می کرد ومی گفت:

«همدم من به‌چیزی ازستم

«منسوب نیست

«همانند آنچه می‌نوشید

«به‌من نوشانید

«چنانکه مهمان دربارهٔ مهمان می کند.

«وقتی جام به‌گردش آمد

«سفرهٔ چرمین وشمشیرخواست

«هرکه به‌تابستان بااژدها

«باده نوشد، چنین‌باشد.»

پس هزارتازیانه بدوزدند، پس ازآن دستش را بریدند، پس ازآن پایش را بریدند وسرش‌را بریدند، وپیکرش را سوختندوخاکسترش رادردجله‌افکندند.

ابوعمرو بن‌حیویه گوید: وقتی حلاج را بـرون آوردند که او را بکشند، جزو مردم برفتم و چندان تلاش کردم که اورا دیـدم، به‌یاران خـویش گفت: «از این هراسان مباشید که من ازپس سی‌روز بنزد شما بازمی گردم.»

این روایت درست است که در آن تردیـد نیست و حـال این مـرد را فاش می کند که مردی حقه‌باز بوده و تا به‌وقت مرگ با عقل مردم بازی می کرده‌است.

قاضی ابوالعلاء گوید: وقتی حسین‌بن منصور را برون آوردنـد کـه او را بکشند چنین خواند:

«درهرسرزمین، قرار گاهی جستم
«اما درهیچ سرزمینی قرار گاهی نیافتم
«پیرو مطامع خویش شدم که مرا
«بندهٔ خویش کرد
«اگرقناعت کرده بودم آزادبودم.»

ازجمله حوادث سال سیصدودوازدهم این بود که نازوك درجایگاه نگهبانی بغداد بنشست، سه‌تن ازیاران حلاج را بنزد وی حاضر کـردند کـه حیدره بـود و شعرانی وابن منصور. ازآنها خواست که ازمذهب حـلاج بازآیند کـه نپذیرفتند و گردنهاشان زده شد، سپس آنهارادرسمت شرقی بغدادبیاویخت و سرهایشان را در سمت غربی بردیوارزندان نهادند.

***

من اخبار حلاج را در کتابی فراهم آورده‌ام و چنان بود که حلاج مصاحبت جنید وعمرو بن‌عثمان مکی داشته‌بود. درآغازکاردرآفاق گشته‌بودو گرسنگی دیده‌بود وتنهایی کشیده بـود، اما در سرش ریـاست طلبی و گردنفـرازی‌ای بود. وقتـی تمرد کرد وازدایرهٔ ایمان برون‌شد خدا کسی‌را براو مسلط کرد که ازاو انتقام گرفت،

۱- تاریخ‌الاسلام: ذهبی.

عالمان به کفروی‌فتوی دادند، جمعی ازعامیان وجاهلان و پیروان هر بانگزن که جادووشعبده وحال واشارات وی را که صوفیان متأخر به‌کار می‌برند دیده بودند مفتونش شدند چندان که اورا خدا شمردند وبه‌خداییش معتقد شدند.

امام ابوحامد درمشکاةالانواردربارهٔ او به‌عذرجویی پرداخته و گفتارهای وی را به‌محمل‌های نکو تأویل کرده که ازروش مخاطبهٔ عربی به‌دوراست.

ابوسعید نقاش،درتاریخ‌الصوفیه گوید: بعضی‌ازصوفیان‌حلاج‌را به‌جادو گری منسوب داشته‌اند، وبعضی دیگر اورا به‌زندقه منسوب داشته‌اند. ابوعبدالرحمن‌سلمی اختلاف صوفیان را دربارهٔ حلاج حکایت کرده سپس گوید: وی‌به‌ردنزدیکتر است. خطیب، وی را رد کرده وجادو گری و ضلالت وی را توضیح کرده. ابن جوزی اورا گمراه شمرده، ابن خلکان گفته که بیشترعالمان روزگار حلاج‌به‌روا بودن خونش فتوی‌داده‌اند.

ابوبکربن ابی سعدان گوید: حلاج فریبکاری حقه‌باز بود.

عمروبن عثمان مکی گوید: حلاج شنید که من قرآن می‌خواندم، گفت: «می‌توانم که‌همانندآن‌بگویم.»

بدو گفتم: «اگربرتو تسلط یافتم قطعاً ترا می کشم.»

ابویعقوب اقطع وجعفر خلدی گفته‌اند که حلاج کافری خبیث بود.

آنگاه سال سیصدودهم در آمد.

سخن از رخدادها که به‌سال سیصدودهم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال المقتدر بالله بیمار شد، بیماری‌ای سخت. گویند ام موسی پیشکار، نامه‌ای به‌نزدیکی از کسان وی فرستاد و از تصدی خلافت با وی سخن کرد، این بر المقتدر بالله و مادرش و همه خواص وی فاش شد. ام موسی را گرفتند، با خواهرش ام‌محمد و برادرش احمدبن‌عباس، و مالهایی از آنها گرفتند و سپرده هایی که به‌نزد کسان داشتند گرفته شد، در بارهٔ احمدبن‌عباس شایعه گویی و عیبجویی بسیار شد، برای وزارت از کسانی نام برده شد گفتند: علی‌بن محمد فراتی را برون می‌آرند که وزارت را عهده کند. گفته شد، علی‌بن عیسی را به‌تصدی وزارت مجبور می‌کنند. گفته شد: ابن حواری، گفته شد ابن ابی‌البغل، رقعه‌ای نوشتند و در خانه‌ای که سلطان در آن بود افکندند که در آن چنین آمده بود:

«به‌خلیفه بگوی که اگر
«درکار داوری انصاف داری
«به‌من بگوی وزیرما کیست؟
«تا مقرشویم و بشناسیم.

«حامد است؟ که پیری سست نیرو
«و وامانده است
«یا ابن ابی عیسای بخیل،
«که ممسك است و کم عطا.
«با آنکه به‌نزد زیدان برای مشورت
«علف می‌چرد
«یا ابن بسطام است؟ زود بگوی
«یا جوان باتانی یاظریف معطر
«یا پیر عفت‌نمای
«یا نو آمده ایست که ندانیم
«از کدام سوی می گردد.»

جوان باتانی ابن خصیبی بود و پیر عفت‌نمای، ابن ابی‌البغل.

دراین سال سلطان، سالار نگهبانان بغداد را در مقابله باعامه ناتوان دید و او را معزول کرد ونگهبانی خویش را به‌نازوك معتضدی داد که به‌روز نخستین شدت عمل وی معلوم شد و کار را چنان راه برد که هیچ کس نبرده بود. پیادگان را که آتششان تند بود گوشمال داد وبا آنها نبرد کرد چندان که به اطاعت آمدند و نیازهای خویش را با تذلل ازاو گرفتند. وقتی که به‌کار گماشته شد دردجله وزاهریه جای داشت، آهنگ خانهٔ وی کرده بودند که آنرا بسوزند. نازوك از غلامان کمك گرفت و آنها را پراکنده کرد، نصر حاجب نیز که سبب گماشته شدن وی بود اورا برضدشان کمك داد زیرا خبر یافته بود که در ناحیهٔ سوق‌الشتا عروسی را بنزد شوهرش می‌برده بودند، یکی از ابنای پیادگان با جمعی از آنها برفت وعروس را بگرفت و به خانهٔ خویش برد وبا وی کاربد کرد، سپس او را سوی کسانش فرستاد. مردم براین سخت اعتراض کردند و آنرا چنانکه بود بزرگ شمردند و همهٔ آنچه

نصر حاجب توانست کرد این بود که مقری آن مرد را قطع کرد واو راتبعید، کرد، سپس دربارهٔ تصدی نازوك مشورت داد که با پیادگان سخت ـ گرفت و در کارشان صلابت نمود و از عمل وی دربارهٔ آنها سپاسگزاری کردند.

دراین سال سالار حج اسحاق بن عبدالملك بود .

آنگاه سال سیصد و یازدهم درآمد.

سخن از رخدادهاکه به سال سیصد و یازدهم بود ازاخبار بنی عباس

این سال دربغداد واطراف آن، برمردم سخت بود، چندان که آن را سال ویرانی نام نهادند، ازآنرو که علی بن محمد فراتی دراین سال برای بار سوم به ـ وزارت گماشته شد وحامدبن عباس وزیروعلی بن عیسی راگرفت واین به روزپنجشنبه بود، نه روز مانده ازربیع الآخر. آنگاه جنابی وقرمطیان شب دوشنبه چارروزپس ازوزارت وی وارد بصره شدند.

رچنان بود که خبروزارت ابن فرات وگرفتن حامد وعلی بن عیسی همان وقت از جانب کسی که باجنابی و یاران وی مکاتبه می کرده بود به آنها رسیده بود، زیرا کسانی از بصریان معتمد حکایت کردند که قرمطیان به روز ورود باآنها می گفته بودند: «وای شما، سلطانك شماازدور کردن این پیرازخویشتن چه منظور داشت؟خواهد دانست که پس ازوی چه می بیند.»

میگفتند: « مانمی فهمیدیم چه می گویند، اما پس ازآن که خبر گرفتن حامد وعلی ووزارت ابن فرات رسید دانستیم که منظور قرمطیان چه بود و چنانکه مردم وسیلهٔ آنرا حدس زدند وبه درستی آن معتقد شدند همانوقت خبربربال پرنده‌ای به آنهارسیده بود.»

قرمطیان دربصره تباهی کردند، سواران وارد مربد شدند. سبك مفلحی سردار،دربصره‌بود،به‌وقت سپیده دم بانگ را شنید وبرون شد که پنداشت هراسی افتاده است. وقتی میان مربد رسید وآهنگ درداشت‌قرمطیان که بردو سوی خیابان ایستاده بودند اورا بدیدند وحمله بردند واو را بکشتند، بعضی همراهان وی را نیز کشتند، باقیمانده به تاخت رفتند و جان بردند. مردم بصره تا شبانگاه آنروز در خیابان مربد با قرمطیان نبرد کردند اما سلطه‌ای با آنها نبود. قرمطیان با کمك آتش برآنها ظفر یافتند که وقتی محلی را به تصرف می‌آوردند آنرا می‌سوختند. مردم بصره هزیمت شدند،قرمطیان در خیابان‌های مربد برفتند وبرمسجد جامع و کوچهٔ بنی‌سمره گذشتند تا به کنار نهر بصره رسیدند که به‌نام نهرابی عمرشهره بود که عبدالله‌به‌عمربن‌عبدالعزیز آنرا حفر کرده‌بود.

چنان‌بود که قرمطیان شبانگاه ازبصره سوی اردوگاهشان می‌رفتند که بیرون بصره بود وهیچکس از آنهاازبیم،شب را دربصره به سر نمی کرد. روزی چند بدین گونه ببودند آنگاه برفتند.

وچنان بود که وقتی خبر به سلطان رسیده بود بنی‌بن‌نفیس وجعفربن زرنگی را با سپاهی سوی بصره فرستاده بود، پس از آن محمد بن عبدالله فاروقی را بر نگهبانی بصره گماشته بود واورا با سپاه دیگرفرستاده‌بود.

ابن فرات این‌بار با مردم خشمگین بود، دست پسر خویش محسن را بازنهاد که مردم بکشت واموالشان را بگرفت، برمادر مقتدر تسلط یافتندوهمه کارهٔ او شدند، کسی که دراین باره رفت وآمد کرد مفلح، خادم سیاه،بود که همه‌کار با وی بودودبیر نصرانی مادر مقتدر، بشربن‌عبدالله که خواجه بود. برضدمونس‌مظفر حیله کردند تا وی را از درشماسیه سوی رقه فرستادند ومزاحمش شدند که همانند تبعید کردن وی بود.

وچنان‌بود که‌حامدبن‌عباس نهان‌شده‌بود وازمالی که تعهد کرده بود هزارهزار

دینار براو مانده بود، پس حیله کرد تا به در سلطان رسید وبه نزد نصر حاجب در-آمد و بدو گفت: «هزار هزار دینار به عهدهٔ من است هزارهزاردینار وپانصد هزار دینار ازمن بگیرید و مرا به نزد خویش بدارید وهزارهزار دیناری راکه ابن‌فرات ازمن تعهد کرده به‌پای‌او محاسبه کنیدودست آنها رابرمن بازمنهید، نصر این را به خلیفه خبرداد که آنرا تأیید کرد و گفت: «مال بیشتری می‌دهد و مردی درحبس مامی‌ماند که بیت‌المال سلطان است.»

در این باب گفتگو کردند، محسن به مفلح خادم گفت: همه‌کار من تباه-می‌شود، بایداورا به‌من بدهند.» مفلح همچنان به مقتدروبانو اصرار کرد تا ازصواب بگشتند وحامد را به ابن‌فرات دادند که سیلی می‌خورد و تازیانه می‌خورد وهمینکه محسن می‌نوشید او را می‌برد وپوست میمونی بدو می‌پوشانید که دم داشت ویکی را می‌گفت که اورا برقصاند و سیلی بزند و دراین حال می‌نوشید. دربارهٔ حامد کارهای زشتی کرد که کار مردمان نیست و مرددین‌دار وخردمند آنرا روا نمی‌دارد. ازمال وی چندان چیزی به‌سلطان نرسید وآنچه داده بود تلف شد، وی را به‌واسط فرستادند وبه بزوفری دادند که عامل بود که او را کشت و جثه‌اش را به‌نزد مردم واسط برد وبه کسی داد که به‌گورش کند، مردم فراهم آمدند و چند روز پیاپی براو وبر گورش درود گفتند.

ابن فرات به‌سلطان گفت که علی‌بن‌عیسی خاین است و متمایل به‌قرمطی‌است و مالی ازاو مطالبه کرد که قسمتی ازآنرا درآورد، سپس اورا به یمن تبعید کرد و یکی از یاران خویش را براو گماشت وبدودستور داد برای کشتن علی حیله کند، اما خدای دست وی را از این کار بداشت، به سبب یکی از یاران شفیع لؤلؤی متصدی‌برید که‌وی رابمراقبت‌علی گماشته بود. وقتی‌علی ازمکه برون شد یاران ابن-یعفروی‌را بدیدند و میان وی‌وماموران گماشته‌براو، حایل شدند وخواستند کسی را که بر علی گماشته‌شده بود بکشند از آنرو که درمکه وی را خوابانیده بود که

سرش را ببرد ،اما مأموری که با وی بود مخالفت کرده بود و از او دفاع کرده بود.

علی‌بن عیسی از کشتن گماشته جلوگیری کرد و چون خبر به‌ابن یعفر رسید برادر وی به نزد علی‌شد که هدیه‌های سنگین همراه داشت واو راحرمت کرد ودرخانه‌ای بزرگ منزل داد و گماشته را در خانه‌ای دیگرمنزل داد، بعدها علی بن عیسی تا روزگاری دراز به آن مأمور مخالف قتل خویش وعیالش مقرری می‌داد.

محسن، ابن‌حواری را به اهواز فرستاد که در محلی به نام حصن مهدی کشته شد و چنان بود که نصر حاجب با محسن وپدرش مدارا می کرد وتا نیم شب به نزد وی می‌نشست، آنگاه می‌رفت، تا وقتی که به نصر خبررسید که‌محسن برای بیست غلام بیست هزار دینار تعهد کرده تا نصررا به وقتی که از نزد پدروی برون می‌شود دریکی ازمعابربکشند که ازحذرحذر کرد وجزبا غلامان بسیارو سلاح‌کامل برنمی‌نشست.محسن برای محو نصر همه جور حیله کرد، اما این‌کار میسرش نشد. محسن برضد شفیع مقتدری نیزحیله کرد ونهانی کس فرستادکه وی را غافل کند وبگویدکه اگرسوی مرز رودمالی گزاف به‌دست می‌آورد،اما این‌رانپذیرفت. ابوالقاسم، سلیمان‌بن حسن را وابو علی، محمدبن علی‌بن مقله را نیزبه شیرازتبعید کرد وبه ابراهیم‌بن عبدالله مسمعی نوشت که آنها را تلف کنند، اما خدایشان به سلامت داشت. نعمان‌بن عبدالله دبیررا که مردی راستی پیشه بود وازکارها کناره گرفته بود و به خانه و درآمد ملکی ازآن خویش، پرداخته بود تبعیدکرد وسوی واسط فرستاد ویکی راکه از مصاحبان ابن ابی‌العذافر بود ازپی وی فرستادکه در واسط اورا سربرید. ابراهیم‌بن عیسی وعبدالله پسر ماشاءالله را نیز به واسط تبعید کرد وکس فرستادکه آنهارا بکشت. ازپی ابن حمادموصلی‌دبیربرآمد. نصرحاجب

بدو گفت: ابن‌حمادرا را به من بده یکصد هزاردینار ازجانب وی به عهدهٔ من که‌بعد به شما می‌دهم به‌شرط آنکه وی را درخانه‌اش نگه‌دارید، اما محسن این کار را نکرد وباابن‌حمادخشونت کردوبدوناسزا گفت که‌ابن‌حماد، بدوپاسخ‌داد که وی‌را بکشت.

چنان بود که‌ابوبکر، احمدبن محمد، درایام نکبت وبیکاری ابن فرات، همه مخارج محسن را ازمال خویش می‌داده بود، وقتی ابن فرات به وزارت رسید وی را حرمت کرد وبدو اقبال کرد کـه محسن براوحسـد آورد وبرای تلف‌کردن وی حیلـه‌کردن آغاز کرد. تصمیم گرفت کـه شبانگاه وی را همراه خویش از خانـهٔ خویش درکشتی سوی خانهٔ پدرش ببرد که‌درمخرم بود و چون میان دجله می‌رسد یکی را دستور دهد که وی را دردجله افکند، در آنوقت هنگام مد بود.

صولی گوید: خادمی از آن محسن به نام مزبب، محرمانه این را به من خبر داد به‌سبب دوستی‌ای که‌میان من واوبود. من‌احمد رااز آنچه دربارهٔ وی‌می‌خواست کرد خبردار کردم که‌دیگر به‌خانهٔ‌محسن نرفت‌وباوی‌بکشتی‌ننشست تاوقتی‌خداکارشان را به سربرد که چندان مدتی نبود.

صولی گویـد: محسن در ایام نکبتشـان به نزد من اقامت کرد و من بسیار به آنها متمایل بودم وقتی به مرتبتی رسیدند که ازآن دور افتاده بودنـد ابن فرات مرا جزو خواص خویش کرد ودستورداد ملازم مجلس وی باشم. هفتاد دینار برمقرری من‌افزود وگفت: «بنگر چه‌کاری می‌خواهی تا ترا بـدان برگمارم.» اما محسن به وسیلهٔ یك سخن چین، به نزد پدرش از من سعـایت کرد کـه وزیر با من سرسنگین شد. عاقبت قصیده‌ای گفتم که بدان گوش داد و عذرمرا پـذیرفت وآنچـه دردل گرفته بود برفت، اما محسن بر کینهٔ خویش بماند اینك چیزی ازآن شعر که آنرا مختصر کرده‌ایم:

«به‌سنگ آسیای ملك مـا وبه قطب

«وسرور وپسر سروران بزرگوار

« ووزیر والا همت وبزرگوار
« وصاحب مرتبت عالی
« بگوی:
« ای که ملك را از چنگ حادثات درآورده‌ای
« قسم به آنکه تو ازجمله تفضل‌های اویی
« ازآنچه حسود تهمت زن دروغگوی
« به شما گفته چیزی نبوده
« موجبی نبوده که شما را
« به هنگام جد و تفریح ستایش‌وسپاس نگویم.
« من نعمت‌های شما را کفران کنم
« ودشمنتان سپاس آن بدارد!
« حقا این شگفتی آور است!
« این را ازخویشتن بپرسید
« که رای من به نزد شما نامعلوم نیست
« چراگوش به سخن چینان دادید
« که‌پاره‌هایشان را برتخته‌ببینم
« ومرگ دردیارشان مسکن گیرد
« یا دچار وای و غضب شوند
« دوست شما سرمایه شماست
« واگر سر تباه شود همانند دم نباشد.»

در این سال یانس موفقی در گذشت، وی به نزد سلطان منزلتی والا داشت وسخت کارآمد بود، به روز درگذشت وی نصر حاجب را به سبب وی تعزیت گفتند که گریستن آغاز کرد وتسلیت نپذیرفت وگفت: « بلیه‌ای به ملك رسید که

جبران نگیرد» ونیز گفت: «خلیفه مردی چون وی چگونه تواند یافت که پیری بود نیکخواه ومطاع، به‌نزد دیوارخانه‌اش یکهزار جنگاوراز یکه سواران وغلامان و خادمان را جای می‌داد. اگر دستهٔ سلطان دستور می‌داد یا یکی از قصر بانگ می‌زدهماندم بااین شمارآنجا می‌رسید، ازآن پیش که دیگرکسان همانند وی ازآن خبردار شوند.»

وقتی یانس بمرد نصر حاجب، خلیفه را دربارهٔ اموال وی اندرز گفت که سخت بسیار بود، املاك ومستغلات وکالا وفرش وخانه چندان داشت که اندازهٔ آن دانسته نبود. نصر حاجب به مقتدر گفت: «یانس املاکی به جا نهاده که سی‌هزار دینار درآمد دارد بجزدیگر مالها که به‌جا نهاده» وبدو مشورت داد که پسرخویش ابوالعباس را به خانهٔ یانس فرستد که براونماز کند ودستور دهد که به‌گورش کنند وهمه سواران و خادمان و اطرافیان وی را حاضر کند وبه‌آنها بگوید: من برای شما به‌جای یانسم وبرتر ازاوو بیشترباشما نکویی می کنم ودربارهٔشما تفقد می کنم» آنگاه ترکهٔوی را شمار کند که چیزی ازآن ازوی‌نهان نمی‌ماند، بدین‌سان ستایش مردان را جلب کرده ومال را به‌تصرف آورده.

مقتدر اندرز نصر حاجب را گوش گرفت وصواب گفتارش براوآشکار شد، اماچون نصراز نزد وی برفت، ابن فرات وپسرش رای وی را بگردانیدندوبه محسن دستور داد که ترکه را تصرف کند که اکثرآن را از میان برد و در بارهٔ آن با خلیفه خیانت کرد و بیشتر ترکه را برای خویشتن گرفت، چندان‌که مخده‌ها و متکاهای ارمنی را از طاقه‌های دیبقی شقیری که کمترین بهای هرکدام هفتاد دینار بود پر می کردند واز جانب محسن خرید وفروش می‌شد به عنوان اینکه پشم ـ داخل آن است، با قصب گرانقدر و رشیدی وپارچه شعیبی و نیشابوری نیز ـ چنین کرد. ازسرطغیان وگردنفرازی بالشها و متکاهای بزرگ را از عنبر وعود پر ـ می کرد وبدان تکیه می‌داد.

از جمله چیزها که از ابن فرات و پسرش یاد می کنند این بود که احمدبن‌محمد دبیر، معروف به ابو صخره، که عهده دار دیوانها بوده بود و از مشایخ و سران دبیران به شماربود، دد این سال بمرد کثرت ترکهٔ او را به مقتدر خبر دادند که دستور داد کس به خزانه و خانهٔ اوبگمارند. یکی‌ازورثه به نزد محسن‌رفت در قبال برداشتن گماشته و رفع توقیف،مالی برای او تعهد کرد.محسن با پدر خویش دراین باب سخن کرد که برنشست وبه‌نزد مقتدررفت وبدو گفت: «معتضد و مکتفی دربارهٔ مواریث مزاحمت از مردم برداشته بودند . رأی من آن است که سرور من رسوم آنها را زنده کند ودستور دهد فرمانی بنویسند که دربارهٔ میراث متعرض کس نشوند.»

مقتدر این را از اوپذیرفت که پنداشت اورا اندرزمی‌دهد. پس خانه به‌ورثهٔ دبیرتسلیم شد وابن فرات مکتوبی از جانب مقتدردربارهٔ رهایی مواریث نوشت که متن آن چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم

اما بعد، امیرمؤمنان المقتدر بالله در همه‌کارها چیزهایی را مرجح می‌دارد که وی را به خدا عزوجل تقرب دهد و ثواب جزیل‌ورحمت گشادهٔ خدا را سوی اوجلب کند وبرای‌همه رعیت سودمند باشد که خدا توجه به‌رعیت و سود رسانیدن به آنها و ابطال رسوم جور راکه برآنها بار می‌شده در طبع وی و خاندان وی نهاده که به احکام کتاب و سنت کار کند و به ماثور پیشوایان فضیلت پیشه عمل کند ، امیرمؤمنان به خدای توکل می کند و تسلیم اوست و از او اعانت می‌جوید.

«علی‌بن محمد وزیر زحمتی راکه مردم درکار مواریث خویش تحمل می کنند و اموالشان را به ستم می گیرند به امیرمؤمنان المقتدر بالله خبر داد وچنان بودکه به المعتضد بالله نیز چنین شکایتی کردندکه به یوسف‌بن یعقوب وعبدالحمید

هردوان قاضی، نوشت و دربارهٔ عمل مواریث از آنها پرسش کرد. بدو نوشتند که عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و پیشوایان پس از آنها و عالمان این امت که خدایشان رحمت کند چنان رأی داشتند که هرچه، از سهامی که در کتاب خدای برای میراث بران معین شده فزون باشد و متوفی راخویشاوندانی نباشد که باقیمانده را به ارث برند به میراث بران نزدیک داده شود به رعایت گفتار خدای عزوجل در کتاب خویش که: اولوالارحام بعضهم اولی ببعض، فی کتاب الله[1] یعنی : و خویشاوندان در کتاب خدا (در کار میراث) بیکدیگر سزاوارترند، به اطاعت سنت پیمبر خدای دربارهٔ میراث بردن کسانی که سهمی در کتاب خدای عزوجل ندارند چون دایی و خواهر زاده وجد. دخالت عاملان درکار مواریث بی‌نظر قاضیان جز در ایام المعتمدعلی‌الله نبود که دراین باب صواب نکرد و معتضد دستور داد آنچه راکه درایام معتمد دربارهٔ مواریث روان شده بود ابطال کنند و از عمل بدان خودداری کنند؛ به سبب آنچه از زیدبن ثابت روایت کرده‌اند که هر آنچه‌را که خدای و پیشوایان دانشور واجب کرده‌اند. که به‌خویشاوندان داده شود به آنها دهند. امیر مؤمنان المقتدربالله دستور داد که کار بدین گونه روان شود و بدان عمل شود.

« نوشته شد به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از رمضان سال سیصد و - یازدهم »

وقتی مکتوب مقتدر در این باب فرستاده شد و دبیر بر ورثهٔ ابن خالد شاهد گرفت که همه ترکه وی را تسلیمشان کرده و آنرا گرفته‌اند محسن کس - به نزد آنها فرستاد که همه مالشان را گرفت و به زندانشان کرد و هراسشان - داد.

دراین سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوازدهم درآمد.

(۱) سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۷۶

سخن از رخدادها که به سال سیصد و دوازدهم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال درآغاز محرم خبر به نزد خلیفه رسید، به بغداد، که جنابی و قرمطیان راه حج گزاران را بریده‌اند و کشتار کرده‌اند واسیر گرفته‌اند وعامهٔ مردم‌و خاندان سلطان ودیگران تلف شده‌اند واینکه عبدالله‌بن حمدان کار راه را عهده کرده و مردم با کاروان اول رفته‌اند ودرآغاز مسیر سالم بوده‌اند و چون به فید رسیده‌اندخبر قرمطیان به آنها رسیده که توقف کرده‌اند و نامهٔ ابوالهیجاء به نزار محمد بن خراسانی رسیده که در کاروان اول بوده که‌آنجا درنگ کند تا فراهم شوند. نزار درنگ کرده‌و کاروانهای‌شاریان‌وزیریان‌وخوارزمیان پیاپی رسیده وچون‌همگان‌درهبیر فراهم آمده‌اند جنابی ویاران قرمطی وی‌به‌آنها رسیده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند، خبربه دیگر کاروانها رسیده که در فید فراهم بوده‌اند و- دربارهٔ بازگشت به وادی‌القری مشورت کرده‌اند که دراین باب هم سخن نشده‌اند. سپس عازم شده‌اند وروان شده‌اند اما جنابی راه آنها را بریده وابوالهیجاءسردار، اسیر شده و نزارگریخته اما زخمها داشته که او را از پای درآورده. پسری ازآن حسین‌بن حمدان اسیر شده با احمدبن بدر عمو، واحمدبن محمدبن کشمرد و پسرش. مازج خادم برندهٔ محمل اسیر شده با فلفل غلام. نحریر،غلام‌بانو،نیز که سالار کاروان بوده اسیر شده. بدرومقبل،هردوان غلام طایی که سواران به‌نام بودند و سالار و مدافع کاروانها می‌شدند وحرمت و شهرتی داشتند کشته شده‌اند خزری وپسرش نیز که هردو سردار بودند، اسیر شده‌اند. قرمطیان محمل را گرفته‌اند با همه جواهر وتحفه‌ها که ازآن سلطان بوده. از اموال مردم نیز چندان‌گرفته‌اند بیرون‌ازشمار. کسانی که‌جان‌برده‌بودندبه‌مردم گفتند که نزدیك هزارهزاردینارطلاو

نقره به‌دست قرمطیان افتاده بود و چندان کالا و بوی خوش و دیگر چیزها که بهای آن بیشتر از این بود، و اینکه همه سپاه قرمطی هشتصد سوار بوده و باقیشان پیاده بوده‌اند. همه کسانی که از دست قرمطیان جان برده بودند طعمهٔ بدویان شده بودند و هرچه را که نهان کرده بودند و با آنها مانده بود به‌غارت رفته بود و بیشتر آن مردم از تشنگی و گرسنگی جان داده بودند.

وقتی آنچه به مردم رسیده بود و آنچه به مقتدر رسیده بود از خسارت مال و مرد، به‌نزد وی به درستی پیوست این، به نزد وی و به نزد خاصه و عامه سخت بزرگ نمود و همه طبقات از آن به‌غایت غمین شدند. خلیفه به ابن فرات دستور داد به مونس خادم بنویسد که ازرقه بیاید تا به‌مقابلهٔ قرمطی رود. نصر حاجب بدو نوشت که شتاب کند و زودتر بیاید. مونس با خواص خویش از راه فرات روان شد و در رهسپردن شتاب آورد و در غره ماه ربیع‌الاول به بغداد رسید.

سخن از دستگیری ابن فرات و پسرش و کشته شدنشان

به روز سه شنبه نه روز رفته از ماه ربیع‌الاخر، علی بن محمد فراتی وزیر را گرفتند، محسن پسرش نهان شد، سلطان در طلب وی سخت بکوشید و تصمیم داشت همه خانه‌های بغداد را به‌سبب وی تفتیش کند. دستور دادند ندا دهند که به‌نزد هر کس که پیدا شود خونش هدر است و مالش گرفته می‌شود و خانه‌اش ویران می‌شود. با مردم در این باب سخت گرفت چندان که نظیر آن شنیده نشده بود، یکی بیامد و خبر وی را با نصر حاجب بگفت و او را به جای محسن رهنمون شد، شبانگاه کس فرستاد که بدو هجوم برد و اورا بگرفت. محسن همانند زنان شده بود و ریش خویش را سترده بود و روبند زده بود. وی را به همان حال که بود و با همان پوشش بیاوردند و وضع اورا تغییر ندادند، شبانگاه طبل زدند تا مردم بدانند که محسن را گرفته‌اند. صبحگاهان مردم به خانه خلیفهٔ شدند تا اورا ببینند. مردم فزونی

گرفتند و برای دیدن وی ازدحام کردند،محسن باهمان‌پوششی بود که وی را درآن یافته بودند.

پس از آن ابوالقاسم، عبدالله‌بن‌محمد خاقانی، را احضار کردند که به‌وزارت برداشته شدواورا(به‌مسند)نشانیدندوخلعت‌وزارت گرفت.مردی‌بود کهنسال‌ومجرب که تازه‌کاری روزگار پدر از وی برفته بود ووقار وآرامش براو تسلط یافته بود، مونس خادم بود که‌دربارهٔ وی‌مشورت داده‌بود وکارش‌را جلوه داده بود ومقتدر را ترغیب کرده بود که وزارت بدودهد. نخستین‌کار وی ازپی نشستن آن بود که یکی را به نام ابن نقدالشر به گفتگو با ابن فرات و پسرش وبه حساب کشیدنشان گماشت که درکار مالها با آنها سختی کرد اما به چیزی مقرنشدند زیرادانسته بودند که هلاك شدنید. درآغاز دستگیریشان نهانی یکی را فرستاده بودند که مالی گزاف از جانب آنها تعهد‌کرده بود به شرط آنکه در خانهٔ سلطان بداشته شوند ودست دشمنانشان را برآنها باز ننهند. مقتدرمصمم شد چنین کند وبدو گوش داد، اماسران‌قوم،مونس وشفیع لؤلؤی‌ونصر وشفیع مقتدری ونازوك که همگیشان دشمن ابن فرات بودند وازاومطالبه داشتند فراهم آمدند و بکوشیدند تا رای خلیفه را از نگهداشتن آنها در خانهٔ خلافت بگردانیدند. به غلامان گفتند آشوب کنند و سلاح برگیرند وبگویند که‌سلطان عزم دارد ابن فرات را بارچهارم به‌وزارت بردارد وما جز به کشتن وی رضایت نمی‌دهیم به سبب حادثات بزرگی که در ملك آورده وکارها را تباه کرده و مردان را به‌هلاکت داده. غلامان چنان کردند، شفیع لؤلؤی که متصدی برید بود ومعتمد نقل اخبار،به مقتدر نوشت وقیام غلامان و آمادگی کسان را برای عصیان، بزرگ وانمود. مقتدردستور داد ابن‌فرات وپسرش را بکشند، به نازوك گفت درخانه‌ای که ازآن ابن فرات بود گردنهاشان را بزنند وسرهاشان را به‌نزد وی فرستد که همان وقت این را روان داشت وسرها را در جعبه‌ای فرستاد ، جعبه را به شفیع لؤلؤی دادند که هردو را در توبره‌ای نهاد و

وآنرا باریگ سنگین کرد ودر دجله غرق کرد.

دراین سال چندروز پیش از دستگیری ابن فرات، محمدبن نصرحاجب که نایب پدرخویش بود در گذشت.

صولی گوید: به‌خدا اورا جوانی‌بزرگ‌منش ووالاهمت ونکورفتارووالاگهر دیدم بامحاسن بسیار. راغب فراهم‌آوردن علم وکتابهای حدیث بود وبیشتر ازدو-هزاردینار کتاب به‌جای نهاد.

گوید: وقتی به‌امارت موصل واطراف آن می‌رفت مرا گفت که باوی بروم ویک‌ماه یا دوماه بمانم درقبال هزاردینار نقد به‌وقت رفتن وهزاردینار نسیه به هنگام باز گشت.

گوید: حرکت من با وی میسرنشد، او بتقریب آنچه را گفته بود انجام داد ومن درمنزل خویش‌ببودم، پس‌ازآن پدرش ازاوصبرنیاورد و به بغدادش آورد.

درهمین سال محمد بن عبیدالله خاقانی پدر وزیر در گذشت و او را تسلیت گفتند که‌تسلیت پذیروصبوربود، درماه جمادی‌الآخر این‌سال وزیر، ازپی‌در گذشت پدربیمار شد، اما پذیرفتن مردم را تحمل می کرد. به‌نزد وی می‌رفتند واوافتاده بود وسخت بیمار. دراین حال بود تاهلال ماه رمضان درآمد وحال وی خوب شد و از بیماری بهی یافت.

وچنان بود که وزیر ازنصر حاجب دوری گرفته بود وبه‌نزد مقتدر بر ضد وی کار کرده بود چندان که مصمم دستگیری وی شده بود. وزیرپنداشته بود که این کار دربارهٔ نصر، مونس را خرسند می کند که به‌تصور او میانشان شکرآب بود. به‌نزد مردم مخالف همدیگر بودند، اما درواقع چون یکجان بودند. وقتی مونس بیامد، نصر دبیر خویش‌را سوی او فرستاد که پایین مداین ازمونس پیشواز کرد و خبر نصررا باوی بگفت واورا چنان دید که نصررا همانند خویشتن می‌دانست. به-

دبیر گفت: «بدو بگوی قسم به‌حقی که برتو دارم که‌ازمن پیشواز نکنی‌وخانهٔ سلطان را رها نکنی که مرا برتوتکلفی نیست، اگر ناچارپیشواز خواهی کرد، همان نزدیك باشد.» ونصردربازاریکشنبه‌ازاو پیشواز کرد.

ورود مونس درآغاز سال سیزدهم بود که خبروی در جای خود بیاید انشاءالله.

درذی‌قعدهٔ این سال مردم بسیار ازخراسانیان به‌مدینه‌السلام‌رسیدند به‌آهنگ حج وبا اسب وسلاح آماده شدند، سلطان‌کاروان نخست‌را باجعفربن ورقاء فرستاد که درآنوقت امیرکوفه بود. خبرقرمطی وحرکت وی به‌انتظارکاروانها به‌جعفر رسید ومردم را گفت که درنگ کنند وبمانند تا حقیقت اخباررا بدانند، جعفربایاران خویش وحج گزاران سبکرو وتندرو ازپیش برفت وچون نزدیك زباله رسد مردم ازپی وی رسیدند وبادستوروی مخالفت کردند، یاران جنابی‌را یافتند که مقیم‌بودند ودرانتظار رسیدن کاروانها، نگذاشته بودند کسی ازآنها بگذردکه خبری از آنها ببرد، وقتی جعفررا بدیدند زدوخورد باوی آغاز کردند، سپس شب میانشان حایل شد، ابن ورقاء خویشتن را نجات داد وبسیار کس ازآنها که همراه وی بودند کشته شدند، حج‌گزاران تندروشترها ومحملهای خویش‌را رها کردند وبه‌فرار سوی کوفه بازگشتند. قرمطی تعقیبشان کرد، جنی صفوانی وثمل طرسوسی وطریف سبکری درکوفه بودندکه فراهم آمدند، بنی‌شیبان نیزبه‌نزد آنها فراهم شدند وشبانگاهی باقرمطی نبرد کردند ومقابل وی ثبات کردند واز وی انتقام گرفتند، اما صبحگاهان زود وقت به‌آنها حمله برد وهزیمتشان کرد، جنی صفوانی‌را اسیر کرد وجمعی از سپاهیان را بکشت وبقیه سوی بغداد فراری شدند. قرمطیان درکوفه بماندند وبیشتر چیزهایی راکه دربازارها بود گرفتند ودرهای آهنینی را که درکوفه بود بکندند. آنگاه قرمطی سوی بحرین رفت.

دراین سال ازعراق حج نشد اما حج مردم مصروشام انجام شد که علی بن

عیسی درمکه با آنها بود، عبدالله‌بن محمد بدو نوشت که عهده‌دار کارهای مصروشام باشد و کار مغرب را به‌تمام بدوسپرد وچون حج به‌سر رفت علی ازمکه به‌شام ومصر رفت. مقتدر، مونس خادم را به کوفه روان کرد که وقتی آنجا رسید کـه جنابی از آنجا رفته بود. روزی چند در کوفه ببود، آنگاه سلطان بدو نوشت که سوی واسط رود و آنجاباشد. مونس بـه‌واسط رفت و آنجا بماند، ازاین‌رفتن‌کاری نساخت اما چنانکه نصرحاجب حکایت کرده بود و کسانی که ازاین مطلع بودنـد، دراین سفر نزدیك هزارهزار دینار خرج کرد.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك سالارحج‌بود.

آنگاه سال سیصدوسیزدهم‌در آمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال سیصد وسیزدهم بود ازاخباربنی‌عباس

دراین سال عبدالله‌بن محمد خاقانی وزیر بـرضد نصر حـاجب به‌نزد مقتدر سعایت کرد واورا به کشتن ودستگیر کردن نصر وادار کرد. مقتدر به‌مونس خـادم که درواسط بود نوشت که به‌نزد وی شود تا دستگیری نصرحاجب بـاحضور وی وبارای ورضای وی باشد که مقتدر بدو گوش می‌داد و به‌کاردانی وی نیازمند بود. وقتی مونس به‌بغداد رسید ومقتدر درکار نصرباوی مشورت کرد بدو گفت: «به‌خدا ای سرورمن هرگز کسی‌را به‌جای وی نیابی. اگر نیکخواهی وخدمت وی نبود، میسرم نبود که از قصر تو جدا شوم وازحضور درکار تو غایب باشم.» و بـا مقتدر دربارهٔ اومخالفت کرد کـه وی را به‌درنگ واداشت. پس از آن مقتدر نصررا به‌ـ خویشتن راه داد واورا ومونس را تقرب داد وسخنانشان را گوش گرفت و مونس را از آن هنگام که ازغزا بازآمد مظفرلقب داد. ازجمله سخنانی کـه نصر به‌مقتدر گفت این بود ـ وی دانسته بود که مقتدر درباره‌اش چه‌قصدی داشته بود ـ: «چـه

بسیار کارها که برضد امیرمؤمنان به‌منظور ایجاد سستی درقدرت وی آماده شده‌بود و از آن بیخبربود وخدا به کوشش ما آنرا کفایت کرد که‌ازاو بگشت»

مقتدر برای آنها قسم‌یاد کرد که هرگز قصدبدی دربارهٔ آنهانکرده وتاباشند نسبت به‌هیچیك از آنها ناخوشایندی نخواهدکرد.

پس کار نصرنیرو گرفت و ازمونس تأیید یافت وکار عبدالله بن محمد وزیر سستی گرفت. وی بیمارشد ودرخانهٔ خویش بماند، مردم براو وارد می‌شدند که افتاده‌بود. عبیدالله‌بن‌محمد کلواذانی، دیواندارسواد،وبنان نصرانی دبیرش ومالك ابن‌ولید نصرانی که دیوان‌سرای‌خلافت‌را به‌عهده‌داشت‌وابن‌قنانی‌نصرانی‌وبرادرش که دیوان خاصه وبیت‌المال باوی بود ودوپسر سعیدکه حاجبان وی بودند کارها ونگریستن‌های وی را عهده کردند.

ازجمله چیزها که‌کار وزیررا سست کرد واورا منفور مردم کرد، این بود که بروزگاروی‌نرخ‌گران‌شد که‌وسیله وتدبیری نیافت که ورودآذوقه‌را ببغدادبیفزاید.

ازجمله چیزها که نصرهنگام گفتگو بامقتدر دربارهٔ تدبیرها که برضد وی میشد و کوششها که برای‌تاختن به‌وی‌انجام‌می‌شدبه‌زبان‌آورده‌بود اما برای‌اوتوضیح نکرده‌بوداین‌بود که‌جمعی‌از بدویان،توطئه کرده‌بودند که‌بوقت‌برنشستن ورفتن‌خلیفه به‌قصرثریا نزدیك راه وی بنشینند وچون خلیفه‌مقابل آنهارسیدازشکافی که دردیوار عرصهٔ مسابقه بود برون تازند و اورا ازپادرآورند سپس قیام کنندوحکمیت خاص خداست گویندبراین قرار که‌خارجیند. دراین‌وقت‌نصرمی‌خواست‌آنرابرمقتدر فاش کند ودربارهٔ آن بایکی ازمعتمدان خویش مشورت کرد که بدو گفت: «مکن که بیم دارم‌کار برخلیفه روشن نشود واورا هراسان وبیمناك کنی، وآنکس که متهم بدین می‌شود دشمن توشود وبرضد تو سعایت کند اما مگذارکه برنشیند و سوی ثریا شود تاشکاف دیواررا ببندی. اگرعزم برنشستن کرد غلامان‌را بالوازم آماده کنی و درآن جاهای مخوف نگهداری ونیزبرای استمالت همه‌کسانی ازاین سرداران که

نامشان را باتو گفته‌اند و کسانی که پیرو منظور آنها شده‌اند بکوشی، هر کس از آنها ازولایتی بر کنار شده ولایتدارش کنی، هر که زیاده می‌خواهد زیادتش دهی، هر که هراسان باشد ایمنش کنی و اگر توانی که آنها را در ولایتها پراکنده کنی، پراکنده کنی.»

نصرمردی خردمند بود، مطابق رای کسی که چنین مشورت داده‌بود کار کرد، درولایتداری بعضی از آن گروه بکوشید، یکی را به‌سواد کوفه فرستاد ودیگری را به‌دیار ربیعه.

وقتی کارمیان نصرومونس به‌صفا گرایید ونصر، نظر ثمل پیشکار راکه‌درمقتدر نفوذ داشت جلب کرد و ازکارعبدالله‌بن‌محمد وزیر آن چیزها فاش شدکه شد، دربارهٔ عزل وی سخن آوردند و دربارهٔ کسی که به‌جای وی شایستهٔ وزارت باشد مشورت کردند. رای ثمل با احمد خصیبی بود که برای مادر مقتدر دبیری می کرده بود، نصر نیز با وی دراین باره کمك کرد تاکارش تمام شد ومقتدر دربارهٔ اومصمم شد.

سخن از گرفتن خاقانی وزیر و تصدی احمد خصیبی

عبدالله‌بن محمد خاقانی وزیر، یازده روزرفته ازماه رمضان دستگیرشد و در منزلش کس براو گماشتند. تصدی وی هیجده ماه بوده بود. دراین روز ابوالعباس احمدبن عبیدالله خصیبی خلعت وزارت گرفت و به‌منزل خویش درقنطرةالانصار رفت. روزبعد، صبحگاه درخانهٔ سلیمان‌بن وهب درمشرعةالصخر نشست مردم از اوبیمناك شدند از منزلتی که به‌سبب وزارت خلیفه یافته بود و وضعی که در خدمت بانو داشته بود ودبیری اومی کرده بود وتوجهی که ثمل پیشکار نسبت بدو داشت. همه نکبت‌زدگان اصحاب خاقانی وابن فرات ازاو هراسان بودند و ازمال آنها

هزارهزار دینار به‌دست وی رسید که لوازم خویش‌را بـا آن سامان داد. پس از آن خصیبی وزیر، برنشست وسوی قصر رفت، امـا سپاهیان ازجـزیره‌ای نزدیك قصر عیسی به‌اوتیراندازی کردند که به‌کناره پناه برد وبه‌زحمت ازآنجا نجـات یـافت. وقتی درجایگاه خویش نشست گفت: «ملعون خدابادکسی که دربارهٔ این‌کار نظر با من داشت وورود مرا بدان نگو وانمود. کسی کـه بدو ورای اواعتماد دارم این را برای من خوش نداشت من نیزآنرا برای خویشتن خوش نداشتم ولی مقدرغالب است وفرمان خدای نافذ.»

خصیبی عبیدالله‌بن محمدکلواذی را بردیوان سواد وفارس واهواز به‌جـای نهاد، ابوالفرج،محمدبن‌جعفر،رانیزبردیوان زمام ودیوان سپاه باقی‌نهاد، پسرعموی وی را نیزکه پیری بود به‌نام اسحاق پسرضحاك بردیوان مغرب نهاد.

مردم را دراین سال مراسم حج نبود که قرمطیان برولایت مسلط بـودنـد و مال‌کم بود وتنگدستی برقرار، ازکسانی مال‌مطالبه‌می‌شد که حجتی برضدشان نبود بجزمزید نعمتی که به‌نزدشان بود. وزیر دراین‌باب برضدکسان اصرارآوردچندان که اززن‌محسن واز دوله، مادرعلی‌بن‌محمدفراتی،ودخترموسی‌بـن خلف،وزن‌احمد ابن‌حجاج مالهای گزاف مطالبه‌کردکه مردم دراین باب بسیار سخن کردند وآنـرا به‌غایت ناپسند شمردند.

آنگاه‌سال سیصدوچهاردهم درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال سیصدو چهاردهم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال مطالبهٔ خصیبی وزیر که به‌نزد مردم مال می‌جست شدت‌گرفت و دراین باب بهانه‌جویی بیشتر کرد وبنزد هرکس مالی بود و ازآن خبر یافت آنرا به‌سختترین وضعی بگرفت. نصربن فتح،متصدی بیت‌المال عامه،درمـاه ربیع‌الاول

این سال درگذشته بود، خصیبی از کنیز ودختروی مال می‌خواست. آنها را به‌نزد خویش بداشت وبا آنها سختی کرد اما چندان مالی به‌نزد آنها نیافت زیرا که نصر مردی بود با امانت درست که بامردم نکوییها کرده بود وبر آنها منت ها داشت.

دراین سال مقتدر به‌وزیر خویش ابن خصیب دستورداد که ابن ابی‌الساج را ازجبل برای نبرد قرمطی بیارد که اورا خواست که به‌آهنگ مدینه السلام روان شد. اما ورود وی به‌بغداد برنصرحاجب ونازوك وشفیع مقتدری وهارون، پسرغریب دایی، ودیگرغلامان گران بود. مونس بدونوشت به‌واسط رود وآنجاباشد وغزای وی باقرمطیان ازآنجا باشد. ابن ابی الساج به‌واسط رفت، اما رفتن وی سوی قرمطی تأخیرشد وحرکت کردنش به‌جانب ری سرنگرفت، به‌سبب شرطها که‌نهاده بود ومالها که می‌خواست که مال به‌نهایت کمیاب بود، شرایط وی پذیرفته نشد و این موجب توقف وی شد.

در این سال مادرمقتدر دبیری گرفت که به‌کار املاك ولوازم وی قیام کند. وقتی دیدکه خصیبی به‌کاروزارت ونظر درامور مملکت مشغول‌است به‌ثمل پیشکار گفت: «دبیری برای‌من‌بجوی که‌جای‌وی‌را بگیردوبه‌محل‌وی‌نشیند.» که عبدالرحمان ابن‌محمدرابرای وی گرفت. وی به‌خانهٔ خویشتن نشسته بود وبه‌ملکی ازآن خویش بس‌کرده بود. وی را ازخانه‌اش درآوردندکه دبیر مادرمقتدر شد وکارهای او را عهده کرد. مردی باکفایت بود، پدرش یکی ازمشایخ دبیران بود وازجملهٔ آنها که به‌علم پرداخته بودند. کاروی برخصیبی وزیر گران آمد وآرزو کرد که وزارت را عهده نکرده بود تا ازخدمت مادرخلیفه جدا شود که برای وی ازخلیفه سودمندتر بوده بود. همچنان که مالها که خصیبی با آن تقرب می‌جست وبه‌سبب آن بامردم سختی می کردکاستی می گرفت کاروی روبه‌سستی می‌رفت.

سخن ازدستگیری خصیبی وزیر، ووزارت علی‌بن عیسی

پس ازآن مقتدر به‌روزپنجشنبه، یازده روزرفته از ذی قعده، به‌سال سیصدو‌چهاردهم دستورداد احمدبن عبیدالله خصیبی وزیررا بگیرند باپسرش و نزدیکانش. این کاررا نازوك، سالار نگهبانان، عهده کرد. دیوانداران وی و گروهی ازکسانش که جسته بودند نهان شدند. علی‌بن عیسی درمغرب عهده‌دار نظارت بودکه به‌وزارت گرفته شد، عبیداللهٔبن محمدکلواذی نایب وی شد تابیاید.

مقتدر، سلامه برادر رنحج طولونی را به‌نزد وی فرستادکه اورا ازراه رقه بیارد ودررسیدن وی شتاب کند. مدت وزارت خصیبی چهارده ماه بود. عبیدالله‌بن‌محمدکاررا مضبوط داشت وبقیهٔ سال سیصدوچهاردهم آنرا عهده کرد.

دراین‌سال احمدبن عباس، برادر ام موسی، درگذشت، خواهر وی ام محمد نیزدرگذشت. مقتدرازام موسی رضایت آورد وخانه‌ها واملاکش‌راکه به‌وقت متهم شدنش ازاوگرفته بود، چنانکه یادآن گذشت، بدو پس داد.

دراین سال ابوطالب‌بن عبدالسمیع سالارحج‌بود.

آنگاه سال‌سیصدوپانزدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌سیصدو‌پانزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

در این سال علی‌بن عیسی به‌بغداد رسید، به‌روزچهارشنبه، پنج روز رفته از صفر. همه کسان در انبارو آن سوی انبار از او پیشوازکردند، به‌نزد المقتدربالله رفت که او را وزارت داد و خلعت داد، خواست که معاف باشد اما معافش نداشت، خصیبی را بدو سپرد که دربارهٔ اموال باوی گفتگو کند، اما خیانتی

از او معلوم نکرد و ندانست که چیزی از مال سلطان گرفته باشد. بدو گفت: «نفله کرده‌ای و نفله‌گر مقرری ندارد. آنچه‌را مقرری گرفته‌ای و املاکی را که به تیولت داده‌اند پس بده.» که آنرا پس داد.

علی‌بن عیسی به‌خلیفه گفت: «تسبیح جواهری را که از ابن جصاص گرفتی و بهای آن سی‌هزاردینار بود چه کردی؟»

گفت، «در خزانه است.»

از او خواست که دستور دهد آنرا بجویند که بجستند و یافت نشد. علی تسبیح از آستین خویش درآورد، گفت: «این تسبیح‌را درمصر به‌من عرضه کردند که آنرا شناختم وخریدم، اگرخزانهٔ جواهر محفوظ نماند جز آن چه‌چیز محفوظ می‌ماند؟ درصورتی که امیرمؤمنان به‌خزانه‌داران وخدمه خویش اموال گزاف می‌بخشد و املاك گسترده به‌تیول می‌دهد.»

این سخن بربانو، مادر مقتدر، و دیگر نزدیکان وی‌گران آمد، زیدان پیشکار دربارهٔ تسبیح متهم شد که جز او را به‌خزانهٔ جواهر دسترس نبود.

علی‌بن عیسی تا آنجا که توانست کاررا مضبوط داشت وبه‌روزوشب به‌نظر کردن بود، هرروز سه‌شنبه به‌رسیدگی مظالم نشست، مال هیچکس‌را نمی‌گرفت، ازمردم بهانه‌جویی نمی‌کرد، چنانکه دیگران می‌کرده بودند. بیگناهان در ایام‌وی ایمن بودند، اضافه‌ها را قطع کرد حسابسازی را منسوخ کرد. محتاط بود که با او حیله‌ای نکنند. ضرورت کمبود مال وادارش کرد که بعضی محافظان راه مکه ودیگر جاهارا بردارد. دستخط مقتدر به‌نزد وی آمد که کلواذی‌را ازدیوان سواد ومحمدبن یوسف را ازقضا برندارد.

گفت: «چنین قصدی نداشتم، دستوردادن دراین باب مایهٔ آشفتگی من وبار اندیشهٔ من می‌شود.»

علی‌بن عیسی به‌مقتدر گفت که پنجهزارسوار ازبنی اسد را باعیالانشان برراه

مکه نهد ومال موسم را برای‌شان مقرردارد که آنهارا بس است و ابـن ابی‌الساج را آنجـا کـه هست وا گذارد وبـرای نبـرد قـرمطی پنجهزار کس از بنی شیبان فـرستاده شوند به‌کمتر ازیك‌چهارم مالی که برابن ابی‌الساج خرج می‌شد.

چنان بود که علی درآنچه ابن ابی‌الساج می‌خواست نظر کرده بود که‌آنرا سه‌هزارهزار دینار یافته بود، مال‌بنی‌اسد وبنی شیبان هزارهزار دینار بـود.معلـوم داشت که دبیرنازوك هرنوبت نهصد دینار مقرری می‌بـرد آنـرا لغو کرد و گفت: «مقرری وی به‌عهدۀ آقای‌اوست» ازمقرری مفلح سیاه هزاردیناری‌را که جزوغلامان می گرفت کسر کرد وهزاردینارراکه جزو نوبتیان می گرفت به‌جـای نهاد. مـونس مظفر می‌خواست به‌مرزرود. علی‌بن عیسی ازپی وی رفت و گفت بماند، بدو گفت: «به‌سبب‌مهابت ومنزلت توبرکار خویش نیروگرفته‌ام، اگربـروی تـدبیر من سست می‌شود.» که بماند. کاروقف راکه قلنسوه عهده کـرده بـود به‌شیرزاد سپرد، دبیر نازوك را نیز بدوپیوست، صدوبیست دیناربرای وی مقرری معین کرد وبرای‌نایب وی سی‌دینار. قلنسوه برای این‌کارها، هشتصد دینار مقرری داشته بـود.یاقوت را ازکوفه‌برداشت واحمدبن عبدالرحمان را برآن گماشت تا وقتی که ابن ابی‌الساج آنجا رود.

وقتی مقتدر کوشش علی‌بن عیسی‌را بدید گفت: «ازستمی که پیش ازاین بـا وی کرده‌ام شرم می کنم که مال ازوی گرفته‌ام» دستورداد تا آن را به‌وی پس دهند وآنرا به‌حسین‌بن احمد ماذرایی حواله داد. علی‌بن عیسی بدان مال املاکی خرید وآنرا به‌املاکی‌پیوست که وقف مردم مدینه ومکه کرده بود.

ازاطرافیان بنی‌فرات یکی بود به‌نـام ابومیمون انباری کـه وی‌را پـرورده بودند وباوی نیکی کرده بودند، علی‌بن عیسی دید که مقرریهای بسیار دارد که به‌ـ قسمتی ازآن بس کرد و انباری اورا هجا گفت، ازشعر مشهور انباری دربارۀعلی به‌هنگام وزارت وی این است:

«شوم از شام بیامد
«که بامردم سمج همی تازد .
«شتابان است که سوی مرگ خویش می‌دود
«مدت وی ازسالی کوتاهتراست.
«ای وزیران ملك شادمان مباشید
«که روز گارتان ازهمه روز گارها
«کوتاهتراست»

وچنان بود که علی‌بن عیسی به‌ابن ابی‌الساج نوشته بود که درجبل بیاشد، اما به‌نامهٔ وی توجه نکرد وشتابان سوی حلوان شد که آهنگ ورود بغداد داشت. یاران سلطان ورودوی‌رابه‌بغدادناخوش‌داشتند، مونس‌بدونوشت که‌سوی واسطرود ومعلوم‌وی‌داشت که مال‌ازآنجابدومی‌رسد. ابن‌ابی‌الساج به‌واسطرفت‌ویارانش آنجا بامردم بیهوده‌سری کردند که فغان ونفرین برضدشان بسیارشد، اما این راتغییرنداد. مردم گفتند هر که بخواهد بادشمن خویش نبرد کند به‌انصاف وعدالت عمل می کند وکار خویش‌را باجوروستم آغاز نمی کند. کسانی که ابن ابی‌الساج را می‌شناختند اندرزش گفتند، امـا اندرز نپذیرفت. پس از آن از واسط سوی قـرمطی رفت، امـا در رفتن کندی کرد وقـرمطی زودتر ازاو به‌کوفـه رسید، پس از آن تلاقـی کردند. قرمطی ابن ابی‌الساج را هزیمت کرد واورا اسیر گرفت. پس ازآن قرمطی برفت که آهنگ بغداد داشت، ازپل‌انبار گذشت، مونس مظفرونصرحاجب وهارون پسرغریب‌دایی وابوالهیجاء باسپاه سلطان به‌آهنگ قرمطی برون شدند که خبر یافته بودند که سوی آنها حرکت کرده است. نصر از یاران خویش پیش افتاد، میانشان اختلاف افتاد، یاران سلطان فغان کردند ودلهایشان ازهراس آکنده شد. به‌نـزد پلـی به‌نام پل نو درنگ کردند وخواستند آنرا ببرند کـه قرمطی سوی آنها عبور نکند بیشترمردم‌اردو گاه پیرو وی شدند وپل بریده شد. وقتی قـرمطی ویارانش بـدان

رسیدند یاران سلطان به‌آنها تیر انداختند. قرمطیان که‌فزونی مردم‌را بدیدند باز گشتند ودرآن محل پراکنده شدند، نصرمصمم‌شد سوی آنها عبور کند وبا‌ایشان نبرد کند اما مونس اورا نگذاشت، سلطان چند کشتی به‌فرات فرستاد که گروهی تیرانداز در آن بودند و سالارشان سبك غلام مکتفی بود . تیراندازان مانـع عبور قـرمطیان شدند، بنه قرمطی وسیاهی لشکر[1] وی مقابل انبار بود وابن ابی‌الساج به‌نزد آنها بداشته بود. نصر می‌خواست برای عبورشبانه به‌وسیلهٔ کشتیها حیله کند وبه‌سیاهی لشکر حمله برند، به‌این امید که ابن ابی‌الساج را رهایی دهند. اما نصر حاجب تب کرد، تبی سنگین که دوروزودوشب عقل وی را ببرد وآنچه می‌خواست کرد فاش شد. مونس غلام خویش یلبق را بانزدیك دوهزارکس فرستاد کـه شبانه ازفـرات گذشتند ودرانبار به‌سیاهی لشکرقرمطی رسیدند. یلبق باسپاهی انبوه بود وسیاهـی لشکرقرمطی سوارانی اندك بودند، اما یاران سلطان هزیمت شدند وجمعی از آنها اسیرشدند، ابن اعرابی نیز درجمع اسیران بود.

وقتی قـرمطی بیامد بـرای آنها به‌مجلس نشست وگردن همگیشان رابـزد. ابن ابی‌الساج را نیز ازجایی که درآن بداشته بود پیش خواند وبدو گفت: «من ترا حرمت می کنم وقصد دارم دربارهٔ تو گذشت کنم اما تو یاران خویش‌را برضد من تحریك‌می کنی!»

ابن ابی‌الساج بدو گفت: «تومی‌دانی که من امکان نامه‌نوشتن وپیام فرستادن برای آنهارا ندارم پس، ازکارآنها مرا چه گناه؟»

بدوگفت: «تاوقتی زنده باشی یارانت درتوطمع دارند.»پس دستور داد تـا گردنش را زدند.

دراین سال به‌مونس مظفرخبررسید که مادر مقتدربرای کشتن وی‌کار می کند وکسی‌را معین کرده که وقتی وارد خانهٔ خلافت می‌شود اورا بکشد که هراسان شد

۱ــ تعبیرمتن: سوادعسکره.

واحتیاط کرد وخواست که سوی مرزرود که این، ازاوپذیرفته شد، پس‌ازآن‌کاروی به‌سبب رخدادکار قرمطی آشفته شد.

دراین سال خبردرگذشت ابراهیم بن عبدالله مسمعی امیر فـارس رسیدکـه یـاقوت خلعت گرفت وبه‌جـای وی گماشته شد. محمدبن عبدالصمد نیز ولایتدار کرمان شد.

دراین سال ابواحمد، عبیدالله‌بن عبدالله عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصدوشانزدهم‌درآمد.

سخن ازرخدادها که بسال سیصد- وشانزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال، سلیمان جنابی قـرمطی بامردم رحبه نبردکرد و ازآنها کشتاری بزرگ کرد. یك دسته را نیز به‌دیار ربیعه فرستارکه با بدویان نبردکردند وآنها را غارت کردند وپنجهزارشتر وگوسفند بسیارازآنها براندند، پس‌ازآن قرمطیان‌سوی رقه رفتند که بامردم آنجا نبردکنند. مردم رقه باآنها نبردی سخت کردند و ازبالای خانه‌هاشان آب وخاك وآجر برآنها ریختند وتیرهای زهرآلود به‌آنها افکندند که نزدیك یکصدکس ازآنها جان داد وشکست خورده ازآنجا باز گشتند.

سخن ازدستگیری علی‌بن عیسی وزیر، ووزارت محمدبن علی‌بن‌مقله

دراین‌سال به‌روزسه‌شنبه، ده‌روزرفته ازربیع‌الاول،علی‌بن عیسی وزیردستگیر شد ودرخانـهٔ خلیفه‌کس بـراوگماشتند. پس ازآن هـارون‌بن غریب دایـی سوی ابوعلی، محمدبن علی، معروف به ابن مقله رفت واورا به‌خانهٔ مقتدر برد و از پـی پیامها وتعهدها کـه درمیانشان بـود، به‌روزپنجشنبه، چهارده روزرفته ازربیع‌الاول،

مقتدر وزارت خویش را بدو داد و کارهای خویش را بدو سپرد و او را خلعت وزارت داد.

ابن مقله، عبدالله‌بن محمد کلواذی را بردیوان سواد به‌جای نهاد. فضل‌بن جعفر را نیز بردیوان مشرق به‌جای نهاد واو را به‌نظارت کارهای فارس فرستاد. محمدبن قاسم کرخی‌را بردیوان مغرب گماشت، وی ازدیار مضر آمده بود. برادرخویش حسن‌بن‌علی‌را بردیوان خاصه گماشت ودیوان کوچك خانهٔ خلافت که نامه‌ها واضافات وتغییرات از آن صدورمی‌یافت. برادرخویش عباس‌بن علی‌را به‌دیوان فراتیال ودیوان سپاه گماشت، عثمان‌بن سعید صیرفی‌را بردیوان اصلی‌سپاه نگهداشت. ابراهیم‌بن‌خفیف‌را بردیوان خرج‌باقی گذاشت. کارها را به‌نیکویی‌روان کرد، دستورداد کسی‌را به‌مصادره وغرامت‌نگیرند ومتعرض بر آوردگان کسی نشوند، تا آنجاکه احمدبن‌جانی را بردیوان تیولهای وزیران که عهده کرده‌بود باقی‌نهاد و ابراهیم‌بن‌ایوب نصرانی دبیرعلی‌بن‌عیسی را پیش روی نشانید چنانکه بوده بودواو را بردیوان حسابداری به جای نهاد. کار پیادگان مصافی راکه ملازمان خانهٔ خلیفه بودندودرهرماه‌مقرریشان‌صدوبیست‌هزاردینارمی‌شدتعهدکرد. مردم‌ازاوخوشدل‌شدند وبدوآرام گرفتند وامان یافتند، آرزوهایشان‌گسترده شد وهمت‌هاشان بالاگرفت و روزگار وی را روزگار خوشدلی شمردند.

پس ازآن درغرهٔ جمادی‌الاولی‌ابوالقاسم وابوالحسین وابوالحسن‌پسران ابوعلی‌وزیر، خلعت‌گرفتند به‌عهده‌داری دیوانها، پس‌ازآن خوداوخلعت‌گرفت‌از آنروکه‌امیرمؤمنان وی راکنیه‌داده بود.

صولی گوید: نمی‌دانم که پس از عبیدالله‌خاقانی کسی به‌وزارت رسیده باشد ودر ستایش وی بیش ازآنچه بیش از وزارت وبه‌هنگام وزارت وبعدازآن‌دربارهٔ ابن‌مقله‌گفتند گفته باشندکه وی شعردوست وشعردان بود وشعر را پاداش‌می‌داد. هوشیاری واستقلال رای وآداب‌دانی وسخندانی وخوشنویسی پسرش‌ابوالحسین

چنان بود که مردم از آن سخنها گفتند. غالب این در وزارت دوم ابن‌مقله بود که جوانی وی رونق گرفت و خوی کودکی از وی برفت.

گوید: از وقتی که قاسم‌بن‌عبیدالله درگذشت وزیری ندیدیم که به‌رفتار نیك وظرافت وخط‌خوش وحافظهٔ خوب وتسلط برقلم‌وبلاغت نکو ونفوذ درخلیفگان‌از محمدبن‌علی‌ابن‌مقله سرباشد. بعلاوهٔ اینها وی‌درکار اعراب کلمات وتسلط برلغت و حفظ شعر خوب وپی‌دستخطهای‌نکوماهربود.

وزیر، پسر خویش ابوالقاسم‌رابه‌جای‌عبیدالله‌بن‌محمدبردیوان زمام‌سرداران گماشت وپسر خویش ابوعیسی را بردیوان املاك‌ضبط شده از ام‌موسی‌و به‌جامانده از خدمه گماشت، اسحاق‌بن‌اسماعیل را برکارهای واسط وجز آن که‌عهده کرده بود به‌جای گذاشت.

در این‌سال قرمطی به‌کوفه بازگشت. نصرحاجب حسبةلله سوی اورفت واز مال خویش صدهزار دینار خرج کرد، بجز آنچه سلطان بدوداد و وی‌را بدان کمك کرد. نصر درمقابلهٔ قرمطی بکوشید وسپاهیان همراه خویش را اندرزگفت‌وهمتشان را به‌نبرد باقرمطی برانگیخت، اما بصردر راه بیمار شد ودرماه رمضان بمرد واو را در تابوتی به بغداد بردند وابوالفوارس، یاقوت، وابستهٔ معتضد به جای‌وی‌به حاجبی گماشته شد. وی‌درآنوقت امیرفارس بود وپسرش ابوالفتح نایب وی‌شد تا بیامد.

سخن از حادثاتی که قرمطیان
در مکه وغیرمکه پدیدآوردند

در این‌سال‌جنابی،قرمطی که،خدایش‌لعنت‌کناد، سوی مکه‌رفت و وارد آنجا شد، به هنگام اجتماع حج‌گزاران وآغاز مراسم‌حج. با مردم مکه نبردکرد و در مسجدالحرام مسلمانان‌راکه در پرده‌های کعبه‌آویخته بودند بکشت، حجرالاسودرا

بکند و آنرا ببرد، درهای کعبه‌را بکندو کعبه را ازپوشش آن برهنه کرد و همه چیزهایی را که‌ازآثار خلیفگان در آن بود و کعبه را به وسیلهٔ آن زینت داده‌بودندبر گرفت،در یکتارا، که چنانکه مردم مکه گفته‌اند، چهارده‌مثقال‌وزن‌داشت‌بر گرفت،بادو گوشوار ماریه وشاخ‌قوچ ابراهیم‌وعصای موسی که هردو روپوش طلاداشت و جواهرنشان بود بایك طبق ویك‌دوك طلا وهفده‌قندیل نقره که در کعبه بودباسه محراب‌نقرهٔ که کوتاهتر از قامت انسان بود ودربالای کعبه نهاده بودند. بعدها ازپی‌سالها حجر را پس‌آوردند اما جزآن چیزی‌پس‌آورده نشد.

گویند: جنابی، که‌خدایش لعنت کناد، به بام کعبه رفت که ناودان را بکند، ناودان از چوب بود که روپوش طلاداشت. مردم بنی‌هذیل از کوه ابوقبیس تیر به طرف وی افکندند و قرمطیان را از کعبه دور کردند که به‌کندن ناودان دست نیافتند.

در سواد فرات قرمطیانی پیدا شدند، به نام نفلیان که جمعی ازبدویان‌از بنی رفاعه وذهل‌وعبس باآنها بودند که بیهوده سری‌کردند وتباهی‌آوردند. سرانی از خودشان داشتند به‌نام‌عیسی‌پسرموسی خواهرزاده عبدان قرمطی ومسعود پسرحریث از بنی‌رفاعه ویکی به‌نام ابن‌اعمی. نبردهای بزرگ کردند وهر که بارسوم ابداعی آنها مخالفت کرد از اوجزیه گرفتند،درآمدها را نیزوصول کردند.

مقتدر،هارون‌بن‌غریب را به‌واسط فرستاد که با این‌قرمطیان نبرد کرد و بسیاریشان را بکشت ودویست اسیر ازآنها سوی مدینةالسلام برد که کشته شدند و آویخته شدند.

در شعبان خبر آمد که حسن‌بن‌قاسم حسنی‌به ری‌قیام کرده، یك دیلمی‌نیز باوی هست به نام ماکان‌پسر کاکی، وعامل ری سوی خراسان‌گریخته. سپس‌در شوال خبر آمد که یك‌دیلمی به‌نام اسفار پسر شیرویه از یاران حسن‌بن‌قاسم نیز به ری آمده و هارون‌بن‌غریب در ناحیهٔ قزوین با این‌اسفار روبه‌روشده که اسفار اوراهزیمت کرده

وبیشتر مردانش راکشته وهارون به تنهایی گریخته سپس باقیماندهٔ یارانش بدو پیوسته‌اند.

در این سال ابراهیم‌بن‌ورقاء به امارت بصره گماشته شد وازبغدادسوی آن رفت، در این روزگار مردم امیری عفیف‌تراز اوندیدند.

وقتی هارون‌بن‌غریب به کوفه شد به همهٔولایتهای جبل گماشته شدوسران سرداران بدوپیوسته شدند، ابوالعباس پسر کیغلغ را به‌کمکهای همدان و نهاوند گماشت به جای محمدبن‌عبدالصمده نحریر خادم را نیز به دینورگماشت به‌جای عبدالله‌بن‌حمدان، و هردو را در خانه خلافت خلعت دادکه‌عبدالله‌بن‌حمدان، ازاین آزرده شد. سبب همدستی وی با نازوك درحادثاتی که برضد مقتدر آوردند ویادآن به زودی بیاید همین بود.

در این سال ابوعبدالله،احمدبن‌محمدبریدی، به‌خراج اهوازگماشته شد، از آن بیش‌وی ودوبرادرش ابویوسف وابوالحسین‌کارهای بسیار داشته بودند وآثار نکونهاده بودند ولیاقتشان شهره شده بود وسلطان به‌پروردن وبرآورد نشان راغب بودکه‌کارشان بالاگرفت.

ابوعبدالله احمدبن‌محمد چندان‌کاردانی وکاربری وآشنایی به طرق‌حل مشکلات‌نمودوکوشش‌درارضای‌سلطان، که‌میان مردم‌شهره‌شد، درکرم وبزرگواری ورعایت‌کسانی که خدمتش می‌کردند و بدوپیوسته بودند بی‌باك بود چندان‌که به کمتر از توانگرکردنشان خشنود نمی‌شد. سلطان می‌خواست وی و دو برادرش بیشتر کارهای دنیارا عهده کنند، اما این را خوش‌نداشتندوهرکدامشان به‌کاری کمتر ازآنچه درخورشان بودبس کردند.

در این‌سال ابوالحسن، عمربن‌حسن اشنانی،قضای مدینه راعهده کردبه جای ابن‌بهلول که‌کهنسال شده بود وکارش آشفته بود. پس ازآن ابن‌اشنانی خواست که معاف شودکه معاف‌شد وحسین‌بن‌عبدالله شواربی به قضای مدینه گماشته شد و

ابوطالب محمدبن‌احمدبهلولی، به‌عوض قضای مدینه که پدرش داشته بود به قضای اهواز وانبار گماشته شد.

و هم در این سال ابواسحاق بن‌ضحاك خصیبی ولیث‌بن علی به رقه درگذشتند.

در این سال همانکه یاد وی ازپیش‌رفت سالارحج بود.

آنگاه سال‌سیصدوهفدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌سیصد وهفدهم بود از اخبار بنی‌عباس

در این‌سال بعضی سرداران مقتدر برضد وی شوریدند واو را خلع کردند و سپاهیان، حرمت خانه‌اش را شکستند ومالش رابه‌غارت بردند. پس ازآن به‌خلافت بازبرده شد وبیعت اوتجدید شد. سبب آن بود که وقتی مونس مظفرازرقه‌بیامد که اورا سوی قرمطیان فرستاده بودند ونزدیك بغداد شد عبدالله‌بن‌حمدان ونازوك حاجب اورا بدیدند وبرضد مقتدر تحریکش کردند وبدو گفتند که مقتدر قصددارد اورا از امیری معزول کند وهارون،پسرغریب، را به‌جایش نهد، به‌سبب آنچه‌ازپیش گذشت که مقتدر ابن‌حمدان را ازدینور معزول کرده بودونازوك‌را نیزرنجانیده بود، واین‌سخنان‌درخاطرمونس‌موثر افتاد، دراولین‌روز محرم به بغداد درآمدوسوی‌خانه خویش رفت وسوی خانه‌خلیفه نرفت. مقتدر ابوالعباس پسرخویش را با محمدبن مقله‌وزیر خویش به نزد وی فرستاد که اشتیاق مقتدر ورغبت وی را به‌دیدارمونس با وی‌بگفتند، عذرآورد که‌بیماراست ونرفتن وی به‌سبب آن بوده. مردم‌شایعه گویی کردند که وی رفتن به نزد خلیفه را خوش ندارد. پیادگان مصافی ملازم حضرت به درخانه‌مونس شدند، یاران مونس به‌آنها تاختندوآنهاراپس‌راندند. درخاطرمونس افتاد که عمل‌پیادگان به‌دستور مقتدر بوده، پس،ازخانه‌برون شد ودر کشتی‌ای‌نشست

وبه درشماسیه رفت واردوزد، یارانش پیاپی بدومی‌پیوستند. ناروك باهمهٔسپاه‌خویش برون شد وبامونس اردوزد واین به روزشنبه بود، نه روز رفته ازمحرم.

وقتی مقتدر از این‌خبریافت ازآن بیمناك شد وبه‌مونس وعده‌داد که‌هارون پسرغریب را سوی مرز فرستد وهرچه راکه می‌پنداشت مایهٔاستمالت‌ورفع‌رنجش وی میشود، به‌اوداد.

مقتدربه مونس ومردم سپاه‌نامه‌ای نوشت که درآن‌آمده بود: «اما ناروك، نمی‌دانم سبب آزردگی ودلخوری وی چیست؟. به‌خداوقتی‌هارون‌با وی‌نبردمی کرد به او کمك نکردم وبه وقتی که می‌خواست، دست وی را نگرفتم، خدا بدگمانیش رابه‌اوببخشد . اماعبدالرحمان‌بن‌حمدان ازچیزی که مایهٔ رنجش وی‌شده‌باشد خبر ندارم مگرمعزول شدن وی ازدینور که‌نمی‌دانستم بدان دلبسته است، می‌خواستیم‌او را به‌کاری معتبرتر ازآن بریم. برای هیچکس جزآنچه برای خویشتن خوش‌دارد، به دل ندارم. اگر از من می‌خواهید که بیعت را بردارم، من به فرمان خدای تسلیم هستم وحقی راکه خدا خاص من کرده‌تسلیم نمی کنم وهمان می کنم که عثمان‌بن عفان کرد،رضی‌الله‌عنه،وحجتی برخویشتن نمی‌نهم. درکار خونریزی بدآنچه خدا ممنوع داشته دست نمی‌زنم مگر در مواردی که خدادربارهٔکافران وباغیان‌مسلمان معین کرده، بجز از خدای یاری نمی‌خواهم که امیدوارم در آخرت رستگار باشم که خدای با کسانی است که پرهیزگاری کنند وآنها که خودشان نیکوکارانند.»

وقتی نامهٔ مقتدر در اردوگاه خوانده شد سران سپاه برجستند و گفتند:«به خانهٔ خلیفه می‌رویم تاآنچه را می گوید از خود او بشنویم.» وقتی این‌خبربه‌مقتدر رسید همه کسانی راکه سلاح داشتند از خانه برون کرد وبرتخت‌خویش‌نشست، مصحفی در دامن وی بود که‌آنرا می‌خواند، پسرانش را اطراف خویش‌ایستانیده بود، دستور داد درها را بگشایند وکس را ازدرآمدن بازندارند.

وقتی مونس‌مظفر این‌را بدانست سوی در خاصه رفت تا حقیقت[1] را بداندو از پیام خلیفه زودتر خبریابد، امانخواست که به نزد وی در آید مبادا رخدادی‌شود که جبران‌آن میسر نباشد. به حاجبان‌گفت که سوی خانه خلافت بازروندوجمعی از یاران خویش را به نزد ایشان نهاد ومردم را به منزلهاشان فرستاد به‌وضعی‌نکو، که همگیشان از سلامت خوشدل بودند. وی نیز به‌خانهٔ خویش رفت که‌بدین‌وسیله آرامش مردم را بیفزاید ودل خلیفه را خوش کند، واین به‌روز دوشنبه بود، ده‌روز رفته از محرم.

وقتی روزپنجشنبه شد، سیزده روز رفته از این ماه، باردیگر یاران نازوك ودیگرسواران، با سلاح برنشستند و سوی خانهٔ مونس مظفر رفتند واورا نابه‌دلخواه سوی نماز گاه عتیق بردند. نازوك کار تدبیر را از او گرفت وکار را به خویشتن‌راه برد. آنشب‌رابدینگونه‌بسر کردند. وقتی صبح شد نازوك باسلاح بر-نشست وسوی خانهٔ سلطان‌رفت، مردم نیزبا وی بودند، درها رابسته‌یافتند،یك در را سوزانیدند و واردخانه شدند. نزدیك به دوازده‌هزار سوار بردرخانه فراهم‌شده بودند.

وقتی مقتدر بانگ‌آنها را شنید وی وپسرانش به درون‌قصر رفتند. محمدبن مقله سوی دجله رفت وبرکشتی‌ای نشست وبه خانه خویش رفت. نازوك‌ویارانش براسبان خویش به‌درون‌خانه‌شدند تابه‌نشستنگاه خلیفه رسیدند که‌به طلب‌وجستجوی وی بودند. وقتی مونس این را بدید به خانه درآمد واز یکی ازخدمه دربارهٔ‌مقتدر پرسش کرد که جای وی را با مونس بگفت. وی برای برون بردن مقتدر و برون بردن مادرش وپسرانش تدبیر کرد ومعتمدان خویش‌را همراه آنها به خانهٔ خویش فرستاد که درآنجا نهان شوند. علی‌بن‌عیسی راکه در خانه خلافت بداشته بود در آورد واورا به‌منزلش فرستاد. حسین‌بن‌روح راکه اونیز به سبب مالی که ازاو

۱ــ کلمهٔ‌متن.

مطالبه کرده بودند بداشته بود درآورد و به منزلش فرستاد. سپاهیان خانه را غارت کردند و آثار خلافت را محو کردند و حرمت را شکستند و چندان جواهر و جامه و فرش و بوی خوش گرفتند که اندازه نداشت.

پس از آن مونس یاران خویش را به قصر و درهای آن گماشت. نازوك و عبدالله بن حمدان اتفاق کردند که محمد بن معتضد را به خلافت بنشانند و به شب شنبه اورا در خانهٔ خلافت حاضر کردند، مونس مظفر نیز با آنها حضور یافت. برای محمد بن معتضد کرسی‌ای خواست و با وی سخن کرد. آنگاه مونس به خانهٔ خویش رفت. نازوك در خانهٔ خلافت بماند از آنرو که حاجبی و نگهبانی را به عهده داشت. عبدالله بن حمدان به خانهٔ خویش رفت. نازوك شبانه کسان فرستاد که خانهٔ هارون پسر غریب دایی را در نهر معلی، غارت کردند و نیز خانهٔ او را در سمت شرقی که هردو سوخته شد. تمام شب شنبه خانه‌های مردم به غارت می‌رفت و برای مردم بغداد از همه شبها شومتر بود. هرچه دزد و جنایتکار و مالرباب بود رهاشد و زندانهایی را که در آن بودند شکستند. عبدالله، یارجنابی و عیسی پسر موسی دیلمی و دیگر اهل جرائم، از خانهٔ سلطان گریختند.

صبحگاهان حال بدین گونه بود تا وقتی که نازوك برنشست و به رخداد غارت اعتراض کرد و کسانی را که کالای مردم به نزدشان یافت‌شده بود گردن زد که کاراندکی سبکتر شد.

محمد بن معتضد را، القاهر بامرالله نامیدند و اورا سلام خلافت گفتند. محمد بن یوسف قاضی را با گروهی به خانه مونس مظفر فرستادند که مقتدر را به خلع وادار کنند، اما از این کار امتناع کرد. پس از آن پیادگان مصافی شش مقرری خواستند و یك دینار اضافه. برای آنها بابت مقرری صدوبیست هزار دینار طلا بایسته بود از آنرو که بیست هزار پیاده بودند. شمار سواران دوازده هزار کس بود و مبلغ مقرریشان

در هرماه پانصدهزار دینار بود. نازوك سه مقرری را برای پیادگان تعهد کرد واضافه را نپذیرفت. گفتند: «بجز شش مقرری ویك دیناراضافه، نمی گیریم.» نازوك پرداخت سپاهیان را عقب انداخت که مال بنزد وی فراهم نبود. در کار گرفتن آن اصرار کردند. امار وزشنبه وروزیکشنبه چیزی به‌آنها داده نشد.

روز دوشنبه صبح‌زود پیادگان برای مطالبهٔ مال به خانهٔ خلافت رفتند، نازوك وخادم وی، عجیب صقلابی، به‌صحن معروف به‌شعیبی در آمدند، پیادگان وارد دهلیز شدند. نازوك را دشنام می‌دادند وبا وی خشونت می کردند وتهدید می کردند از آنرو که مقرری واضافهٔ آنها راعقب انداخته بود، پس از آن درخانه هجوم بردندو به نازوك تاختند که درآغاز امارتش باوی دشمنی داشته بودند وبا اونبرد کرده‌بودند. عجیب، خادم نازوك راکشتند، نازوك برای حفاظت خویش واستوار کردن کار خویش راهها ومعبرها راکه در خانهٔ سلطان‌بود، بسته بود. وقتی عمل پیادگان رابدید و وقوع شررا به یقین دانست برفت که از یکی از معبرها فرار کند که آنرا بسته یافت. یکی از پیادگان که مردی زرد چهره بود، به نام مظفرودیگری به نام‌سعیدپسر یربوع ملقب به‌ضفدع بدورسیدند واوراکشتند. هماندم پیکروی‌برد کل‌یکی‌از پرده‌های مجاور دجله آویخته شد وبانگ برآوردند که ما بجزخلیفهٔ خویش، المقتدر بالله را نمی‌خواهیم. قاهر برجست وباگروهی از خادمان خویش از یکی از درهای قصر برون شد و درکشتی‌ای نشست وبه محل خویش رفت که‌در خانهٔ ابن‌طاهر بود.

صولی گوید: ما همهٔ‌این چیزها را از دجله‌می دیدیم. درهمین‌وقت‌خانهٔ‌نازوك وخانهٔ بنی‌بن‌نفیس به‌غارت رفت.

به‌قولی مونس مظفر، وقتی چیرگی نازوك را بر کارها بدید، شب‌دوشنبه‌سر-دستگان پیادگان را خواست وباآنها دربارهٔ آنچه کردند توافق کرد که نمی‌خواست خلع مقتدر انجام شود به همین سبب اورا نهان کردواز وقتی که اورا به‌خانهٔ‌خویش

برد شبی از او غافل نماند.

در همان وقت که نازوك کشته شد، عبدالله‌بن‌حمدان پیش روی قاهر بود و او را خلیفه می‌دانست، وقتی قاهر گریخت، ابن‌حمدان جبه‌ای پشمین از یکی ازغلامان خواست ومالی برای وی تعهد کرد. جبه را بپوشید وشتابان به‌آهنگ یکی ازدرها برفت. گروهی از غلامان وخادمان از کار وی خبر یافتند وپیوسته تیر به‌وی افکندند تا او را کشتند وسرش را بریدند.

سخن از بازگشت مقتدر به خلافت

مونس مظفر، المقتدربالله را برون آورد و از اوخواست که به خانهٔ خلافت باز گردد و برمردم نمودار شود. مقتدر خواست که از این کار معافش دارد اما چندان اصرار کرد تا وی‌را با خادمش بشری در کشتی‌ای پس فرستاد.

وقتی مقتدر وارد قصر شد دربارهٔ عبدالله‌بن‌حمدان پرسش کرد، کشته شدن اورا به مقتدر خبردادند که از این آزرده شد، از آنرو که بنزد وی به‌درستی پیوسته بود که وی از آغاز کار آنچه را نازوك می‌خواست نمی‌خواسته بود و گمان نداشته بود که کار بدانجا می‌رسد که رسید. پس از آن مقتدر برای مردم به مجلس نشست و به خویشتن با آنها سخن کرد. به‌پیادگان گفت: «شش مقرری از آن شما به‌عهدهٔ من است و یك دینار اضافه.» به غلامان گفت: «مقرری چهارماه شما به‌عهدهٔ من است.» به‌دیگر سپاهیان گفت: «مقرری چهارماه واضافه پنج دینار برای هر کدام به‌عهدهٔ من است، چیزی که بدین رسا باشد بنزد من نیست، اما آنچه را از جامه‌ها و فرشهایم مانده می‌فروشم و املاك خودم را با املاك کسانی که دستور من بر آنها روان است می‌فروشم.»

پس مردم با وی بیعت تازه کردند. مقتدر بکوشید تا آنچه را برای کسان

تعهد کرده بود بپردازد. ظرفهای طلاونقره را سکه زدپس‌ازآن شتاب آوردند و وی را از سکه زدن‌آن بازداشتند که ظرفها را وزن می کرد وبه‌جای دینار ودرم می‌دادتا آنچه را تعهد کرده بودپرداخت.

وچنان بود که وقتی قاهر را به خلافت‌نشانده بودند، محمدبن‌علی‌وزیررا احضار کرده بود،به‌روزشنبه‌وروزیکشنبه، ودستورش داده بود که کار را روان‌دارد، اما عملی نکرد وبه کاری نپرداخت. وقتی‌مقتدر به حال خویش بازگشت احضارش کرد واز رفتار وی سپاس داشت.

محمدبن‌علی، تجدیدخلافت‌المقتدربالله راکه خداکرده بود وکار وی‌را به سامان برده بود به‌همه امیران وعاملان اطراف نوشت، مکتوب‌رابی‌تأمل‌املاء کرد بی‌پیش‌نویس، ونکونوشت‌وخوب.

کارها در بغداد آشفته بودتا وقتی که‌مقتدر،ابراهیم‌ومحمد دوپسر رایق‌وابستهٔ معتضد را برنگهبانی خویش گماشت وخلعتشان داد واین، به‌مشورت مونس‌مظفر و سفارش وی‌بود، هردوان به خوبی به اینکار پرداختند و شهر را به دقت مضبوط داشتند، هرکدامشان شبانه در بغداد در سمت خویش می گشتند. تلاش محمد بیشتر بود، اوبود که حدود را بپا می‌داشت وحقوق را استیفا می کرد که ابراهیم‌رحیم‌بود ونازک‌دل.

یاقوت، درغرهٔ‌ماه‌ربیع‌الاول،از فارس‌بیامد که‌خلعت گرفت به تصدی‌حاجبی، پسرش‌نیزخلعت‌گرفت ازآنرو که‌سیستانیان‌راازکرمان‌هزیمت کرده‌بودند. گروهی‌از کسانی که مونس ومحمدبن‌علی دربارهٔ آنها مشورت داده بودند به کارها گماشته شدند.

مال مقتدر وظرفها که‌آماده‌کرده بود به مقرریهای سپاه رسا نشد. پس‌دستور داد مالها و ملکها ومستغل‌ها راکه تیول کسان‌کرده بود پس بگیرندودیوانی خاص برای‌آن نهاد وابن‌مقله‌وزیر، عبدالله‌بن‌محمد، را برآن دیوان‌گماشت و آنرا دیوان

المرتجعه نام‌گذاشت. عبدالله‌در آخر محرم دیوان راعهده کرد، سپاهیان‌در کارمطالبهٔ مال با وی سختی کردند که از وزیر خواست معاف شود که اورا معاف کرد وحسین ابن‌احمد ماذرایی‌را به‌جایش نهاد.

خبر آمد که دشمن برمرزهای جزیره تسلط یافته و برای گرفتن خراج درهر-شهر یکـی از خودشان را گماشته‌اند، سلطان‌طریف سبکری رابرای برون کردنشان روان کردوبه کسانی که‌نزدیك آن‌ناحیه‌بودندنوشت که‌باوی‌حرکت کنند.ونیزخبر آمد که درآذربیجان یاران ابومسافر برضد وی شوریده‌اندکه از نزدآنها به‌مراغه‌رفـته که در آنجا محاصره‌اش کرده‌اند تا اورا کشته‌اند ودربارهٔ یکی ازسرداران تـوافق کرده‌اند به‌نام مفلح، و او را سالارخویش کرده‌اند. آنگاه‌خبرهای مکرر آمد که‌عامه را سر گرم می‌داشت.

دراین سال، ابوالحسین، پسر ابوالعباس‌خصیبی و حسین بن‌احمدمـاذرایـی به مصر درگذشتند. ثمل پیشکار نیز که به خدمـت مادر مقتدر بود در گذشت.

درهمین‌سال، ابوالقاسم، دخترزاده منیع مـحدث درگذشت، به وقت صد-سالگی، که مولدش به‌سال دویست‌وچهاردهم بوده بود. نحریرصغیر نیز به‌موصـل در گذشت که عامل کمك آنجابود. ابومعد، نزاربن‌محمدضبی نیزدرگذشت.

در این‌سال، عمربن‌حسن‌عباسی‌به‌نیابت پدرخویش حسن‌بن‌عبدالعزیز سالار حج شد، اماجنابی وی‌را ازحج‌بازداشت.

آنگاه سال سیصدوهیجدهم درآمد.

سخن از رخدادهایی که به‌سال‌سیصدو-وهیجدهم بود از اخبار‌بنی‌عباس

در این‌سال، ملیح ارمنی به‌ناحیهٔ شمشاط آمد که به مردم آنجا هجوم کند، نجم، غلام‌جنی‌صفوانی که‌عامل کمکهای دیار مضر بودو کـارهای رقه را به‌عهـده‌داشت،

سوی وی رفت و ملیح ویاران وی را شکستی سخت داد و پسر خـویش را به‌نام منصور که کنیهٔ ابو الغنایم داشت بـه بغداد بنزد خلیفه فرستاد با چهارصد اسیر که از آن جمله ده کس ازسران بنام بودند که در ماه ربیع‌الأول این سال واردبغدادشان کرد که برشتران بودند و انگشت‌نما.

درهمین‌سال، بدویان بنی‌نمیر وبنی کلاب قیام کردند و به‌نزدیك کوفـه تباهی کردند و به مسلمانان دست اندازی کردند وراه را ناامن کردند. ابو الفوارس، محمد ابن ورقاء، امیر کوفه، با گروهی‌ازمحترمان کوفه و بنی‌هاشمیان عباسی وطالبی سوی آنها رفت وسپاهی جز آنها با وی نبود، به‌خویشتن با بدویان‌نبرد کرد و برنبردشان ثبات کرد که وی را اسیر کردند، ابن عمرعلوی و پسر عموی شیبان عباسی را نیز که از فرزندان عیسی‌بن موسی بود اسیر گرفتند، از آنها فدیه خواستند که پذیرفتند فدیه دادند وازدست بدویان رها شدند.

دراین‌سال، عبدالله‌بن‌عمرویه خلعت گرفت و برنگهبانی بصره گماشته شـد، به جای محمدبن قاسم. علی‌بن یلبق نیز خلعت گرفت به عاملی کمکهـای نهروان و واسط، به‌جای سعیدبن حمدان. علی‌سوی واسط روان شـد و خبر یافت کـه اسحاق کرد معروف به‌ابوحسین به‌عادت خویش برای‌بریدن راه‌برون شده، گروهی از کردان نیز باویند. بدو پیام داد و با وی ملاطفت کرد ووعده داد که سلطـان اورا برهمه کردان تقدم‌دهد، اسحاق سوی ابن‌یلبق آمد وشب را بنزد وی سر کرد که بدو خلعت داد واسب داد، سپس اورا سوی اردو گاهش فرستاد که روزدیگـر صبحگاه به نزد وی آید. سران واسط بنزد علی فراهم آمدند وآنچه را خدای دربـارهٔ آن کرد برای وی کرده بود. بدوفهمانیدند که‌اگرصد هزاردینار خرج کرده بود چنانکه بدودست یافته‌دست، نمی‌یافت. واگر از دست وی برود سلطان براین‌کار اعتراض می‌کند وچون‌صبحگاه‌مرد کردبه‌نزدعلی‌بن‌یلبق آمد وی‌را با همه کسانی که همراهش بودند بگرفت ومردم برنشست وبه محل اردوگاه وی رفت ومردم بسیاراز آنهـا را

بکشت‌وجمعی‌را اسیر کرد. هشت‌روزرفته‌ازجمادی‌الاول ابوالحسین را با چهارده‌کس دیگر انگشت‌نماپیش روی یلبق، مونسی وپسرش علی، وارد بغداد کردند که بداشته شدند و کشته نشدند.

دراین‌سال، محمدبن یاقوت خلعت گرفت وبه نگهبانی بغداد گماشته شد، در هر دو سمت، به‌جای‌ابراهیم ومحمد پسران رایق‌معتضدی، محتسبی را نیز عهده کرد.

سخن از نبردبا سپاهیان پیاده دربغداد

از جمله رخدادهای این سال که برکت آن برسلطان و مسلمانان بزرگ بود این بود که پیادگان مصافی وقتی نازوك را کشتند و دربارهٔ مقتدرچنان کردند وسپس مقرری گرفتند با اضافه‌ای که خواسته‌بودند، برکار خلافت مسلط‌شدند. در اطراف خانهٔ خلافت خیمه‌ها بپاکردند وگفتند: «ما ازغلامان به‌کار حفاظت خلیفه و قصروی شایسته‌تریم.» کسانی که از آنهانبودند به ایشان پیوستند و شمارشان تا بیست‌هزار فزونی یافت و مالی که به آنها داده می‌شد برای هر ماه یکصدهزار وسی‌هزار دینار می‌شد. با قاضیان سخت‌گرفتند وازآنها خواستند که موقوفات را رها کنند واز دست خویش برون کنند، از جنایتکاران حمایت کردند و حدود را معطل‌نهادند. به مسلمانان دست اندازی کردند، سردارانشان با خلیفه وبا وزیر سبك رفتاری کردند چندان که نمی‌توانست یکی ازآنها را هروقت شب یا روزکه می‌آمد نپذیرد ونیاز وی راهرچه‌بود انجام‌نکند. بدین‌حال بودند تاسواران‌بشوریدندومقرریهای خویش را خواستند ودر نمازگاه اردو زدند، بعضی ازآنها وارد بغداد شدند وآهنگ خانه ابوالقاسم،پسر محمدبن علی وزیر داشتند، وقتی نزدیك آن رسیدند پیادگانی که آنجا بودند پسشان زدند ونگذاشتند از خیابان‌بگذرند. سواران فراهم شدند وتیر

برآنها باریدنـد ویکیشان را کشتند. پیادگـان بـه زشتترین وضعی هزیمت شدند، دراین وقت سواران درآنها طمع بستند واین را فرصت شمردنـد ودربارهٔ آنها به غلامان اطاقی پیام فرستادند و با ایشان بر نبرد پیادگان اتفاق کردند. خبر به محمدبن۔ یاقوت سالار نگهبانی‌رسید ودلبستهٔ انجام‌اینکارشد وسواران را بدان ترغیب کرد و دراین‌باره‌رفت وآمدکرد وآنرا استـوار داشت ونیز به‌سواران‌اشارتی کرد و رای درست را وانمود وتـدبیر کرد، بطوریکه بدو گمان نبرند، که دانسته بودکه خـاطر خلیفه ازپیادگان‌خشمگین‌است به‌سبب زشتکاریهاکه برضد وی می کرده بودند.

به روزچهارشنبه، هشت روزمانده از محرم، غلامان اطاقی به‌پیادگان‌مصافی تاختند وآنها را از مصاف براندند و تیر برآنها باریدندکه به هزیمت‌برفتند. ابن۔ یاقوت‌سالارنگهبان بغداد،غلامان بسیاری‌را درکشتی‌هافرستاد وبه آنهادستورداد که هرکه می‌خواهد ازسمتی سوی سمت دیگر شود اورا بکشند وهر ملاحـی برآنها می‌گذرد به‌تیرش بزنند واورا بترسانند. پیادگان را از عبور پل مانع شـدنـد ودر تعاقب آنها اصرارکردند، میانشان ندا دادندکه نباید هیچکس ازآنهـا در بغـداد بماند. عامه نیز برضد آنهاکمك دادند. دستها برآنهاگشوده شد ودوکس ازآنها فراهم نتوانستند شد. رفتن سوی کوفه وبصره واهواز برای‌شان ممنوع شد، از هر سوی به آنها تاختند وهرکجا بودند محوشان‌کردند وکس ازآنها نماند. سواران با عامه سوی باب‌عمار رفتند، جایی‌که مقرسیاهان‌بود وآنها را غارت کـردنـد و منزلهاشان را بسوزانیدند که امان خواستند و بخشش طلبیدنـد که‌کشتن از آنهـا بـرداشته شد ، سرانشان بـداشته شدند و اضـافـات آنها لغـو شـد ابـن مقلـه وزیردربارهٔ آنها متنی نوشت‌که سـوی سرداران و عاملان فرستاده شد که چنین۔ بود:

« به نام‌خدای رحمان رحیم،

« خدایت عزیز بدارد، کار پیادگان مصافی در حضرت چنان شدکـه بـه‌تـو

رسیده و اجمال و تفصیل و جهت و سبب آن را دانسته‌ای. خدای عزوجل برای سرورما امیرمؤمنان ومردم ازپی وی با ریشه‌کن کردنشان خیر خواست، خیر آشکار وکافی و عام. به‌منت خدای و تفضل وی سرورما چنان دید که هیچکس از این گروه را به صلاح نتواند آورد، مگر سیاهان که خیانتشان سبکتر بود و گناهشان آسانتر. واو، که خدا رای وی را والا بدارد، چنان دید که مقرریهای قدیمشان را به جای نهد و آنها را باامتحان تصفیه کند که می‌دانست که‌سپاههارا از پیاده چاره نیست. وی، که‌خدا دستورش را والا بدارد،دستور داد که در حضرت وی هر که را که از شر وی ایمن توان بود وزحمتش سبك باشد و به استقامتش امیدتوان داشت به خدمت گیرند. تکیهٔ امیرمؤمنان به خداست و توفیقش ازاو. بنزد تو ونزد امثال تو پیادگانند که کسانی از آنها را که اطاعتشان خلل دارد و کسانی را که به درستی و صلاح باز می‌آیند بهتر می‌شناسی، اگر کسی که از او خشنودی به اصل مقرری خویش قانع باشد او را نگهدار وبر مقرری خویش بدار وهر که را خواستی عوض کنی کاروی باتواست و خدا کمك دهنده است.»

سخن‌ازبرداشتن‌ابن‌مقله ازوزارت ووزارت ابن مخلد

درجمادی‌الاول، به روز چهارشنبه چهارده روز مانده ازماه، محمدبن علی-ابن مقله ازوزارت برداشته شد و درخانهٔ خلافت کس براو گماشته شد ودرآنجا بداشته شد. محمدبن یاقوت سالار نگهبانان، ابوالقاسم، سلیمان بن‌حسن مخلدی را حاضر کرد که بنزد خلیفه رفت که وزارت خویش را بدو داد وخلعتش داد. سلیمان با خلعتهایی که براو بود به خانه‌ای رفت که ابن فرات ووزیران پس ازوی درآن‌سکونت داشته بودند،سپس ازآنجا به کشتی خویش رفت‌وبه‌منزل‌خویش‌رفت.

ابن‌مخلد، عبیدالله کلواذی‌رابردیوانهای‌سواد واهواز وفارس‌وکرمان بجای

نهاد، بسیاری از کسانی‌را که بر دیگر دیوانها بودند به جای نهاد، پسر خویش احمد ابن سلیمان‌را بر دیوان مشرق گماشت و کسی را نایب وی کرد که آنرا برای وی عهده کند. پسرش ابومحمد را نیز بردیوان فراتیان گماشت. ابوالعباس احمدبن‌ـ عبیدالله خصیبی را بر نظارت کارهای فارس و کرمان گماشت و تدبیر را بدو سپرد که عزل می کرد ونصب می کرد. ابوبکر محمدبن علی ماذرایی را برکارهای مصر گماشت که روش نکوپیش گرفت. علی بن عیسی، ابن مخلد را به رای خویش کمك می‌داد، علی ازوقتی کـه ازحبس درآمده بود تا آنوقت برای رسیـدگی به مظالم می‌نشسته‌بود، پس از آن‌نیز نشستن‌وی‌دوام یافت.

درجمادی‌الاخر این‌سال، سوارا ن‌شوریدند وسوی خانهٔ علی‌بن عیسی شدند و اصطبل وی را غارت کردند وعبدالله‌بن سالم، حـاجب‌وی‌راکشتنـد. پس از آن پیادگان سپاه اضافه‌ای راکه مرسومشان بود مطالبه‌کردند وبشـوریدند وسلاح برـ گرفتند. محمدبن یاقوت سویشان رفت وبا آنها نرمی کرد ودرکارشان مداراکرد، اما این قانعشـان نکرد وبه حال پیش بماندند وسوی سواران کشیده شدند وباآنها نبرد کردند. پس سعیدبن حمدان و جمعی از یاران ابن یاقـوت سویشان رفتنـد و تیر برآنها باریدند وآتش به منزلهاشان افکندندکه سوی نهروان گریختند وازپس آنکه گروهی بسیار از آنها کشته شد پل را بریدند، پس ازآن سوی واسط رفتند وگروهی بسیار از سپید پوستان با آنها فراهم آمدند و جمعی از سرداران سپید به آنها پیوستند. سالارشان نصر ساجی بود. از عاملان آن ناحیه مال‌مطالبه‌کردند. سلطان مونس مظفررا برای‌رفتن‌سوی شورشیان نامزد کرد که سویشان‌رفت وباآنها نرمی کرد ودعوتشان کرد که بدانچه سلطان برای‌شان معین کرده‌قناعت کنند که ابا کردند ودر گمراهی خویش‌مصر شدند ودرنمازگاه واسط،درسمت غربی ، فراهم آمدند واطراف اردوگاه‌خویش‌چاهها بکندندوسدها راشکستند ونخلهای بریده را در راههایی‌که به آنها می‌رسید بپاکردندکه سواران ازحمله‌به ایشان بازمانند.

مونس از آب گذشت تا نزدیك آنها فرود آمد، آنگاه با کسانی که همراه وی بودند بر اسب و بر آب از گداری که یافته بودند سوی آنها رفت و شمشیر در ایشان نهادند که بیشترشان کشته شدند و بعضی‌شان غرق شدند، سالارشان نصر ساجی اسیر شد، ابن ابی الحسین دیرانی نیز دستگیر شد. بعضی سیاهان امان خواستند که مونس آنهارا ببرد و دراطراف پراکنده‌شان کرد، علی بن یلبق را بر نگهبانان واسط بجای نهاد. این نبرد پنج روزمانده از رجب رخ داد و مونس ده روزمانده از شعبان به بغداد باز گشت.

دراین سال، حسن بن حمدان یك جانفروش را به نام عزون که در کفر غرثا قیام کرده بود، اسیر کرد و بنزد سلطان فرستاد که وی را برفیلی نشاندند و انگشت‌نما به بغداد درآوردند. پس از آن به زندان شد و این در ذی‌حجه بود. یك ماه پیش از آن ابوالسرایا نصر بن حمدان و حسن بن سعید بن حمدان یك جانفروش ازوابستگان بجیله را که در رادفیه قیام کرده بود فرستادند که برفیلی وارد بغداد شد، دو پسرش نیز بر دوشتر پیشاپیش وی بودند باصد شتر از آن یاران وی.

در ماه ذی‌قعده، یکی از بزرگان بربر، معروف به ابوشیخ، به خانهٔ سلطان رفت و گفت که جمعی از سرداران و دبیران باابواحمد، محمدبن المکتفی بالله، بیعت کرده‌اند و نزدیك سه‌هزار کس ازسپاهیان، وی رااجابت کرده‌اند. سلطان دستورداد که پسر المکتفی بالله را درخانه‌اش متوقف کنند. خبر ابوشیخ فاش شد و بر او بیمناك شدند که مبادا سپاهیان اورابکشند. ابوشیخ را به جبل فرستادند، بنزد پسر دایی که درسپاه وی باشد.

درماه ذی‌قعده، خبر آمد ازوقوع نبرد میان بلالیان وسعدیان به بصره، و اینکه عبدالله بن محمد عمرویهی عامل کمك بصرد، بلالیان را کمك داده که سعدیان را هزیمت کرده‌اند و محل‌هایشان‌راسوخته‌اند که از بصره بیرون شده‌اند، سپس ازپی مدتی به‌خواست و تضرع به آنجا باز گشته‌اند.

صولی گوید: وقتی خبر این رخداد رسید علی بن عیسی دراین باب مکتوبی بلاغت آمیز به‌مردم بصره نوشت که ضمن آن ازتعصب ورزیدن منعشان می کرد و

عاقبت بد آن‌را به‌پادشان می آورد، من بنزد وی رفتم به‌وقتی که مکتوب را املاء می کرد، وقتی املای آنرا بسر برد به‌دبیر خویش گفت که آنرا به‌من دهد که بخوانم

گوید: مکتوب بنزد من نکو نمود، بدو گفتم: «ابراهیم بن عباس دربارهٔ تعصب. ورزیدن مکتوبی دارد.» گفت: «از آن خبر ندارم، چیست؟»

گفتم: «عون بن محمد کندی مرا گفت که دبیری از مردم شام به‌سرمن رآی به‌نزد ما آمد به‌نام عبدالله پسر عمرو از بنی‌عبدکان مصر، دبیران سرمن رآی را کوچك نمودن گرفت و هیچکدامشان را نمی‌پسندید.»

عون گوید: حدیث وی را با پدرم بگفتم که از آن سر گران شد و گفت: «پسر کم به‌خدا اورا به‌ضعف می‌برم و وی را به‌نزد خودش حقیر می کنم.»

پس اورا سوی ابراهیم بن عباس برد و بنزد وی درآورد به‌وقتی که پیامی دربارهٔ کشته‌شدن اسحاق بن اسماعیل املاء می کرد ودر آن، سخن از تعصب ورزیدن آمده بود، شامی چیزی شنید که اورا به‌شگفتی کشید و به‌پدرم گفت: «این کسی است که زنان همانند وی نزاده‌اند، شنیدمش که چیزی املاء می کرد که اندیشه‌ای روشن در آن بود.»

عون گوید: پدرم آن قسمت از پیام را که املاء کرده بود نسخه کرد که چنین بود: خدای دشمن خویش را سه‌گونه کرده، روحی شتابان سوی عذاب خدای و پیکری که دوستان خدای آنرا آویخته‌اند وسری که سوی خانه خلافت خدامی برند که آنرا ازپناهگاهی به‌بندی کشانیده‌اند ووی را به‌جای آرزو مرگ داده‌اند. به‌روزگار قدیم تعصب ابنای خویش‌را مایه می داد و دوشیدهٔ خویش را برایشان وآنهارا ازخطر به‌دور می‌برد وچون اطمینان می‌یافتند، ایمن می‌شدند و بر می‌نشستند و آرام می گرفتند، دوران رضاع بسر می‌رفت ووقت برگرفتن ازشیر می‌رسید و به‌جای شیر، خون روان می‌شد وبه‌جای طعمهٔ شیرین، تلخی می‌رسید و از عزت به ذلتشان می‌برد وازخوشی به‌ناخوشی، و ازمسرت به‌خسارت، از کشته شدن واسیر شدن ومغلوب‌شدن وستم‌دیدن. کمتر کس بود که فتنه‌را برافروزد ودر آتش آن‌رود

مگر دراو می آویخت و گلو گاهش را می گرفت و به کمك حق، کید اورا به‌سستی می برد چندان که بنقد اورا مفتون می‌داشت و برای بعد آتش زنه می‌شد و عبرت حق و موجب بیزاری ازباطل، که آنهارا دراین جهان زبونی ای هست وعذاب آخرت سخت‌تر است که خدا ستمگر بندگان نیست[1].

درذی‌حجه خبر آمد که یاران اسفار پسرشیرویه دیلمی که برری تسلط یافته بود براو تاخته‌اند و می‌خواسته‌اند وی‌را بکشند واو باتنی چند ازخواص و غلامان خویش گریخته وبجای وی یك دیلمی به‌ری آمده بنام مردآویج پسرزیار.

از جمله رخدادهای این سال آن بود که به‌شب یکشنبه یازده روز رفته از جمادی‌الاول درخانه محمدبن علی‌بن مقله که درالزاهر بر کناردجله بنیان‌کرده بود حریق شد، می گفتند که دویست هزاردینار برآن خرج کرده بود. خانه باهرچه در آن بود بسوخت، خانه‌های کهن نیزکه پیش ازوزارت درآن سکونت داشته بود بسوخت ومردم آنچه را باقی‌مانده بود،ازچوب و آهن وسرب،به‌غارت بردند چنانکه تماشاگه عابران دجله شد وآنچه از اجارهٔ الزاهر به سلطان می‌رسید و سالانه مبلغی معتبربود ازمیان رفت. پس ازآن سلطان بگفت تادرهای آنرا ببندند وعابران را ازآنجا شدن ممنوع داشت. مردم گفتند که این،کار محمدبن یاقوت بود به‌سبب کینه‌ای که ازمحمدبن علی‌بن مقله دردل وی بوده بود.

دراین سال به‌روزدوشنبه.شش‌روزمانده ازشوال، مقتدرپسرخویش‌ابوعبدالله را خلعت‌داد به‌عهده‌داری فارس و کرمان، که باخلعت‌برنشست وسوی خانهٔ خویش رفت که در جراده بود نزدیك پل. مقتدر این پسرخویش را بدست نصر حاجب تربیت کرده بود ووی را بدوسپرده بود. وقتی نصردرگذشت، یاقوت سرپرستی او را عهده کرد، چنانکه نصرپیش ازاو، سرپرستی می کرده بود، بااین تفاوت که‌نصر بدوهدیه می‌داده بود وبه‌وی تقرب می‌جسته بود.

۱ــ اولئك لهم خزی فی‌الدنیا ولعذاب‌الاخرة شد، ومالله بظلام للعبیدسورهٔ آیهٔ

صولی گوید: نصرحاجب را دیدم که ملکی خریده بود بر کنار نهردیالی و نهروان، به‌نام قرهاطیه که از آن نوشجانی‌بوده بود که آنرا پاره‌پاره خرید. وهیجده هزاردینار بر آن خرج کرد، سپس آنرا به‌ابوعبدالله پسرمقتدر هدیه کرد که‌سی‌هزار- دینار می‌ارزید. به‌روزی که ملك را به‌ابوعبدالله هدیه می کرد برای وی و برادرش ابوالعباس درآنجا (ضیافتی) ساخت که سران‌سرداران وغلامان باوی آنجا رفتند و دوروز آنجا ببودند که‌نصرمالی گزاف‌بر آنهاخرج کرد وغلامان وخادمان‌را جایزه- های سنگین داد، بعضی‌شان را اسب داد بازین ولگام.

گوید: یکی ازنمایندگان نصرمرا حکایت کرد که آنچه را کـه دراین دوروز سربریده‌شده بود، ازبره وبزغاله ومرغ وجزآن‌ازاقسام دراج وپرنده، شمار کرده بود که به‌چهارهزاررسیده بود.

صولی گوید: وقتی‌ابوعبدالله به‌سبب ولایتداری‌خلعت‌گرفت ومصمم‌حرکت شد، مرا دعوت کرد که باوی بروم ودرشمار مصاحبان‌وی باشم، اما امیرابوالعباس پسرمقتدر این را خوش نداشت، من ازابوعبدالله طفره رفتم که ازمن خشمگین شد ومقرری ای راکه به‌من می‌داد برید.

گوید: پس ازآن خبریافتم که رفتن وی عقب افتاد وقصیده‌ای بدونوشتم که تغزلی نکوداشت وستایشی همانند آن.

صولی همهٔ قصیده‌را در کتاب الورقه که دراخبار دولت تألیف کرده یاد کرده وچنان دیدم که ابیاتی ازآنرا دراین کتاب بیارم تامعلوم شود که صولی باآنها همدم بوده، بعلاوه اینکه‌ازاخبارشان مطلع بوده ورخدادهای روزگارشان را می‌دانسته که مخبر حاضر چون شنوندهٔ غایب نباشد. اینك بیت‌هایی از قصیدهٔ صولـی:

«روزگار ستم می کند

«محبوب نیزستمگراست

«ستمدیده ازاین دو
«به کجا تواند گریخت؟
«باد جدایی بردیدار وزید
«وغمها بردل من روی کرد
«ای بیماردیدگان، کدام تندرست است
«که عشق تووی را بیمار نکند؟
«مگرپیوستگی به‌من برتو حرام است
«یا خواستار وصل دورافتاده است
«وحرمان زده.
«دلدادگی را نهان داشتم
«واگردقیق بنگری،
«نهان داشتن دلدادگی
«کاری است دشوار.
«تاکی خصومت محبوب را تحمل کنم!
«که روز گارم چنانکه خواهد
«بامن دشمنی می کند.
«ابوعبدالله هارون را به‌نزدمن،
«مکرمت‌های نوهست وقدیم.
«وی بدرآسمان است که
«دراوج سعد طلوع می کند
«وکسان ستارگان آنند.
«بزرگی‌را ازهفت خلیفهٔ درخشان
«به‌ارث برده که هیچیك تیره نبوده‌اند.

«ای نسیم زندگی، تو برای روزگار من
«وقتی دستخوش رکود شود
«همانند نسیمی.
«طعم بخشش ترا چشیده‌ام
«که همانند آن یافت نمی‌شود.
«مرا به‌شاهدان کمان بردار
«که ازروی اطلاع داوری نمی کنند
«وامگذار.
«آنکه ازوی بدگمانی،
«از آنچه گمان‌برده‌ای
«برکنار است.
«اکنون اگر بروی، روان می‌شوم
«واگربمانی من نیز می‌مانم.
«نشانی ازرضایت به‌من بنمای
«که روزگارمن، که ترا مباد.
«تیره است.
«نظم این ستایش، اگر انصاف کنند
«ازمروارید منظم برتراست.
«که دنباله معانی‌را دربارهٔتو همی کشد.
«وستایش، پیشاهنگ بخشش‌است.»

دراین سال ابوبکر محمدبن ابراهیم نیشابوری درمکـه بمرد، به‌روزیك‌شنبه سلخ‌شعبان.

دراین سال سالارحج، عمربن‌حسن‌عباسی بود.

آنگاه‌سال سیصدو نوزدهم در آمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌سیصدو۔ نوزدهم بود از اخبار بنی عباس

ابو محمد، عبدالله‌بن‌احمد فرغانی‌در کتاب‌خویش که به‌دنبالهٔ کتاب‌محمدبن۔ جریرطبری نوشته و آنرا المذیل نام کرده گوید: دراین سال درمحرم، گروهی از سواران، دربغدادمقرریهای خویش‌را ازسلیمان‌بن‌حسن‌وزیرمطالبه کردند ودشنامش گفتند وباوی درشتی کردند، غلامان وزیر از بالای خانه آجر به‌آنها افکندند که یکی ازدوستان کشته شد. سواران به‌خانه هجوم بردند، وزیر از در دیگر برون شد ودر کشتی ای نشست وسوی خانهٔ علی‌بن عیسی رفت که ازدر وی برفتند.

دراین سال ابراهیم‌بن بطحا، محتسبی مدینةالسلام را عهده کرد.

درصفر، مونس خادم ورقانی درباز گشت ازحج بامردم وارد بغداد شد ، همگی به‌سلامت. مردم مدینةالسلام ازاین خرسندی وخوشدلی نمودند وبازارهارا آذین بستند وجامهٔ وزیور وجواهر برون آوردند، درخیابانها قبه‌ها نهادند . سلطان مونس‌را خلعت داد واورا به‌نزد خویش راه داد، جمعی را نیز باوی خلعت داد و این به‌روز پنجشنبه‌بود، ده‌روز رفته‌ازصفر. حج گزاران گفتند که درراه به‌گرسنگی۔ ای سخت دچارشده‌بودند که‌راه، آبادانی نداشت ونزدیك‌بود از گرسنگی همدیگر را بخورند.

نیمهٔ صفر مالربایان وغوغاییان عوام آهنگ خانه خلیفه کردند و درمیدان را بسوختند ودیواررا سوراخ کردند. خلیفه به‌مجلس هشت گوش[1] رفت، یلبق و دیگر غلامان نیز باوی‌بودند. یلبق برای آنهاتعهد کرد که‌نگرانیهایشان را ازمیان ببرد وبر آنهاخرج کند که‌برفتند. پس از آن‌باز بشوریدندو آهنگ خانهٔابو العلاءسعیدبن‌حمدان

۱ـ کلمهٔ‌متن: المثمن.

کردند که از خانه وی با آنها نبرد شد. ویکی از آنها کشته شد که برفتند و روز بعد صبحگاه سوی آن رفتند ابوالعلاء حرمتهای خویش را با هرچه داشت در زورقها نهاده بود، برروی آب، که به آنچه انتظار داشتند دست نیافتند. دروی‌را بسوزانیدند، سپس سوی زندانها و سوی مطبق رفتند و از پی نبرد با مدافعان، زندانهارا گشودند. از فتنهٔجویان گروهی بسیار کشته شد، پس از آن درجایگاه نگهبانان نشستند ویکی را به‌نام ذباح کشتند که گفته شد ابن‌الشامی را سربریده بود.

صبحگاه روز بعد ابن‌یاقوت باز ورق سوی آنها رفت ویاران وغلامان خویش را بر اسبان فرستاد وشمشیر و تیر در عامیان غوغایی نهاد و همچنان از رحبه‌حسین تا بازار ریخته‌گران باب‌الطاق از آنها می‌کشت که مردم بازماندند و دست بداشتند.

در آخر صفر، طریف سبکری سوی مرز رفت به‌آهنگ غزا، درربیع الاول نیز نسیم‌خادم شرابی سوی مرز رفت، مونس مظفر از او بدرقه کرد. ازفسطاط مصر یازده کشتی به غزای ددیا سوی روم رفت که ابوعلی یوسف‌اطاقی‌درآن بود.

در این سال، نوروز پارسیان و شعانین یهود به یک‌روز بود که کمتر باهم‌یکی می‌شود.

هشت روز رفته از ربیع‌الاول، ابوالعلاء پسر حمدان‌خلعت گرفت ودیار ربیعه وناحیهٔ مجاورآن را عهده کرد ودستور غزا یافت.

و هم در این ماه، ابواسحاق وابوبکر، پسران رایق کارهای بصره راعهده کردند،

در ماه ربیع‌الاخر، این سال خبرآمد که بدویان به‌گروهی انبوه سوی‌انبار شده‌اند و تباهی کرده‌اند و کشتار، علی‌بن‌یلبق با سپاهی فراوان سوی‌آنها رفته یلبق پدرش نیز از پی او برون شده که به بدویان رسیده‌اند وبا آنهانبرد کرده‌اند

به‌روز یکشنبه سیزده روزمانده ازاین ماه آنهارا شکسته‌انـد و ازپی نبردی سخت بدویان هزیمت شده‌اند واز آنها کشته‌اند واسیر گـرفته ویـاران غنیمت گرفته‌انـد، غنیمت سنگین.

وهم درربیع‌الاخر، به‌شهر فسطاط حریقی رخ داد درمحلی به‌نام خولان، به‌هنگام روز، که خانه‌های بنی‌خولان ودیگران درحریق ازمیان رفته است[1].

چهارده روزمانده ازجمادی‌الاول هفتادوپنج کس از ارمنیان را وارد مدینة‌السلام کردند که‌بدرخرشنی آنهارا فرستاده بود ازجمله کسانـی بود کـه بـا آنها نبرد کرده بود. آنهارا انگشت نما کردند وبگردانیدند. وهم‌اسیران قرمطی‌راکه در سواد کوفه قیام کرده بودند وبشرنصری آنهارافرستاده‌بود ویکصد کس بودند وارد کردند که انگشت‌نما شدند وآنها را درمدینة‌السلام‌بگردانیدند.

درجمادی‌الاخر این سال، اختلاف مونس مظفر با یاقوت و پسرش فـزونی گرفت ومیانشان کشاکش‌ها بود که پسر یاقوت ازنگهبانی برداشته شد و کاروی را درسمت شرقـی به‌احمدبن خـاقـان دادنـد و در سمت غـربـی به‌مسرور وابستهٔ مقتدر.

درهمین ماه ابوبکر، محمدبن طغج، برشهر دمشق وتوابع آن گماشته شد و راشدی ازآنجا برداشته‌شدوکاررمله‌بدوبازداده شد. مکتوب‌خلیفه دربارهٔ ولایتداری برای ابن طغج فرستاده شد وچون نامه بدورسید بی‌درنگ سوی دمشق روان شدو راشدی سوی رمله برون‌شد، مردم دمشق‌ازآمدن ابن طغج خرسند شدند وبه‌بهترین وضعی واردآنجا شد.

درآغازرجب این سال، مونس به‌خلیفه پیام داد وازاو خواست که یاقوت و پسرش را ازمدینة‌السلام بیرون کند، اما این‌را ازاو نپذیـرفت که ازکار خلیفه‌آزرده شد و اجـازهٔ برون شدن خواست که منع نشد و خشمگین به خیمه‌گاههای

۱ــ تعبیرمتن: فذهبت فیه.

خویش رفت که دررقهٔ شماسیه‌بود. بدوخبررسید که یاقوت وپسرش دستوریافته‌اند آهنگ وی کنند واورا بکشند. پس مونس پیادگان مصافی‌را سوی خویش جلب کرد که درشماسیه بدوپیوستند وباوی شدند، پس ازآن یاران، باقیماندهٔ مقربهای خویش‌را ازپسر یاقوت مطالبه کردند که‌تهدیدشان کرد وهمگیشان به‌مونس‌پیوستند. پیش ازآن خیمه‌های خویش‌راکه اطراف خانهٔ خلیفه بود با شمشیر دریدند. کار مونس نیرو گرفت ودر اردوگاه وی نزدیك شش هزارسواروهفت‌هزارپیاده فراهم شد. پسر یاقوت به‌اسلحه‌فروشان دستورداد که‌به‌آنهاسلاح‌نفروشند، مونس‌سرداران خویش‌راسوی‌اسلحه‌فروشان فرستاد و تهدیدشان کرد که مبادا کسی‌ازیاران‌وی رااز خریدسلاحی که‌می‌خواهدبازدارند. یلبق‌وبشرواصطفن‌وابن‌طبری‌مال‌بسیاربرای‌مونس بردند وبدو گفتند: «این مال را باتو به‌دست‌آورده‌ایم واینك وقتی است که بدان نیازداری ونیازداریم.» مونس آنها را سپاس گفت و مال را میان یاران خود و کسانی که به‌آهنگ وی می‌آمدند پخش کرد.

وقتی‌کار مونس نیرو گرفت‌وسپاه‌بدوپیوست سلیمان‌بن حسن وزیر وعلی‌بن‌عیسی وشفیع ومفلح برنشستند وسوی‌وی‌رفتند وچون‌به‌خیمه‌گاه مونس‌به‌درشماسیه رسیدند طرفداران مونس برآنها بشوریدند به‌چهرهٔ اسبانشان زدند و آنها را بگرفتند، اطرافیان مونس چنان‌وانمودند که‌می‌خواهند آنهارا بکشند که ازجانهای خویش نگران‌شدند. آنروزبداشته بودند، خبربه‌مقتدر رسید و او را آشفته کرد و میانشان توافق شد که یاقوت ودوپسرش را ازبغداد برون کنند. خلیفه کس به‌نزد یاقوت وپسرانش‌فرستاد که به‌هرکجا می‌خواهید بروید که‌درتاریکی صبحدم به‌روز چهارشنبه هشت‌روزرفته ازهمین ماه برون شدند، باهمهٔ اطرافیان‌ازراه آب، باچهل وچند کشتی که مال وسلاح وزین وشمشیرو کمربند وچیزهای‌دیگربارداشت،باهشت کشتی‌دیگر.

پس ازآن‌مونس،علی‌بن‌عیسی‌را بادیگر کسانی که باوی بداشته بود رها کرد.

مونس به‌خانهٔ خویش بازگشت وخانه یاقوت وپسرش‌را بسوخت و درمدینةالسلام ندا داده شد که هیچکس ازکسانی که پسرابن یاقوت‌را یاری و کمك داده‌اند نمایان نشوند. آنگاه مونس دربارهٔ کسی که‌حاجبی بدوداده شود اندیشه‌کرد وانتخاب وی برپسران رایق افتاد، به‌سبب حقارتی که درآنها بود، چندان‌که لقب خدیجه و ام‌ـ الحسین یافته بودند، دربارهٔ آنها پیام فرستاد وحاجبی را به‌آنها داد که دست و پای وی را بوسه زدند وگفتند: «مابندگان استاذیم.[1] پیش ازما پدرمان نیز چنین بود.» وبرفتند، غلامان مونس پیش روی آنها می‌رفتند تا به‌منزلهاشان رسیدند.

به‌روز دوشنبه ده روزمانده ازرجب، مفرح‌بن مضر جانفروش را بادوکس وارد کردند، ابن ورقاء آنهارا ازراه خراسان فرستاده بود که بریك فیل و دوشتر انگشت‌نما شدند.

سخن‌ازدستگیری‌سلیمان‌بن‌ـ حسین وزیر ووزارت کلواذی

به‌روزشنبه شش روزمانده‌ازرجب، سلیمان‌بن‌حسن‌وزیردستگیرشد، ازآن‌رو که در ایام وی مال کمیاب بود وشورش سپاهیان پیوسته بود ونیز ازسلیمان در ایام وزارت وی چیزها نمایان شد که پیش ازآن نهان بوده بود چون گفتاررکیك و نقل امثال مضحك واداى کلمات قبیح درحضور خلیفه که شایستهٔ وزیران نبود. مردم اورا حقیرشمردند وشاعران هجای اوگفتند ووزارت کسی همانند او را سخت ناـ مناسب دانستند. ابن یاقوت دربارهٔ وی اشعاری گفت که درآخرآن: «ای سلیمان برایم‌آواز بخوان ومیم‌بنوشان[2].» را تضمین کرده بود وهم ابن درید دربارهٔ وی

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ شعر از ابونواس است وشاعر، وزیردا به‌مقام غلام ابونواس که نغمه‌گر وساقی حضوروی بوده تنزل داده است.

گفته بود:

«سلیمان وزیر راکاستی همی فزاید

«وشایسته است که به‌حقارت بازرود

«از ابوخلاط زیان‌آورتر است

«واز ابوالفرج‌بن حفص کند گفتارتر.»[۱]

ابوالقاسم، عبیدالله‌بن محمد کلواذی به‌وزارت گماشته شدوخلعت گرفت واین به‌روز یکشنبه بود، چهارروزمانده ازرجب همین‌سال.

درشعبان‌این‌سال‌خبرآمد که ابوالعباس، احمدپسر کیغلغ،بااشکری[۲]فرمانروای دیلم مقابل شده ودیلمان اورا هزیمت کرده‌اند ویارانش ازوی پراکنده‌اند، چندان که بیست کس باوی بمانده‌اند، دیلمان ازپی یاران هزیمت شدهٔ وی رفته‌اند ووارد اصبهان شده‌اند وخانه‌های آنجا را متصرف شده‌اند و درآنجا اقامت گرفته‌اند. اشکری باجمعی از دیلمان ازپی آنها رسیده وچون ابن کیغلغ آنها را نگریسته به کسانی که اطراف وی بوده‌اند گفته اشکری را به‌من نشان بدهید که چون وی را به‌ابن کیغلغ نموده‌اند به‌تنهایی آهنگ وی کرده. دیلمی درشت اندام بوده وچون اورا دیده که پیش می‌آید دربارهٔ وی پرسش کرده که بدو گفته‌اند این ابن کیغلغ است، هریك ازآنها به‌دیگری پرداخته، دیلمی داسی را که به‌دست داشته به‌طرف ابوالعباس پسر کیغلغ افکنده که پوشش وی را دریده وبه‌پاپوش وی رسیده و در عضله‌وساقش فرورفته وآنرا به‌پهلوی‌زین‌دوخته،ابن کیغلغ‌بدوحمله برده وباشمشیر خویش ضربتی به‌بالای سرش زده که ازاسب خویش بیفتاده که سرش را برگرفته وآن‌را پیش روی خود فرستاده، یاران دیلمی پراکنده شده‌اند، یاران ابن کیغلغ

۱ــ ازسیاق گفتار خوب معلوم است که این‌دوکس که به‌متون اعلام ره نیافته‌اند درآن روزگار به‌زیانکاری وکندگفتاری شهرهٔ شهربوده‌اند.

۲ــ متن اشکر، نسخهٔ بدل یشکری.

نیز بازگشته‌اند، وی وارد اصبهان شده وسرپیش روی بوده، مردم شهر شمشیرها و نیزه‌های خویش‌را دردیلمانی نهاده‌اند که آنجا بوده‌اند وهمه‌را کشته‌اند. ابن کیغلغ درخانهٔ خویش جای گرفت وکارش استقامت گرفت وآبروی وی به‌نزد مقتدر نکو شد ومردم ازشجاعت ودلیری وی باوجود کهنسالی شگفتی کردند.

ده‌روزمانده‌ازشعبان، خبرآمدکه قرمطیان سوی کوفه شده‌اند و درنمازگاه عتیق فرود آمده‌اند وآنجا اردوزده‌اند ومقیم شده‌اند. گروهی ازآنها نیزبادویست سوار واردکوفه شده‌اند وبیست وپنجروز درآنجا ببوده‌اند با اطمینان، و نیازهای خویش‌را برآورده‌اند وگروهی بسیار ازبنی نمیررا بخصوص آنجا کشته‌اند وبنی‌اسدرا به‌جا نهاده‌اند وانبارهایی‌راکه‌غلات بسیار ازآن سلطان ودیگران درآن بوده غارت کرده‌اند.

دراین سال زکری خراسانی به‌اردوگاه سلیمان بن‌ابوسعید جنابی رسید و باآنهاچندان‌حیله‌کرد، ونیرنگ‌زدکه بدان‌رسوا شدند واوراپرستش‌کردند وبدانچه دستورشان داد تسلیم شدند چون رواداشتن محارم واینکه مرد خون برادروفرزند وخویشاوندان خویشتن ودیگران را بریزد.

سبب راه یافتن زکری به‌نزد قرمطیان آن بودکه وقتی آنها درسوادکوفه پراکنده شدند به‌قصرابن هبیره رسیدند وگروهی ازمردم را اسیرگرفتند. قرمطیان کسانی‌راکه به‌اسیری می‌گرفتند بندهٔ خویش می‌کردند. جنابی برهردسته ازاسیران سردسته‌ای داشت، این زکری جزوکسان دیگر اسیرشد، یکی ازسردستگان که سالار اسیران بود مالك وی شد وچون خواست اورا به‌خدمت بگیرد گردنفرازی کرد وسخنان ناخوشایند بدوگفت. وقتی قدرت کلام وجرأت‌زکری‌را بدید از وی بیمناك شد ودست ازوی بداشت. خبر به‌سلیمان جنابی رسیدکه هماندم‌زکری را احضارکرد وباوی خلوت کرد وسخنش‌را بشنید وبدودل بست ومطیع وی شد و به‌یاران خویش دستورداد که مطیع وی شوند و ازدستورش پیروی کنند، وی را در

قبه‌ای نهاد وازمـردم نهان داشت، خبرزکری قـرمطیان را مشغول داشت،وی را ببردند و به‌ولایت خویش باز گشتند وچنان معتقد بودنـد که وی غیب می‌داند و از آنچه دردلهاوخاطرشان‌هست خبردارد. پس از آن زکری‌سبب‌هلاك ونابودیشان‌شد چنانکه یاد آن بیاید به‌وقتی که این رخداد در آن بود.

دراین سال،یاقوت باپسرش وکشانی ازسپاهش که پیروی او کردند ازسمت شرقی مدینةالسلام برفت ازراه‌آب که‌آهنگ‌کارهای خویش داشتند درولایت‌فارس علی‌بن یلبق درواسط بود وکارآنجا را عهده داشت. جمعی ازغلامانی که مـونس سوی وی فرستاده بود با او بودنـد چون سیمای منخلی وکانجـور وشفیع وتکین خاقانی ودیگران. این دسته‌ابن یلبق را وادار کردندکه به‌مقابلهٔ یاقوت رود وباوی نبردکند. خبر به‌پدرش یلبق رسید کـه براین‌کار به‌سختی اعتراض کـرد و به پسر خویش نوشت ووی را ازارتکاب این‌کار بیم‌داد ودستورش دادکه به‌نایبان خویش در واسط بگوید که از یاقوت پیشواز کنند و وی را خـدمت‌کنند و پیش روی او باشند تاازواسط برون شود.به‌سرداران نیزنوشت که ازپسروی دربارهٔ ناخوشایندی اگرآهنگ آن داشت اطاعت نکنند. به‌یاقوت نیزنوشت وازاوخواست که ازسمت غربی عبورکند ازبیم فراهم‌شدن دوسپاه.پس ازآن یلبق بنزد پسر خویش رفت و چندروزی به‌نزد وی ببود تایاقوت عبورکرد و ازواسط برفت.

درشعبان این سال،پیادگان دربغداد بشوریدندکه یلبق ودیگرسپاهیان با آنها نبردکردند و ازصبحگاه تا نماز پسین نبرد میانشان پیوسته بـود، جمعی ازسواران زخمی شدند وشمار بسیاری ازپیادگان‌کشته شدند پس ازآن دو گروه درکوچه‌ها ودربندها پراکنده شدند وبرفتند.

سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند وحسین بن قاسم را بر آن گماشتند

عبیدالله‌بن محمد کلواذی یکی از دبیران بزرگ بود و به‌نزد مردم والاقدر، پنداشتند که‌کاردان است و کاررا به‌سامان می‌برد. دوماه به‌وزارت پرداخت و از آن خوشدل نبود که مال کمیاب بود و اعتراض بسیار و آشوب پیوسته وعاملان از فرستادن مال بازمانده. پس خواست که معاف‌شود و گفت: «شایستهٔ‌وزارت‌نیستم.» که وی را از وزارت برداشتند. باوی‌خشونت‌نکردند، زبونی ندید وبه‌هیچکس از اطرافیان وی تعرض نشد، به‌خانهٔ خویش رفت ودر آنجا قرار گرفت، خلیفه دستور داد که خانهٔ‌وی را محفوظ ومصون دارند.

وچنان بود که ابوالجمال، حسین‌بن قاسم، همه روزگار خویش را به‌طلب وزارت می کوشیده بود و به‌مونس و اطرافیان وی‌تقرب‌می‌جسته‌بود وباآنها ساخت وپاخت می کرده بود چندان که به‌نزدشان حرمت یافت ودیدگانشان‌را پر کرد. وی به‌دبیران نصرانی تقرب می‌جست وبه‌آنها می گفت: «کسان من ازشمایند ونیاکان من ازبزرگان شما بوده‌اند.» میگفت که به‌روزگارمعتضد صلیبی ازدست عبیدالله جد وی بیفتاد وچون مردم آنرا بدیدند گفت: «این چیزی است که پیره‌زنان ما بدان تبرك می‌جویند وبی‌آنکه بدانیم آنرا درجامه‌های ما می‌نهند.» به‌این و امثال این به آنها یعنی مونس ویاران وی تقرب می‌جست.

به‌روز شنبه، سلخ ماه رمضان، ابوالجمال‌را به‌وزارت گماشتند وهمان روز بدو خلعت دادند که باخلعت خویش همراه دیگر سرداران برنشست. طبقات مردم نیز باوی بودند، درراه‌پیشابش گرفت، همچنان که‌خلعتهای خلیفه‌را به تن داشت‌پیاده شد و به‌خانهٔ محمدبن فتح سعدی رفت وآنجاپیشاب کرد و بگفت تا مقرری

وجیره وی را بیفزایند و از آنجا برنشست و به‌خانهٔ خویش رفت.

هفت روزمانده ازشوال علی‌بن عیسی را سوی‌دیرقنا فرستادند.

دراین‌ماه، درجامع رصافه نامه‌هایی خوانده شد، درباره فتحی که خدای در طوسوس به‌خشکی ودریا نصیب ثمل کرده بود.

وهم‌دراین ماه، ابوالعباس، احمدبن کیغلغ خلعت گرفت وطوق گرفت با بازوبند، پسردایی به‌کارهای فارس گماشته شد ویاقوت براصفهان وپسرش محمد برجبل وبه‌سبب ولایتداری خلعتشان دادند.

درشوال این سال،حسین‌بن قاسم وزیر، عمیدالدوله،پسرولی‌الدوله خلعت گرفت که ندیم مقتدر شده بود.

به‌روزجمعه، پنجروز مانده ازاین‌ماه درآسمان مدینةالسلام درسمت قبله سرخی آتشین تندی نمودارشدکه همانند آن دیده نشده بود، دراین‌روزحسین‌بن‌قاسم وزیر، عمیدالدوله،پسر ولی‌الدوله درمسجد رصافه نماز کرد، چاچی ای به تن داشت باشمشیر وحمایل که مردم از آن شگفتی کردند.

دراین سال،جعفربن علی هاشمی معروف به‌رقطه که ازمردم مکه بود سالار حج بود به‌نیابت از ابوحفص عمربن حسن.

آنگاه سال‌دویست و بیستم درآمد.

سخن ازرخدادهاکه‌به‌سال دویست‌وبیستم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال،مونس مظفر مخالفت‌مقتدرکرد و ازبغداد به‌موصل‌رفت پس از آن مقتدررا خلع کرد و اورا بکشت. سبب آن بودکه وقتی‌مونس، یاقوت و پسرش را ازحاجبی دور کرد وآنها را ازمدینةالسلام برون کرد ودوپسر رایق را برای ملازمت مقتدر وحاجبی وی برگزید، امید اطاعت از آنها داشت و اینکه

کمتر باوی مخالفت کنند. مونس بیماری نقرس داشت وچون ازکار افتاده‌ای در خانهٔ خویش نشسته بود یلبق غلام خویش را به‌جای خویش نهاده بود وسپاه را بدوسپرده بود واو را به‌خویشتن پیوسته بود که برای دیدار خلیفه‌وترتیب لوازم سپاه‌و امرونهی نیابت وی می کرد. ازاینروکار پسران رایق نیروگرفت وبرخلیفه تسلط یافتند که نزدیك وی بودند. به‌آنها گفته شد که‌مونس می‌خواهد حاجبی‌را به‌یلبق دهد که ازمونس بدگمان شدند و ازاو دوری گرفتند وکسانی‌را که به‌حضرت خلیفه‌بودند چون مفلح و ابن‌قاسم وزیر ودیگران برضد وی برانگیختند وبسوی یاقوت وپسرش وپسردایی و دیگران پیامها فرستادند. خبربه‌مونس رسید وبنزد وی بدرستی پیوست واین، وی را ازمقتدر وکسانی که با وی بودند دورکرد.

پس ازآن غلامان اطاقی و ساجی با زمینه‌سازی که پسران رائق‌برای آنها کرده بودند ازمقتدرخواستند که هروقت به‌سلام می‌نشیند بنزد وی راه یابند و خواستند که ازاطاعت‌یلبق‌معاف باشند وبدمونس گفتند که آنها را به‌یلبق پیوسته بود.

وقتی روزدوشنبه شد پنجروزوفته ازمحرم، مقتدر برای‌سلام نشست وکسان بنزد وی راه یافتند اطاقیان وساجیان نیز بدو راه یافتند که یلبق را از آنها برکنار کرد وخلعت بدودادند. مقتدر درکار خویش استقلال نمود وبه‌رای‌خویشتن کارکرد که‌کاربرمونس عیان‌شد وبنزد وی به‌درستی پیوست که برضد وی تدبیر کرده‌اند وبدانست که قصد وی دارند.

وچون روزپنجشنبه‌شد، هشت روزرفته ازهمین‌ماه، مقتدربازبه‌سلام بنشست، مونس به‌در شماسیه رفت وآنجا اردو زد و یاران وی خانه حسین‌بن قاسم وزیررا غارت کردند. خبر به‌مقتدر رسید ودستورداد که قصررا ازمردان‌پرکنند، به‌کسانی ازپیادگان که برآنها خشم‌آورده‌بود ندا داده شد که ازآنها رضایت دارد

که آشکار شدند، وعدهٔ یك دینار اضافه برمقرری به آنها داده شد، پیادگان نمودار شدند و کار خلیفه نیرو گرفت و یاران مونس نهان شدند، خاصانش بدو پیوستند، یلبق نیز سوی او رفت.

به روز جمعه، نه روز رفته از همین ماه، وقتی نماز مردم در مسجد جامع به سر رفت مقتدر مابین نیمروز و پسین برنشست باقبای تافته و عمامهٔ سیاه، سایبانی برسرش بود و پسران بزرگش که هفت کس بودند پیش رویش بودند، سواره. همه امیران و سرداران نیز باوی و پیش روی وی بودند. از در خاصه سوی جایگاهی رفت که بر کنار میدان بود، در آنجا قبهٔ دیبای بلندی برای او بپا کرده بودند که وارد آن شد پس از آن درآمد و برعامه نمودار شد و مردم دعای او گفتند. به روز شنبه مونس، بشری نایب خویش را به نزد مقتدر فرستاد به رضاجویی و عذرخواهی که وی به خلع و عصیان برون نشده بلکه به فرار از تعقیب برون شده، بشری را گرفتند و سیلی زدند و بند بر او نهادند. وقتی خبر به مونس رسید هراس و دوری وی بیفزود و بگفت تا یاران وی را مقرری دهند یاران او برای خرید سلاح و چیزهایی بدان نیاز داشتند، وارد بازار شدند اما از این کار منعشان کردند تا وقتی که مونس یکی از سرداران خویش را به شهر فرستاد که به وقت خرید چیزهایی که می‌خواستند حضور یافت، پس از آن مونس به بردان رفت و بسیاری از سپاهیانش از نزد وی به خانه سلطان شدند. از جمله کسانی که از نزد وی برفتند ابودلف، قاسم بن دلف و محمد بن قاسم سیمایی و دیگر کسان از سرداران بودند.

نیمهٔ محرم، هارون پسر غریب دایی وارد بغداد شد، و در نجمی فرود آمد. ابن عمرویه نیز که از بصره می‌آمد وارد شد. نسیم شرابی از مرو آمد، مسرور خلعت گرفت و نگهبانی دو سمت بر او فراهم شد، پس از آن، هشت روز مانده از محرم محمد بن یاقوت وارد شد که سرداران مقتدر بر او فراهم شدند و کارش نیرو گرفت ابوالجمال وزیر نیز خلعت گرفت و لقب وی عمیدالدوله شد، کنیه نیز گرفت و نامه‌ها در این باب از جانب ابوعلی

عمیدالدوله وزیرپسر قاسم‌بن عبیدالله ولی‌الدوله به‌عاملان فرستاده شد ونام وی به سکه‌ها نوشته شد. پسرش را نیز خلعت دادند به‌دبیری ابوالعباس پسرمقتدر، ملقب به‌الراضی.

وقتی سپاه دربغداد فراهم آمد ویاران مقتدر همسخن شدند وبسیاری از یاران مونس ازنزد وی به‌خانهٔ سلطان رفتند مونس به‌ناچار ازبردان راه آب گرفت ونزدیك یکصدکس ازغلامانش ازکوچك وبزرگ باچهارصد غلام سیاه ازآن وی همراهش بودند. یلبق وپسرش وباقی غلامان مونس ازراه خشکی برفتند با نزدیك هزاروپانصدکس، ازسران قرمطیان نیز نزدیك هفتادکس باوی‌بودند. از جمله خطابرادر هند وزید پسرصدام واسد پسر جهور که همگان دلیران مبرز جنگی بودندکه هیچکدامشان ازدشمن روی نمی گردانیدند. مونس به‌سرمن رای رفت و درسمت شرقی اردوزد، کسان درقصر گچ بنزد مونس فراهم شدندکه با آنها سخن کرد و وعدهٔ خوبشان داد وبه‌آنها گفت: «من نافرمان سرورم نیستم و از او فراری نیستم، این طبقه بامن دشمنی کرده‌اند وبه‌سرور من تسلط جسته‌اند،بهتردیدم دوری کنم تا ازغفلت خویش بازآیند ومن درکار خویش باآنها بنگرم، با وجود این ازموصل فراتر نمی‌روم، مگرآنکه سرورم رفتن سوی شام را برایم بر گزیند که آنجا می‌روم.»

ضمن سخن باآنها گفت: «هر که می‌خواهد به‌درخلیفه بازگردد بازگردد و هرکه می‌خواهد بامن بیاید، بیاید.» که بدوپاسخ نکودادند و گفتند: «ما مطیع توایم، اگرروان شوی روان می‌شویم‌واگر بازگردی بازگردیم.»

مونس، ابوعلی معروف به‌زعفران را باده‌کس ازقرمطیان فرستاد، برای مالی که درعکبرا به‌نزد یکی ازنمایندگان خویش سپرده بودکه پنجاه‌هزار ازآن مال را به نزدوی آوردکه مونس مقرری همراهان خویش‌را بداد و پنج دینار اضافه به‌آنها داد.

آنروز مونس درقصر گچ‌بود، یکی ازسقفهای‌قصربسوخت واین، برمونس گران آمد، درخاموش کردن آن بکـوشید، امـا این کار میسرش نشد، پس از آن برفت، به‌سبب رخداد حریق قصر، غمین بود وآهنگ موصل داشت.

نامه‌های ابن قاسم وزیر ازجانب مقتدر، به‌همه سرداران مغـرب رسید چون بنی‌حمدان وابن طغج فرمانروای دمشق وتکین فرمانروای مصرو ولایتداران دیـار ربیعه وجزیره وآذربیجان وشاهان ارمینیه و مرزهای جزیره و شام کـه دستورشان می‌داد راه مونس ویلبق وپسرش وزعفران وهمرانشان را ببندند وبا آنها نبرد کنند و دستگیرشان کنند.

این خبر به‌مونس رسید و ازاین کار غمین شد وآنرا ازهمه کسانی که همراه وی بودند نهان داشت وراه تکریت گرفت، دراین وقت بیشترهمراهانش باز گشته بودند .

پس ازآن مونس درکار خویش بیندیشید که سوی کجا رود، بنزد خویش معتمدتر وسپاسدارتر ازبنی حمدان ندید که وقتی یادآنها می‌رفت می گفت: «آنهـا فرزندان منندومن آنهارا برآورده‌ام.»

مونس را به‌نزد حسین‌بن حمدان سپرده‌ای بود. خواست که بر او بگذرد و سپرده را بگیرد وباآن سوی رقه شود. خبریافته بود که بنی‌حمدان فراهم آمده‌اند وبرای نبرد او کسان فراهم کرده‌اند اما این را باورنکرد به‌سبب اعتمادی که به‌آنها داشت. پس،ازتکریت سوی بنی‌حمدان روان شد.

پیش از حرکت،باهمراهان‌خویش‌دربارهٔ راههایی که باید پیش گیرد مشورت کرد، گروهی گفتند که‌صحرا راطی کند وسوی هیت رود، سپس به کنار فرات شود. یلبق وزعفران به‌مونس‌گفتند: «صواب آنست که هرچه رخ نماید سوی موصل شوی که مصلحت‌های گونه‌گون دراین هست، یکی آنکه عبور از صحرا میسرت نیست و دراین راه آب فراوان‌هست.دیگرآنکه‌نگویند وقتی خبربنی‌حمدان وفراهم آمد‌

نشان بدورسید،بیمناك شد، سوم آنکه اگر به‌نبرد آنها دچار شدی، از دیگران آسانترند.»

مونس را این رای موافق آمد وبه‌آهنگ بنی‌حمدان روان شد. در راه خویش فرستاده‌ای از آنها ندید وچیزی ازایشان نشنید، تاوقتی که بشری نصرانی دبیر ابوسلیمان، داودبن حمدان، بدورسید و ازاو اجازه‌خواست، به روز شنبه یك روزمانده ازمحرم، وبامونس‌خلوت کرد وپیام یارخویش ونیز پیام حسین‌بن حمدان وابوالعلاء وابوالسرایا را بدورسانیدکه آنها سپاسگزار و پند وحق منت وی را می‌شناسند ولی نمی‌دانند ازبلیه‌ای که درآن‌افتاده‌اند چگونه رها شوند؟ اگر سلطان خویش‌را اطاعت کنند، نعمت مونس‌را که به‌نزدشان هست کفران کرده‌اند و اگر مونس را اطاعت کنند ونافرمانی سلطان خویش کنند به‌خلع کردن منسوب شوند. از او خواسته بودند که ازولایتشان بگردد تا باوی روبه‌رونشوند وبه‌نبرد وی دچار نشوند.

مونس بدوگفت: «ازمن به‌آنها بگوی، ازشماجز این انتظار داشتم. سوی شما آمدم ازآنروکه به‌شما اعتماد داشتم و ازشما امیدسپاس داشتم. اگربه خلاف انتظار عمل‌می کنید، گشتن‌ازشمامیسر نیست وهرچه ازشمارخ دهد ما فردا به‌سویتان روان می‌شویم، امیدوارم نکویی‌ها که باشما کرده‌ام مرا برضدتان یاری‌دهد، اگرمرا یاری نکند فضل خدای ازمن جدا نمی‌شود.»

مونس شب را درقصرهای‌مرغ‌جهینه‌به‌سر کرد، سپاه بنی‌حمدان درریگزار موصل بود محسن زعفران با پیشتازان برتنگه‌ای بود که مدخل موصل از آنجا بود. مونس چنانکه ازپیش درنظر گرفته بود صبحگاه زود ازراه‌آب روان‌شد. سپاهیان ازراه خشکی برفتند، ابوعلی، محسن زعفران، درآخر شب به‌مقدمهٔ بنی‌حمدان برخوردکه آنرا سوی تنگه فرستاده‌بودندکه گروهی ازآنها را کشت و نزدیك به‌سی کس را اسیر کرد وتنگه را تصرف کرد. یلبق نیز علاوه برکسانی که

همراه زعفران بودند، مردانی به‌کمك اوفرستادهٔ بود.

صبحگاه روزیکشنبه سه‌روزرفته ازصفر، کسان نبرد آغاز کردند. همه کسانی که دراردوگاه مونس بودند هشتصدوچهل‌وسه‌سوار بودند وششصدوسی پیاده از سیاه وسپید. فرغانی ازاحمدبن‌محسن زعفران چنین آورده که وی باپدرخویش در اردوگاه مونس بوده بود وبیشتر حکایت‌ها ازاونقل می‌شود.

بنی‌حمدان سپاههای انبوه داشتند که ازعرب وعجم وقبایل بدوی ودیگران فراهم آورده بودند، دوگروه باآرایش تلاقی کردند، مونس و یلبق وپسرش و سردارانی که همراهشان‌بودند درکار نبردحریفان نهایت دقت به‌کاربردند. به‌مقدمه وپهلوی‌راست وچپ‌تقسیم شدند و ازمعتمدان وسرداران معتبر خویش در هرگروه کسان نهادند. پس از آن‌مقدمهٔ آنهابرمقدمهٔ بنی‌حمدان حمله‌برد. داودبن حمدان‌تیری خورد که ازآستین زره‌اش درون شد و اورا بینداخت. پهلوی راست یلبق برپهلوی چپ بنی‌حمدان حمله برد وآنرا ازجای ببرد و درهم کوفت که بیشترشان در دجله غرق شدند. پس از آن یلبق به‌خویشتن بامردان خویش که درقلب بودند به قلب سپاه بنی‌حمدان حمله برد وکسانی‌راکه آنجا بودند هزیمت کردند وبه کشتارشان پرداختند. پسری‌ازآن ابوالسرایا بن حمدان اسیرشد اردوگاهشان را غنیمت کردند وهمگیشان پراکنده شدند.

مونس چهار روزرفته ازصفر به‌موصل درآمد وجایزه‌هایی راکه به یاران خویش وعده داده بود بااضافه به‌آنها داد. گروهی بسیار ازغلامان ومردان ابن‌حمدان به‌اردوگاه وی پیوستند. ابوالعلاء پسرحمدان با ابوالسرایا به‌کمك خواهی ازسلطان راهی بغداد شدند. حسین‌بن عبدالله حمدانی به‌کوهستان معلثایا پناه برد و گروهی ازغلامانش درآنجابروی فراهم شدند. یلبق سوی وی رفت و هزیمتش کرد وجمع اورا پراکنده کرد.

حسین، فراری وشکست خورده به‌سمت غربی عبور کرده یلبق نصیبین و

ناحیهٔ مجاوررا به‌پسر خـویش سپرد. وی نیز به‌محل یلبق رفت ونصیبین را به‌یمن یك چشم سپرد و جـزیـرهٔ بنی‌عمررا به‌یانس سپرد وحـدیبه را به‌ابوعبیدالله‌بن‌ـ خفیف .

خبرهای مونس وغلبه وفتوحات وی به‌مردم بغداد رسید و کسانی که ازنـزد وی رفته بودند، سوی اورفتن آغاز کردند. مونس خبریافت که سپاهی از رومیان فراهم آمده‌اند وپسران ابن نفیس درآنند ـ اینان به هنگام نخستین خلع مقتدر بـه روم گریخته بودند ـ وآهنگ ملطیه دارند که برمسلمانان هجوم برند. مونس بـه دیارروم نامه نوشت، یکی ازپسران ابن نفیس را بنام بنی (بضم ب) دعوت کرد و اورا وعده داد وآرزومند کرد و ازاو خواست که رومیان را ازملطیه منصرف کند. بنی به‌موصل آمـد وسپاه را ازملطیه منصرف کـرد. مـونس از آمدن وی سخت خرسند شد وخلعتش داد وحرمتش کرد وباوی مأنوس شد که باوی آمیزش می کرد ومیگساری می کرد.

بدرخرشنی نیز از ارزن بنزد مونس رسید با حدود سیصد کس، که مونس ویلبق وهمراهانشان ازآمدن وی خرسند شدند، طریف سبکری نیز ازحلب بنـزد آنها رسید باحدود چهارصد کس که ازآمدن وی نیز خرسند شدنـد. فیروزیهـای مونس ویلبق پیاپی بود.وچون اقامت مـونس درمـوصل درازشد و تـوفیقهای وی استمراریافت ومهابتش بالاگرفت مردان سلطان که به‌حضرت بودند، گریـز سوی وی آغازکردند ومحبتشان نسبت به‌وی‌نیرو گرفت، یکی ازجمله کسانی که بنـزد مونس‌رسیدبالدوا غلام‌ابن ابی‌الساج بودکه شجاعی قهرمان بود با حـدوددویست سوار. بالدوا درراه خویش باسپاهی ازآن سلطان روبه‌رو شد که آنـرا بشکست و بارهای مال را که همراهشان بود و می‌خواستند به بغداد برند بگرفت وآنرا بنزد مونس برد وبه‌اوومردانش بخشید.

پس‌ازآن حسین‌بن عبدالله حمدانی که زمین براو تنگ شده بود وامیدش از

کمک سلطان بریده بود ازمونس امان خواست وبنزد وی‌شد، مونس ازآمدن‌حسین خرسند شد وبدو گفت: «ما ازهفت ماه پیش نابدلخواه تو درضیافت توایم.» حسین از اوسپاس داشت وهمه مدتی که مونس درموصل بود، بی‌شمشیر باجبه و عمامه به‌خدمت وی ایستاده‌بود.

سخن از عزل‌حسین‌بن‌قاسم‌وزیر ونهادن فضل‌بن جعفر به‌جای وی وآشفتگی‌اوضاع دربغداد

وقتی ابوالجمال، حسین‌بن قاسم، گمان برد که با رفتن مونس ازبغدادکار براوصافی شده وآنچه می‌خواسته به‌کمال رسیده کارهای ناباًیسته کرد و آشوب برضد وی بسیارشد، سپاهیان به‌سختی مال ازاو می‌خواستند و خدا امید وی را در آنچه‌می‌خواست به‌نومیدی کشانید، کسان درخانهٔ خلیفه به‌زشتی در وی آویختند واهانتش کردند. خلیفه را نیز به‌سبب وی اهانت کردند.مقتدر اورا ناخوش داشت وپیوسته‌ازاوبه‌زحمت‌بود،عاقبت دراواخرربیع‌الاخردستوردادابوالجمال‌رابگیرندو فضل‌بن‌جعفر فراتی را به‌جایش نهاد که بنزد خاص و عام به‌فضل و دانش و دبیری ودوری ازهزل وسبکسری شهره بود.فضل وابوالخطاب ازبهترین کسان خاندان فرات بودند وچون به‌وزارت رسید بدان دلبستگی ورغبت نمود ومردم از این شگفتی کردند ویکی ازشاعران دربارهٔ وی گفت:

«درآنچه ابن‌مقله را وامانده کرد

«ووزیران پیش ازاورا نیز وامانده‌کرد

«طمع آورده‌ای؟

«کار کسی که‌ترا منصوب کرده

«چنان به‌ادبار افتاده

«که باوجود ادبار
«ازوی امید توفیق نداریم.
«ترا چنان‌می بینیم که رخدادها
«پیاپی به‌تومی‌رسد
«وناخوشایندها بیکجامی آید.»

وقتی فضل‌بن جعفر خلعت‌گرفت باخلعت‌های خویش سوی خانه‌ای رفت که در سوق‌العطش بود درراه تشنه شد و آب خواست وبنوشید واین را ناپسند شمردند که رسم متقدمان وی نبوده بود.

درآغاز جمادی‌الاول،مردم مرزها وجبال درخانهٔ سلطان فراهم آمدند ومردم بغداد رابه‌جنبش خواندند وبلیاتی‌را که‌ازدیلمان وروميان‌به‌آنها می‌رسیدیادکردند و اینکه ازآنها ودیگران خراج گرفته می‌شودکه به‌وسیلهٔ آن، عامه مردم را مصون دارندودشمنشان را از آنها بازدارند واینکه مردم تباه شده‌اند ومرزهایشان تباه شده ودشمن به‌آنها دست اندازی کرده. بااین سخنان وامثال آن دلهارا به‌رقت‌آوردند. مردم باآنها بپاخاستند وسوی‌مسجدجامع رفتند،درشهر منصور، وستونهای کوچك اطراف اطاقك وچوبهای‌منبررا شکستند ومانع خطبه گفتن شدند، به‌حمزهٔ خطیب تاختند وسنگ‌به‌اوانداختند چندان که زخمدارش کردند وپوست صورتش‌رابکندند، وی را برزمین کشیدند وبدوگفتند: «ای بدکاره کسی را دعا می گویی که درکار مسلمانان نظر نمی کند وبه‌غنا وزنا ازنگریستن درکار حرمین ومرزها مشغول‌مانده، مال خدا را میان دشمنان خدا پخش می کند و از عقوبتی نمی‌ترسد ومنتظر معاد نیست.»

تاوقت نماز پسین بدین گونه ببودند پس ازاین نیز دراول جمادی‌الاخر چنان کردند که درنخستین بارکرده بودند، به‌درفضل بن‌جعفر وزیررفتند وخواستند آنرا بشکنند که ازبالای خانه به‌آنها تیراندازی شد وتنی چند از آنها کشته

شدند. احمدبن خاقان بر نشست ودر کارشان میانجی شد و اصلاح کارشان را تعهد کرد.

هشت روزرفته از رجب، حسین‌بن قاسم درخانهٔ حاجبان نقبی زد و غلامان خویش را از آن بیرون فرستاد و می‌خواست به‌خویشتن برون‌شود که متوجه‌اوشدند ودستگیر شدوبه‌بصره فرستاده شد.

سخن ازرفتن مونس به بغدادو کشته شدن مقتدر

وقتی سرداران عراق ومردان خلیفه که از مونس امان خواسته بودند بنزد وی بسیارشدند وخبر آشفتگی بغداد بدو رسیدوفضل‌بن جعفر وزیررا چنان دید که مردم را به‌مطالبهٔ مال نمی کشید، میان مونس ووزیر نامه‌ها رفت ووزیر امیدوار شد که با آمدن مونس اوضاع سامان پذیرد و ازاو برای سرکوبی تباهی افکنان کمك گیرد وباحضور وی اصلاح امور خلیفه که آشفته بود میسرش شود. پس به‌مونس پیام داد که بیاید واورا به‌آشتی ترغیب کرد، مونس به‌آشتی‌مایل شد ودر آن رغبت آورد ودرکاری امید بست که تقدیروی را بر آن کمك نداد.

مونس به‌روزیکشنبه،سه‌روزمانده ازشوال،از موصل برون شد.سرداران و مردان خویش را به‌همراه برد و کسانی ازمعتمدان خویش را برموصل ونصیبین و بعربایا ودیگر ولایتهای آن ناحیه گماشت. وقتی مونس به‌بردان رسید سرداران ودیگران به‌امانخواهی سوی وی رفتند، چون مفلح وبدوجمال و ابوعلی دبیر بشرافشینی وابن هود وگروهی دیگر. غلامان اطاقی که ازآمدن مونس خبر یافته بودند به‌مخالفت وزیروپسردایی درشعیبی بماندند که از آنهامال‌واضافه‌می‌خواستند. مونس‌به‌مقتدرنامه‌هانوشت که در آن‌می‌گفت:«عصیانگرامیرمؤمنان‌نیستم وازاطاعت وی برون نشده‌ام، از اینرو ازوی دوری گرفتم که دشمنان من که بنزد وی بودند

می‌خواستند مرا به‌مطالبه بکشانند. اینك بامـردان وی به‌درش آمده‌ام، کارمن فتنه‌سازی وخونریزی نیست. شنیده‌ام که‌امیرمؤمنان رابه‌نبردمن وادارمی کند. امااین‌برای دو گروه سودی ندارد بلکه مایه پراکندگی وتفرقه ونابودی ورخداد بلیه وهلاکت مردان است. سرورمن فرمان کندکه مقرری سپاهیان همراه مرا بدهند، آنگاه سوی وی می‌شوند ودلهاشان ازاوخوش می‌شود.»

مقتدر گفتار وی را گوش گرفت و از آن خرسند شد، به‌قولی وی در خـانه خویش صبوحی کرد ومفلح وپسردایی درخانه‌هاشان صبوحی کردند، ازخـرسندی این رخداد.

پس از آن پسران رایق ویاقوت ومفلح ودیگران که مونس‌را منفورداشتند و بازگشت وی را نمی‌خواستند گفتند: «این‌ناتوانی وکاستی تو است، شاید این حیله وخدعه‌ای‌برضدتو است.» ووادارش کردند که خیمه‌های خویش‌رابه‌درشماسیه فرستد وآهنگ نبردمونس کند. بدو گفتند: «همه کسانی که با مونسند اگرترابیینند ازاوجدا می‌شوند ووی را تنها می‌گذارند.» دراین‌باب وی رابه‌تهدیدگرفتند. به‌روزسه‌شنبه، چهارروزمانده‌ازشوال، مقتدر خیمه‌های‌خویش‌رابه‌شماسیه‌فرستاد وبه‌روز چهارشنبه، سه‌روزمانده ازآن ماه، به‌خویشتن برون شد، پیش ازآن وضو کـرد وبه‌دارالعامـه رفت و آنجا نماز کرد. رفتن را خوش نداشت ودربارهٔ آن مردد بود ونابه دلخواه برون شد تاآنجاکه به‌من گفته‌اندکه بدو گفتند: «اگرهمراه ما به‌نبرد مونس نیایی باتسلیم توبدوتقرب می‌جوییم.»

ذکی‌ازمقتدر نقل کرد که در آن شب که صبحگاه آن سوی مونس می‌رفت به‌خواب دیدکه پیمبر صلی‌الله‌علیه وسلم بـدومی گفت: «ای جعفر امشب به‌نزد من افطارکن.» که ازاین‌هراسان شد واین‌راباما‌درخویش‌گفت و او کوشید که‌مقتدربرون نشود وپستانهای خویش را نمایـان کـرد وبگریست، اما قضا غالب بـود و بلیـه بیامـد.

گوید: یك نایب حاجب که بدو اعتماد دارم، گفت: «مقتدررا پیش از آنکه سوی مونس رود دیدم، دردارالعامه، ابن‌رایق اورا به‌شتاب وا می‌داشت و می‌گفت: سرور من شتاب کن تامردم ترا ببینند.»

گفت: «ای چهره شئامت سوی کجاشتاب کنم.»

گوید: ابن زعفران ازتکین خادم نقل کرد که وقتی مقتدر می‌خواست سوی مونس رود جامه‌های خویش‌را بپوشید وبرمتکایی چرمین نشست و به‌مادر خویش گفت: «مادر ترا به‌خدا می‌سپارم، این،روز حسین‌بن علی‌است.»سپس گفتهٔعلی‌بن‌رومی را به‌تمثیل خواند:

«آرام باش که روزگار تو چیزها پیش آرد
«که خوش داری یاخوش نداری
«اگر ازکار مقدر حذر کنی و ازآن بگریزی
«سوی آن همی‌روی.»

گوید: گروهی‌ازمردم‌بغداد که مقتدررا به‌وقت‌برون‌شدن‌ازخانه‌اش دیده‌بودند که شهررا می‌پیمود وآهنگ رقهٔشماسیه، داشت، مرا خبر دادند و گفتند که یك خفتان دیبای نقره‌ای شوشتری به تن داشت، با عمامهٔ سیاه زربفت، بردی که از آن پیمبر صلی‌الله علیه وسلم بوده بود برشانه‌ها وسینه و پشت وی‌بود، ذوالفقار، شمشیرپیمبر را آویخته بود، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، که‌حمایل آن چرم قرمزبود. انگشتر وچوب را به‌دست راست داشت، براسب معروف به‌اقبال که به‌نام قابوس شهره بود، سواربود. این اسب را ابوقابوس بدو هدیه‌کرده بود، یك زین مغربی قرمز براسب بود بازیور نو. زیر ران چپش یك شمشیر خاص سواری بود. پسرش ابواحمد، عبدالواحد، پیش‌رویش بودکه خفتانی ازدیبای رومی منقش به‌تن داشت باعمامهٔ سپید. فضل‌بن جعفرفراتی وزیرش پشت سرش‌بود، پرچم سپیدی پیش‌روی او بودکه ابن نصرلابی آنرا می‌برد. بیرق را احمدبن خفیف سمرقندی می‌برد. دو

علم سپید با دو علم زرد بود که یاران آنرا می‌بردند و نیزه‌هایی همراه داشتند که مصحفها برسر آن بود.

گوید: مقتدر بدین‌سان برفت تا به رقهٔ شماسیه رسید. در آن وقت نبرد میان‌دو-سپاه رخ داده بود، در آغاز روز غلبه با سپاه مقتدر بود اما پس از ساعتی از آن یاران مونس شد وبه‌ضرر آنها. ابوالولیدبن‌حمدان واحمدبن کیغلغ که با گروهی از سرداران در پهلوی راست مقتدر بودند اسیرشدند. وقتی که اطرافیان مقتدرخیانت آوردند، این دو به‌خویشتن ثبات کردند تا اسیرشدند. درقلب سپاه‌مونس، بدر-خرشنی بود و علی‌بن یلبق ویمن اعور که مقتدر وپسرش، عبدالواحد ومفلح‌سیاه وشفیع مقتدری وپسران رایق‌وهارون‌بن غریب دایی ومحمدبن‌یاقوت واطاقیان مقابلشان بودند. در پهلوی راست مونس یلبق بود ویانس مونسی وغلامان‌یلبق و کسانی از سپاهیان بغداد که ازآنها امان خواسته بودند.

وقتی نبرد سخت‌شد ابن‌یلبق اندکی پس رفت، پدرش بدوپیام داد که‌درنگ کند وسوی وی رود، یلبق به پهلوی راست خویش پیام داد که‌هجوم کنند که هجوم برند وراه کنار دجله گرفتند که از پشت سپاه مقتدر درآیند، اما سپاه آشفته شد، یلبق و پسرش وکسانی که با آنها بودند یکجا حمله بردند و همه کسانی که با مقتدر بودند هزیمت شدند، چندان که جز او تنها کس نماند، پیش روی وی از غلامان ویارانش هیچکس کشته نشد مگر یکی از نواب حاجبان به‌نام‌رشیق-هروی.

وچنان بود که وقتی مقتدر دیده بود که میان‌علی بن‌یلبق وپسردایی وابن یاقوت نبرد رخ داده می‌خواست به خیمه‌گاه باز رود یا سوی کشتی آتش انداز. اما سعیدبن‌حمدان اورا بدید وگفت: «ای‌امیرمؤمنان چشم به‌چشم افتاده، اگر کسانی که اطراف‌تواند، ببینند که برفته‌ای هزیمت شوند وپراکنده شوند.» پس او به‌نبردگاه بازگشت و این به‌وقت نماز نیمروز بود. در موکب وی ازکسانش هیچکس نبود

مگر هارون‌بن‌عبدالعزیز معتمدی و عبدالعزیزبن علی‌منتصری و ابراهیم‌بن‌قصی‌مؤیدی و ابراهیم‌بن‌عیسی متوکلی. نخستین کسان از یاران وی که هزیمت شدند اطاقیان بودند، پس از آن کسان دیگر. عبدالواحد پسر مقتدر با گروهی از پیادگان چند هجوم برد و از مردان مونس، یلبق نعمانی، ملقب به صفعان را اسیر کرد که یکه‌سواری ماهر بود، خواستند او را بکشند، اما مقتدر آنها را از وی بازداشت.

در آن روز، ابن‌یاقوت از پی‌هزیمت پسردایی همچنان ثبات کرد و سخت بکوشید اما چون یاوری نیافت هزیمت شد. عبدالواحد پسر مقتدر نیز هزیمت شد ومقتدر تنها ماند. فقط جمعی از عامه اطراف وی بودند. وی کسان را به نبرد ترغیب می‌کرد واز آنها می‌خواست که ثبات کنند و به نام خدا وپیمبر خدا وبرد پیمبر وی به‌آنها توسل می‌جست وقرآن به‌چهرهٔ خویش می‌مالید تا وقتی که موکب‌علی‌بن‌یلبق بیامد که درنبرد چند زخم برداشته بود اما از آن سستی نگرفته بود. سواری همراه وی بیامد که براسبی تیره رنگ سوار بود، زره‌ای به تن داشت، زرهٔ ریز حلقه‌ای‌نیز به‌سرداشت‌باشمشیر ضربتی به‌شانه‌راست مقتدر زد، ضربت‌شمشیریك‌بند از حمایل شمشیررا برید واورا سنگین کرد، شمشیر برهنه به دست مقتدر بود، نافع‌رکابدار مونس دست به عنان اسب مقتدر برد که اورا سوی مونس برد، وقتی آن سوارمقتدررا ضربت‌زد، نافع‌عنان وی را رها کرد، سوار وقتی ضربت‌زدبرفت وبنزد مقتدر درنگ نکرد. پس از آن سوار، سه‌سوار آمدند که یکیشان بهلول نام داشت و دیگری سیمجور ـ نام رفیقشان را به یاد ندارم ـ بنزد مقتدر ایستادند، بااوسخن می‌کردند وسخن وی را می‌شنیدند. یکیشان شمشیر رااز دست‌وی گرفت دیگری برد وخفتان را ازاوبر گرفت، سومی انگشتروی را می‌خواست که‌بدوداد. انگشتر یاقوت سرخ چهار گوش بود، یکی از آن سه‌با شمشیر به پیشانی وی زد که اورابه دردآورد. مقتدرآستین پیراهن خویش راکشید که خون از چهرهٔ‌خویش

پاك کند، دیگری ضربت سوم را بدوزد که مقتدر دست چپ خویش را جلو آن برد که انگشت بزرگش را برید، انگشت بزرگ برساق وی افتاد و او به زمین افتاد، گروهی پیاده براوفراهم آمدند وسرش را بریدند که بنزد مونس برده شد و این به روزچهارشنبه بود، دوروزمانده از شوال سال سیصدوبیستم. کسی که سرمقتدر را برد سراج بکتمری بود، وقتی مونس بدان نگریست سخت بنالید وغمین شدواز کشته شدن وی بسیار آشفته شد.

به قولی کسی که مقتدر راکشت نقیط، غلام مونس بود. پیکرمقتدر برهنه ماند، یکی از داوطلبان خرقه‌ای برعورت وی افکند، پس از آن یکی ازعجمان خرقه را برگرفت و علفی بر آن افکند تا وقتی که پیکر را بنزد مونس بردند که سر را بدان پیوست و آنرا به ابن ابی الشوارب قاضی داد که کار وی را عهده کند.

گویند: وی را بنزد پدرش به گور کردند، به قولی در رقۀ شماسیه به گور شد. قولی نیز هست که اورا در دجله افکندند. رعیت پیوسته در محل کشته شدن وی نماز می کردند و قاتلش را نفرین می کردند، درآنجامسجدی بپا کردند بامحوطه‌ای بزرگ.

سن مقتدر به وقتی که کشته شد سی وهشت سال بود ویکماه وشش روز. دوران خلافت وی بیست وچهارسال ویازده‌ماه بود. فرزندان وی: ابوالعباس محمد بود ملقب به الراضی وابواحمد عباس وابوعبدالله هارون وابوعلی عبدالواحد، و ابواسحاق ابراهیم ملقب به المتقی، وابوالقاسم فضل ملقب به المطیع، وابوالحسن علی وابویعقوب اسحاق، وابومحمد عبدالملك وابومحمدعبدالصمد.

فرغانی این همه را یاد نکرده فقط شش تا از آنها رایاد کرده.

مونس در خیمه‌های خویش به درشماسیه بماند و وارد بغداد نشد تا قاهر را به خلافت نشانید و سردارانی که از نزد مقتدر هزیمت شده بودند از او امان

خواستند که امانشان داد و تعاقب آنها بسر رسید ، مردم را آرام کرد و اطمینانشان داد از آنچه دربارهٔ مقتدر رخ داده بود تأسف خورد و سرداران را برای مشورت دربارهٔ خلیفهٔ بعدی احضار کرد که در این‌باب میان‌آنها سخن رفت.

مونس دستور داد که بلال دربان، خانه‌ابن‌طاهر را که فرزندان خلیفگان در آن بودند حاضر کنند واز اودربارهٔ کسانی از فرزندان خلیفگان که در آن بودند پرسش کرد. بلال از گروهی نام‌برد که محمد ملقب به‌القاهراز آن جمله بود که بدو متمایل شدند.مونس ازاو نفرت داشت و سرداران را از او بازداشت، بدو گفتند: «وی سالخورده است و مادر ندارد و امیدواریم که‌کارهای ما با وی به استقامت آید.» پس‌مونس دربارهٔ قاهر مطیع آنها شد و رایشان را دربارهٔ وی پذیرفت واو را بیاوردند چنانکه‌از این‌پس یاد وی بیاید.

گوید: ابوالفهم‌ذکی با من‌گفت که رقیق‌ایسر، شیخ‌الحرم، که قاهر را از خانهٔ ابن‌طاهر برای تصدی خلافت آورده بود بدو گفته بود که سرداران‌ازپس گفتگویی دراز دربارهٔ قاهر وابواحمد پسرمکتفی اتفاق کردند.

ذکی گوید: مرابرای‌آوردن‌آنها فرستادند که مونس به‌خلوت با هر کدامشان سخن کند وتقدم‌هریك از آنها که‌معلوم‌شدوی‌رامقدم دارند،ذکی‌برای‌آوردنشان‌برفت وقتی باآنها به راه می‌رفت قاهر به ابواحمد مکتفی گفت: «تردید ندارم که ما را خوانده‌اند که خلافت را به هریك از ماعرضه‌کنندآنچه را در دل‌داری بامن‌بگوی، اگر راغب‌خلافتی،من به‌وقتی که سوی‌آنم می‌خوانند از پذیرفتن‌آن‌ابا کنم،وپس‌از آن نخستین‌کس باشم که با توبیعت‌می کند.»

ابواحمد بدوگفت: «من کسی نیستم که بر تو تقدم‌گیرم که عموی منی و بزرگ منی وپیرمنی، من نخستین کسم که با توبیعت می کند.»

وقتی رای وی بنزد قاهر معلوم شد بنای کار خویش را بر آن نهاد. پس از آن وقتی بنزد مونس و اطرافیان وی شدند گفتگو با ابواحمد آغاز کردند، به سبب برتری‌ای که داشت، وخلافت را بدو عرضه کردند اما از تصدی آن ابا کرد که رغبت آنها بروی استوار نبود از آنرو که مادر داشت ودانسته بودند که مادر مقتدر در کار خلافت چه‌ها می کرد بدین جهت کار را به القاهر بالله دادند.

گوید: ابن‌زعفران به من گفت که در این کار حضور داشته بود، قاهر را در خیمه‌ای مقابل خیمهٔ مونس نشانیدند وپیوسته پیام‌ها میانشان می‌رفت وشرطها بر قاهر نهاده می‌شد، که همه را پذیرفت بجز خرج بیعت سپاهیان که به‌عهدهٔ او نهادند، گفت مالی بنزد او نیست. ومعذورش داشتند.

گوید: روزی که او را برای بیعت آوردند دو پیراهن به تن داشت ویك عبا، برای او جامه‌هایی خواستند که درخور نشستن برای عامه باشد بایك شمشیر و کمربند، اما چیزی که درخور آن باشد یافت نشد. جعفربن ورقا جامه‌های خویش را که به‌تن داشت درآورد که قاهر آنرا بپوشید که یك عبا بود با عمامه و کمربند و شمشیری باحمایل. پس از آن درخیمه بنشست که سلام خلافت بدو گفتند وباوی بیعت کردند چنانکه یادآن بیاید.

سخن از بیعت با محمدالقاهر بالله

وی محمدبن احمد معتضد بن طلحه موفق بن جعفر متوکل بود. کنیهٔ محمد قاهر، ابومنصور بود، مادرش قبول نام داشته بود، به روز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سال سیصدوبیستم با وی بیعت خلافت کردند به وقتی که سی وپنج سال داشت.

وقتی وی را از خانهٔ عبدالله بن طاهر که با ابنای خلیفگان در آنجا بوده‌بود

بیاوردند ومیان وی ومونس مظفر از شرط نهادنها آن گذشت که یادآن از پیش‌رفت وکار میانشان تمامی گرفت وی را به روزی که تاریخ آن گفته شد سوی خانهٔ‌خلافت بردند، وچون بدان در آمدحصیری خواست وچهار رکعت نماز کرد وبر تخت‌شاهی نشست ولقب القاهر بالله‌گرفت. عبیدالله‌بن‌محمد کلواذی را حاضر کرد و او رانایب محمد بن‌علی بن‌مقله کرد بروزارت که بدوداده بود، ابن‌مقله غایب‌بودوبه‌فارس بود. دستور داد تابه‌عاملان به نام ابن‌مقله‌نامه نویسند. حاجبی را به ابن‌یلبق داد وچـون به سبب زخمها که داشت حضورش میسر نبود بدر خرشنی را برحاجبی‌نیابت‌داد. نگهبانی دوسمت را به احمدبن‌خاقان داد و چون روز دوشنبه شد، دو روز رفته از ذی‌قعده، قاهر ازپی‌فرزندان المتوکل‌علی‌الله ودیگرا بنای خلیفگان‌وابنای‌ابنایشان فرستاد وآنها را بنزد خویش راه داد وتقربشان داد ودستورشان داد که بنشستـند. کلواذی از آنهابیعت گرفت. هارون‌بن‌عبدالعزیز معتمدی از آن‌پس که‌با وی‌مصافحه کرد وبدوتهنیت گفت واورا دعاگفت خطاب بدو گفت: «ای امیرمؤمـنان کسان‌تـو ستمی دیدند که زیانشان زد ودر وضعشان اثر کـرد، اکنون تیول یا بـازدادن‌ملکی رانمی‌خواهند، وضعشان بامرتب رسیدن‌مقرریهایشان سامان می گیرد.»

گفت: « دستور می‌دهم مقرریهایشان را مرتب بدهند ودربارهٔ شما بدین بس نمی کنم، ازکار شما خبرها به من‌می‌رسید که غمینم می کرد.» همگان وی را از این سخن سپاس داشتند. ازجملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن‌منتصر سخن کرد وهمگان‌وی را دعاگفتند.

قاهراز آغاز کار که به‌خلافت‌نشست چندان سختی‌ودورنگری وصرفه‌جویی‌و قناعت نمود که مردم مهابت وی را به دل گرفتند. جامه‌ای می‌خواست که بپوشد که آنرااز‌خانه‌اش‌بیاوردند. بدوگفتند: «چه شوداگر از خزانه‌جامه‌ها،جامه‌ای برای تو برگیرند؟»

گفت: «دست به آن نزنید.»

اقسام غذا وحلوا و میوه‌ها را که همه روزه پیش روی خلیفگان می نهاده بودند بدو عرضه کردند که آنرا بسیار شمرد. دربارهٔ میوه گفت: «هرروز این را به چند می‌خرند؟»

بدو گفتند: «به‌سی دینار.»

گفت: «از این به یك دینار بس می کنم واز خوردنی به دوازده جور.» و چنان بود که برای غیر او هرروز سی جور حلوا درست می کرده بودند واو بدانچه وی را کفایت می کرد بس کرد.

به روز پنجشنبه، پنج روز رفته از ذی قعده، آغاز شب، ابوالعباس و ابوعبدالله پسران مقتدر را با مادرشان به خانهٔ عبدالله‌بن‌طاهر خواندند. در همین روز از مادر مقتدر مال مطالبه کردند و او را تازیانه زدند وآویزان بداشتند.

ذلفای منجم که با مقتدر بوده بود گوید: وقتی مقتدر برای نبرد مونس برون می‌خواست شد، به‌مادرخویش گفت: «می بینی که درچه بلیه‌ای افتاده‌ام و یك دینار ندارم، ناچار باید مالی با من باشد از آنچه داری به من کمك کن.»

گفت: «روزی که قرمطی سوی بغداد روان بود سه‌هزار هزار دینار از من گرفتی، پس از آن ذخیره‌ای برای من نمانده جز آنچه می‌بینی.» و پنجاه‌هزار دینار برای وی بیاورد.

مقتدر گفت: «این دینارها برای من چه کاری می‌سازد و در این کار بزرگ که درپیش دارم به‌چه درد می‌خورد.» سپس بدو گفت: «من به هرصورت و هروضع که بتوانم می‌روم شاید کشته شوم وبیاسایم، اما گرفتاری از آن کسی است که از پی من می‌ماند وشکنجه می‌شود و وارونه براین درخت آویخته می‌شود.»

ذلفا گوید: در یکی از خانه های خلافت درختی بود، به خدا مادر مقتدر را گرفتند وبه همان درخت آویزان کردند. در همین روز شفیع را تازیانه زدند ومالی

از اوخواستند وفروش املاك وی را به‌بشری خادم سپردند که بیشتر آن هدرشدونیز اطرافیان‌خانهٔ مقتدر را گرفتند. شفیع مقتدری را نیز دستگیر کردندمطبخ‌وبستانهارا به رشیق‌ایسر حرمی سپردند. برید و اصطبل را به‌علی‌بن‌یلبق‌دادند. احمدبن خاقان را از نگهبانی دوسمت برداشتند ویمن یکچشم آنرا عهده کرد. یانس خادم رانیز گرفتند. از کمبود مال، کارها همچنان آشفته بود که سپاه مقرریها را می‌خواست ونیز مال‌بیعت را. عاقبت بشوریدند وبه در خلیفه فراهم آمدند و درباب‌العامه به دهلیز شعیبی‌درآمدند. زندان‌گشوده شد وبا گماشتگان زندان نبرد کردند،عامه نیز دراین کار کمکشان کردند. یمن‌یکچشم برون شد ویکی ازعامه را بگرفت واوراتازیانه‌زد وبیاویخت که عامه‌پراکنده شدند اما کار شوریدگی‌وسخت‌سری‌سپاهیان‌بالا گرفت. قاهر به‌آنها پیام‌داد که مالی بنزد من نیست مال به نزدیلبق است. قاهربه مونس سفارش کرد که یلبق این‌مردان راخشنود کند وازمن‌بازدارد وگرنه کناره می گیرم که خلافت را با این‌شرط‌عهده‌نکرده‌ام.

ابن‌مقله،نه‌روز رفته ازذی‌حجه به‌بغداد رسید وخلعت گرفت وبه‌کار نشست. سپاهیانی‌راکه‌به‌حضرت‌بودند به‌هر کدامشان بابت بیعت یك‌مقرری داد وبه‌سپاهیان اصحاب‌مونس‌هر کدام‌سه‌مقرری. پس از آن‌ابن‌مقله‌دست به‌مردم گشودومالهایشان را بگرفت، عیسی‌طبیب را دستگیر کرد واملاك اورا بگرفت. آنگاه فروش املاك سلطان را آغاز کرد و ازهر کجاکه به خاطرش رسید مال گرفت. بنیاد خانهٔ‌خویش را آغاز کرد ونزدیك بیست جریب از بستان راهر را درآن انداخت. خانه های پسران مقتدر را ویران کرد. ابن‌یلبق و اطرافیان مونس برقاهر تسلط یافتند چندان که امرونهی وی روان نبود مگر براهل‌خانه‌اش وفرزندان‌مقتدر که بنزد وی بداشته بودند.

راوی‌گوید:قاهر درکار میگساری‌بی‌بندوبار بود و کمتر به خود بود.وقتی می‌نوشید سوی فرزندان مقتدر می‌رفت، راضی وبرادران وی راکه گرفته بود

درخانه‌ای به نام‌الفاخرجای داده‌بود، ابواحمد پسر مکتفی را نیز آورده‌بود وباآنها بداشته بود. قاهر شبانگاه بنزد آنها می‌شد وبا فرزندان مقتدر وابواحمدپسر مکتفی نرمی می کرد وبه دست خویش به‌آنها می‌نوشانید، امابه‌راضی می گفت: «تونامزد خلافتی!» آنگاه بانیم نیزه‌ای که‌به‌دست‌داشت بدواشاره‌می کرد،بسا می‌شد با چوبی که همراه‌داشت انگشتان وی را می کوفت، اما با این‌همه راضی مطیع وی نمی‌شد ودستش را نمی‌بوسید، اما تقدیر مقتدر را از اوبازمی‌داشت.

علی‌بن‌یلبق که حاجب بود همه چیزها راکه به خانهٔ خلافت وبه نزدقاهر می‌بردند تفتیش می کرد وبا او سختی می کرد و این همه خشم وآزردگی قاهر را می‌افزود.

راضی‌نهانی بایلبق وپسرش ارتباط یافت وجواهری به‌آنها هدیه داد وبه‌آنها گفت که وی وبرادرانش از قاهر برخویشتن بیمناکند وازآنها خواست که این بداشتگان را از دست وی رها کنند. یلبق وپسرش در رها کردن آنها اتفاق کردند. یکی از شبها یلبق در یکی از جایگاههای خانه نشست ودر غیبت قاهر آنهارابرون برد ومادر بزرگ‌را نیز باآنها برون برد که قاهر سخت او را شکنجه داده بود و مال از اوخواسته بود. همه را به خانه خویش برد و درخانهٔ حرم خویش جایی را خاص آنها کرد. مادر بزرگ‌درآنجا بمرد که وی را در کفنی نیکو کرد و در خیابان رصافه به‌گور کرد.

در این‌سال، ابوعثمان احمدبن‌ابراهیم حمادی از قضای مصر برکنار شد و عبدالله‌بن‌احمد، قضای‌آنجا را عهده کرد.

در ذی‌قعدهٔ این‌سال، خبر کشته شدن‌مقتدر به مصررسید که‌اوضاع آنجا آشفته شد وسپاهیان‌آشوب کردند و کسان برباز‌رگانان‌گماشتند ومال ازآنهامطالبه کردند. سپاهیان برضد تکین نیز بشوریدند ومال بیعت از اوخواستند که بازرگانان مصر را فراهم‌آورد وبرای پرداخت بیعت ازآنها مالها به سلف‌گرفت به‌شرط آنکه

به خونخواهی مقتدر برخیزد.

در این سال ابوحفص‌عمربن‌حسن‌هاشمی سالار حج بود.

پایان

مجموعه تاریخ ایران

۱۴

احوال و آثار

محمّد بن جریر طبری

تألیف

علی اکبر شهابی

انتشارات اساطیر

احوال و آثار طبری

تألیف

دکتر علی اکبر شهابی

چاپ اول: ۱۳۳۵ هـ . ش . انتشارات دانشگاه تهران

چاپ دوم با تجدید نظر: ۱۳۶۳ هـ . ش . شرکت انتشارات اساطیر

چاپ: افست صنوبر

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست موضوعات

موضوع | صفحه

۱- دیباچه — از الف تاز

بخش اول

۲- نام و نسب ومولد — ۳-۱
۳- روش تحصیلی وزندگانی علمی واخلاق ورفتارطبری — ٤-۳
٤- آغازدوران تحصیلی وچگونگی فراگرفتن علوم وآداب — ٦-٤
٥- فروتنی طبری و کوشش اودرزیاد کردن معلومات — ۹-۷
٦- سفرهای تحصیلی طبری و...... — ۱۰
۷- ورود به بغداد ـ مسافرت به بصره و.... — ۱۳-۱۱
۸- آغاز برخورد وجدال باحنبلیان و.... — ۱٦-۱٤
۹- مقام علمی ووسعت معلومات واطلاعات طبری — ۱۸-۱۷
۱۰- طبری درتمام علوم زمان خود دست داشت — ۲۰-۱۹
۱۱- خوی و خلق شخصیو .... — ۲۲-۲۱
۱۲- صفا وپاکیزگی تن وروان از راه .... — ۲٦-۲۳
۱۳- شعرطبری — ۲۸-۲۷
۱٤- رعایت حفظ صحت وآداب غذا خوردن طبری — ۲۹
۱٥- مذهب ومعتقدات — ۳۲-۳۱-۳۰
۱٦- عقاید دیگران درباره مذهب ومعتقدات طبری — ۳٦-۳۳

بخش دوم

۱۷- آثارعلمی طبری. — ۳۸-۳۷
۱۸- چگونگی پیدایش تاریخ دراسلام.

موضوع	صفحه
۱۹- نخستین کسانی که‌سیرهٔ نبوی نوشتند. پیدایش تواریخ در بارهٔ فتح‌شهرها.	٤٠-٤١
۲۰- آغاز پیدایش تاریخ عمومی در	٤٢-٤٤
۲۱- ارزش تاریخ طبری و....	٤٤-٤٧
۲۲- گفتار مورخان و دانشمندان در بارهٔ تاریخ طبری.	٤٧
۲۳- اهتمام دانشمندان اروپائی بطبع ونشرتاریخ طبری و....	٤٨
۲٤- ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی.	٤٨-٥٠
۲٥- مروزان فرمانده ایرانی ازجانب هرمزدریمن	٥٠-٥٢
۲٦- وسعت کشور ایران درزمان خسروپرویزو	٥٢-٥٥
۲۷- ذکرآن چیزها که ملك پرویزرا بود.	٥٥-٥٦
۲۸- گنج بادآورد.	٥٦
۲۹- گریختن پرویزازمدائن	٥٨-٦٢
۳۰- تسلط حبشیان بریمن و کمك خواستن مردم یمن از انوشیروان	٦٢-٦٣
۳۱- ورود سیف‌بن ذی‌یزن ببارگاه انوشیروان.	٦٣-٦٤
۳۲- رای زدن انوشیروان بامرزبانان در بارهٔ کاریمن.	٦٤-٦٥
۳۳- پیاده شدن لشکرایرانی درخاك یمن.	٦٥-٦٦
۳٤- کشته شدن پسرفرمانده ایرانی‌بدست حبشیان	٦٦-٦۷
۳٥- آغاز جنك ایرانیان باحبشیان و	٦۷-٦۸
۳٦- کشته شدن فرمانده حبشیان به تیرفرمانده ایرانی	٦۸-٦۹
۳۷- شعرامیة‌بن ابی‌الصلت دروصف ایرانیان	٦۹-۷۰
۳۸- تفسیربزرگ طبری و....	۷۱-۷۲
۳۹- چگونگی تألیف تفسیربزرگ	۷۲-۷۳
٤۰- ترجمهٔ فارسی تفسیرطبری	۷۳-۷٥

موضوع	صفحه
۴۱- کتاب اختلاف علماء الامصار	۷۷-۷۵
۴۲- کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام	۷۷
۴۳- کتاب بسیط القول « « «	۷۸-۷۷
۴۴- کتاب تهذیب الاثار و	۷۸
۴۵- « ادب النفوس الجیده و	۷۸
۴۶- « فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام	۷۹
۴۷- « رد بر صاحب اسفار	۸۰-۷۹
۴۸- « المسترشد فی علوم الدین و	۸۰
۴۹- « الموجز فی الاصول	۸۰
۵۰- مراثی دربارهٔ طبری	۸۱
۵۱- فهرست اعلام	۸۳
۵۲- فهرست کتب	۸۹
۵۳- فهرست مکان‌ها	۹۳

فهرست مآخذ و منابع

۱- مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف مسعودی - چاپ پاریس .

۲- ارشاد الاریب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادباء . مؤلف : یاقوت حموی- چاپ مصر جلد ششم .

۳- انساب سمعانی - خطی - کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

٤- وفیات الاعیان - مؤلف ابن خلکان - جلد سوم - چاپ ایران .

٥- تاریخ تمدن اسلامی - جزء سوم - مؤلف جرجی زیدان - چاپ مصر .

٦- کامل التواریخ ابن اثیر- جلد اول - چاپ مصر .

۷- مقدمهٔ جزء اول تفسیر طبری . چاپ مصر .

۸- تاریخ طبری . چاپ اروپا بوسیله مستشرق معروف د . خویه . G.D.Goej

۹- » » » مصر

۱۰- تفسیر طبری » »

۱۱- مراصد الاطلاع - مؤلف یاقوت حموی - چاپ ایران .

۱۲- قاموس الاعلام چاپ مصر .

۱۳- دائرة المعارف پطرس بستانی چاپ مصر .

١٤- المکتبة الازهریه . » »

۱٥- روضات الجنات چارسوئی چاپ ایران .

۱٦- کشف الظنون حاجی خلیفه - چاپ ترکیه .

۱۷- سبک شناسی بهار چاپ ایران .

۱۸- اختلاف الفقهاء طبری چاپ لیدن .

۱۹- الفهرست ابن الندیم - چاپ مصر .

۲۰- تقریرات اصول آقای شهابی چاپ ایران .

Les Penseurs de l' islam Par : Barron Carra de Vaux. -۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

بسیاری ازمردمان تاریخ را همچون داستان وافسانه وشرح احوال و تراجم دانشمندان وبزرگان را مانند سرگذشت و قصه می‌انگارند و جز سرگرمی آنی و حظ ولذت موقتی فایدهٔ دیگربران مترتب نمیدانند. تا اندازه‌ای‌هم این عقیده نسبت به بیشترتواریخ وتراجم احوال درست است زیرا نویسندگان تواریخ و تذکره‌های مذکورچون خود بخوبی پی بحقیقت تاریخ وفلسفهٔ آن نبرده‌اند؛ ازینرو درنگارش قضایا وحوادث تاریخی و بیان شرح احوال بزرگان و دانشمندان نتوانسته‌اند نتایج وثمره‌هائی راکه بایدازمجموعهٔ حوادث تاریخی‌ویا سرگذشت زندگانی آنان بیرون آورند، در کتاب خود بیاورند. درنتیجه اغلب کتب تاریخ و تذکره دارای مطالب خشك و کم فایده و یا مانند افسانه و قصه شده و ارزش حقیقی خود را از دست داده است.

این نقیصه ونارسائی ناشی از خود تاریخ و «تاریخ ادبیات» و تراجم احوال وشرح زندگانی بزرگان و دانشمندان ـ که قسمت سودمندتر و فصل شیرین‌تر و پرمعنی‌ترتاریخ است ـ نمیباشدبلکه نقیصهٔ مذکورنتیجهٔ‌نارسائی اندیشهٔ‌نویسندگان تاریخ و ناتمامی کتب آنان است و گرنه بیشك ـ چنانکه گفته‌اند ـ **تاریخ آئینهٔ عبرت است** و چنانکه نویسندهٔ این اوراق معتقد است: **تاریخ ادبیات وشرح احوال و زندگانی بزرگان و دانشمندان و نوابغ گذشته راهنمای سعادت و سرمشق زندگانی علمی وعملی آیندگان است.**

میگوئیم تاریخ آئینهٔ عبرت است زیرا تاریخ آئینه ایست صافی و شفاف و

ملل وامم گذشته در آن هویدا وعدالت و ستمکاری پادشاهان ، امرا و فرمانروایان گذشته درآن آشکار وروشن است . علل واسباب هریك ازامورمذکوره نیز برمرد هوشیار و خردمند از زوایا وخلال حوادث و قضایـای تاریخی کاملا پدیدار و راه وصول بخوشبختی و کامیابی وطریق اجتناب ازشرو بدی بروی آشکارمیشود .

حوادث واموری که پیوسته ومسلسل از آغاز پیدایش جهان تا فرجام آن از کارخانهٔ عظیم این چرخ گردنده سرمیزند، متشابه ومانند یکدیگرهستند ودرحقیقت امورجاری جهان جزمکررات چیز دیگری نیست و ازینرو در اصطلاح فارسی برای تعبیر ازین حقیقت بهترین تعبیریعنی کلمهٔ (چرخ دوار) استعاره شده است(۱)

بنابرین مرد خردمند وفرزانه میتواند از مطالعه کتب تاریخ و بدست آوردن علل و اسباب حوادث و قضایای تاریخی راه و روش زندگی خود را منظم کند و خوشبختی و کامیابی را بدست آورد چه آنکه زندگی خصوصی وی مشابه و مانند زندگانی هزاران تن ازمردمانی است که خودآنان صد ویا هزاران سال است که از میان رفته واعمال و رفتار و وضع و روش زندگی وعلل سعادت و شقاوت آنان در صفحات تاریخ ضبط شده وبرای عبرت آیندگان بیادگار مانده است . هم‌چنین ملل وامم حاضر میتوانند از مطالعه تاریخ ملل و اقوام گذشته بموجبات ترقی و انحطاط آنان کاملاً پی ببرند . چنانکه فی‌المثل در صفحات تاریخ ملل باستان خواننده گاهی ازجهانگشائی و جهانداری پادشاهان و ترقیات علمی و اقتصادی و آسایش مردمان ایران وروم قدیم دچاراعجاب وشگفتی میشود وزمانی ازشکستهای پی درپی و از دست دادن قطعات کشور وشیوع فقروجهالت و هرج و مرج درمیان مردمان همان

۱ـ مسعودی درمقدمه کتاب مروج‌الذهب دربیان فواید تاریخ مینویسد :

« ... وازجملهٔفواید تاریخ آنست‌که برای‌انسان ازخواندن‌کتب تاریخ تجارب‌بسیار وآشنائی بحوادث ونتایج آنها پیدا میشود زیرا در جهان هیچ امری واقع نمیشود مگر عین آن یا نظیرآن درگذشته بوقوع پیوسته است بنابرین از مطالعهٔ قضایای تاریخی برخرد آنان افزوده میشود وشایستهٔآن میگرددکه تجاربش مورد استفادهٔ دیگران قرارگیرد... »

کشورها دستخوش اندوه و تأثر میگردد. آیا آن همه پیشرفت و ترقی در چندین قرن و باز آن همه انحطاط و بدبختی در قرون دیگر در یك کشور و در میان یك گروه از افراد بشر فقط نتیجه تصادف و اتفاق بوده است؛ قطعا مرد خردمند و آگـاه باین سئوال جواب منفی میدهد و هیچ عاقلی امور این جهان و تعالی و انحطاط افراد و ملل را ناشی از بخت و اتفاق نمیداند و برای هر معلول و اثری علت و مؤثر آن را جویا میشود. چنانکه مثلاً علل و اسباب ترقی و تعالی ایران و روم قدیم که مورد مثال بودند در یك زمان و انحطاط و عقب افتادگی آن دو کشور در زمان دیگر کاملاً بر کسیکه از روی بینش و بصیرت تاریخ قدیم آن دو کشور را مطالعه کند روشن میشود. هنگامی که مردمان کشوری پیروی از عقل و حقیقت کنند و کار کردن و درست بودن و راست گفتن شعار آنان باشد و پادشاهان و فرماندهان و بزرگان دادگستر و غمخوار مردمان باشند و مردمان نیز سنن و اصول دینی و قوانین و آداب مدنی را محترم و واجب الاطاعه بدانند و فرماندهان و فرمانبران همه باهم بفکر آبادی کشور و ترقی امور اجتماعی باشند بیشك نتیجهٔ آن پیشرفت و تعالی در همهٔ شئون خواهد بود و هر گاه مردمان کشوری اسیر شهوات و دچار فقر علمی و اخلاقی شوند و دروغ و رشوه‌خواری و نادرستی و خیانتکاری و جاسوسی در میان آنان رواج یابد و عدالت اجتماعی و رعایت قوانین مذهبی و مدنی از میان برود قطعاً آن ملت دچار انحطاط و شکست میشود و اگر علل مزبور قوت و دوام گیرد ممکن است آن ملت بکلی منقرض گردد و وجودش از صحیفهٔ روزگار محو شود. چنانکه اغلب ملل و اممی که منقرض شده‌اند مقدمات و موجبات انقراض؛ شیوع فساد و بی‌دینی در میان آنان بوده است.

منتسکیو(۱) در کتاب «علل عظمت و انحطاط روم قدیم» درین موضوع بسط سخن داده و بزرگترین عامل ضعف و انحطاط قومی را رواج فساد اخلاق در

۱- Montesquieu (۱۶۸۹-۱۷۵۵ میلادی) دانشمند اجتماعی بزرگ فرانسه و یکی از پیشقدمان انقلاب فرانسه میباشد. کتب اجتماعی او از قبیل: نامه های ایرانی، روح القوانین و کتاب نامبرده درمتن هنوز درنزد محققان و دانشمندان کاملا ارزش و اهمیت خود را حفظ

میان آنان دانسته است .

با ذکر مقدمه فوق روشن میشود که تعبیر « آئینهٔ عبرت » برای تاریخ تعبیری است صحیح و موافق واقع و حقیقت بشرط آنکه نویسندهٔ تاریخ در نگارش قضایا و حوادث تاریخی جنبهٔ امانت و بیطرفی را حفظ کند و خواننده بتواند حقائق را از خلال مطالب بیرون آورد و نتایج را ازمقدمات دریافت کند و آن گاه علل و اسباب خوشبختی و بدبختی ، بلندی وپستی ، غنا وفقر ، علم وجهل و هزاران امثال اینها را که در مردمان گذشته می بیند بر زندگانی خود تطبیق کند تا بیهره وحظ وافر از مطالعه تاریخ برسد . یعنی ازعلل وموجبات بدی و بدبختی دوری جوید ودنبال علل واسباب خوشبختی وفیروزی و کامیابی رود تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد .

فایده بیشتر و نفع عمومی تر از آن قسمت تاریخ حاصل میشود که مخصوص شرح احوال و جزئیات زندگانی یك طبقه از بزرگان گذشته (دانشمند ، فلاسفه ، شعرا ، نویسندگان ، هنرمندان وغیرآنان) میباشد . زیرا دراین قسمت ازتاریخ نظر خواننده ازآغازامرمعطوف گزارش احوال وآثار وروش زندگانی علمی و عادی یك تن ازافراد نامی وبزرگ جهان است واحتیاج ندارد که علل واسباب خوشبختی وبدبختی ، پیشرفت وعقب افتادگی را ازخلال وزوایای تاریخ بیرون کشد. (چنانکه در تاریخ عمومی این احتیاج وجود دارد) .

این قسمت ازتاریخ؛ جزئی از تاریخ ادبیات است که قدمای ما آنرا تذکره وترجمهٔ احوال مینامیده اند .

گفتیم استفادهٔ از نتایج تاریخی درین قسمت بیشتر و کاملتر است زیرا اگرانسان بدقت وازروی فهم وبصیرت فصول پرمعنی وشیرین آن را بخواند ومطالب آن رادر حافظه بسپارد وبرآن شود که رفتاروروش بزرگان ودانشمندانی را که نام وشرح احوال آنان درین فصل ازتاریخ نگارش یافته است ، سرمشق خود قرار دهد ، البته بدرجه‌ای نظیرومشابه درجات علمی و فنی آنان نایل خواهد شد . چه آنکه بعقیدهٔ

خواجه نصیرها بدان مقامات شامخهٔ علمی نه تنها در نتیجهٔ هوش و استعداد خدادادی بوده بلکه بیشتر معلول راه و روش خاصی بوده است که در زندگانی علمی خود انتخاب کرده بودند. شکی نیست که هر کس این راه وروش را در زندگانی خود انتخاب کند ودرزمان فراگرفتن دانش و هنرآسایش و تن‌آسائی را ازخود دور و کوشش ومراقبت درکارتحصیل‌را عادت خود قراردهد، کم و بیش ازنتایج سودمند آن برخوردارمیشود ومانند بزرگان علمی وهنری گذشته بمقامات عالی‌میرسد.

درشرح حال‌وزندگانی حکیم‌ودانشمندنامی‌شرق یعنی‌شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا میخوانیم که ببلندترین درجات علمی رسید و کتب گوناگون درعلوم مختلف تألیف کرد وشهرت دانش او جهانگیر شد چنانکه پس از هزار سال هنوز آثار علمی او مورد بحث وتحقیق واستفادهٔ اهل دانش‌میباشد. شاید درآغازامرعده‌ای چنان گمان کنند که تنها هوش واستعداد خدادادی بوعلی علت اصلی رسیدن وی بدان‌درجه‌از حکمت ودانش‌بوده است ولی‌اگرصفحهٔ دیگرازتاریخ زندگانی اورا بدقت مطالعه کنند وبه‌بینند که بوعلی در زمان کسب علوم چگونه زحمت میکشیده و شبها را تا صبح بیداربوده وچنانکه خودش میگوید برای فهمیدن عقیدهٔ ارسطو در بارهٔ نفس کتاب اورا صدبار ازاول‌تا بآخرمطالعه کرده است ویابرای تحقیق فلان مسئلهٔ‌علمی چه اندازه رنج سفر کشیده وچه راههای درازی پیموده تا استاد و دانشمندی یافته است، آن وقت‌متوجه میشوند که تنها استعداد طبیعی وهوش وذوق خدادادی اورا بدان درجهٔ علمی نرسانده است بلکه چگونگی دوران تحصیل و کوشش‌وزحمتی که درراه فراگرفتن علوم از خود نشان داده، تأثیر فراوانی در رسیدن بدان مقام داشته است.

درشرح زندگانی عالم ومورخ وفقیه بزرگ محمدبن جریرطبری میخوانیم که شاگردانش پس ازمرك استاد ایام زندگانی اورا ازهنگام بلوغ (۱۵ سالگی) تا زمان مرگ (در۸۶سالگی) حساب کردند وآن گاه صفحات و اوراق مصنفات و

بسیار تعجب میکنیم که چگونه یك‌تن توفیق نوشتن‌این‌همه کتب- آن‌هم کتب علمی وتاریخی که هریك در نوع خود بی نظیر است - یافته است. میخوانیم که یکی از دانشمندان در حق طبری میگوید: «بر روی صفحهٔ پهناور زمین مردی دانشمندتر ازپسرجریرنشان ندارم.» (۱) بازهم شاید گمان کنیم که تنها علت پیروزی و کامیابی طبری دررسیدن بمقامات عالیه علمی هوش واستعداد خدادادی باشد ولی اگر شرح زندگانی علمی و کیفیت مسافرتهای دور ودراز او را برای فراگرفتن مسائل علمی وحتی یك خبرویك روایت بدقت مطالعه کنیم خواهیم‌فهمید که راه وروش‌تحصیلی؛ طبری را بدان مقام رسانده است وهر کس در زندگانی تحصیلی چنان روشی‌اتخاذ کند بمقامی نظیرمقام طبری درعلم خواهد رسید.

نویسندهٔ این اوراق نیزمانند بیشتر از مردم تا مدتها برین عقیده بود که تنها علت رسیدن مردمان نامی و بزرگ دنیا بدرجات شامخ علمی وهنری همانا هوش و استعداد اضافی آنان‌نسبت بدیگران بوده است. ولی‌پس‌ازتحقیق ومطالعه دراحوال وزندگانی تحصیلی وعلمی دانشمندان و آگاهی‌یافتن ازچگونگی راه وروش‌آنان دردوران دانش‌اندوزی پی‌بردم که گمانم درین موضوع برخطا و اندیشه‌ام نادرست بوده است. زیرا با اذعان این حقیقت که تا اندازه‌ای هوش واستعداد طبیعی‌مردمان دخالت درپیشرفت‌آنان دارد معهذا باید قبول کنیم که آنچه بیشتر مؤثر است راه و روش خاصی است که مردمان در راه کسب علوم و آداب و صنایع برای خود انتخاب میکنند.

از کسانیکه بهترین روش و اسلوب را در زندگانی خود اختیار کرده و در تمام شئون زندگی ازان پیروی مینموده است محمدبن جریر طبری است که یکی از ستارگان درخشان‌آسمان دانش وفرهنگ‌ایران ویکی ازمردان بزرك اسلام ونوابغ روزگارشمرده میشود، ازینرو نگارنده این سطور بران شد که رساله‌ای در احوال واخلاق وسیرت وروش تحصیلی و آثار ومؤلفات گرانبها و نفیس وی فراهم آورد

تا هم کمکی بشناساندن این دانشمندومورخ بزرگ ایرانی شود وهم کیفیت‌وروش تحصیلی او برای طلاب علوم ودانشجویان سرمشق قرار گیرد .

این رساله شامل دو بخش است که دریکی اززندگانی علمی واحوال ورفتار طبری بحث شده ودردیگری آثار ومؤلفات وی مورد تحقیق قرار گرفته است .

در نوشتن این رساله بیشتر باخلاق ورفتار وروش طبری در تحصیل که مورد استفاده دانشجویان است پرداخته شده و از ذکر اختلافات ومناقشات لاطائل در بارهٔ روز وماه وسال تولد ووفات ـ که متداول برخی از نویسندگان است ـ خودداری شده است .

آنچه دربارهٔ زندگانی طبری نگارش یافته است یا مستند بگفتهٔ خودطبری وشاگرد وی ویا نقل ازمورخان ونویسندگان نزدیك بزمان اومیباشد .

امید است این رسالهٔ کوچك‌مورد استفادهٔ اهل دانش قرار گیرد واگرلغزش واشتباهی درآن دیده شود مورد عفو واغماض‌قرار گیرد . ازخداوند توفیق‌درادامه اینگونه خدمات علمی را خواهانم .

تهران شهریورماه ۱۳۱٤

تجدید نظراردیبهشت ماه ۱۳۳٤

علی اکبر شهابی .

بخش نخستین

زندگانی طبری

نام و نسب
مولد و مدفن

سمعانی در کتاب الانساب درذیل کلمهٔ طبری کنیه و نام طبری واجدادش‌را بدینگونه نوشته است. ابوجعفرمحمدبن‌جریربن یزیدبن کثیربن غالب‌الطبری ـ مؤلفان ومورخان دیگرنیزدر نام و کنیهٔ خود اوونیاکانش اختلافی نکرده‌اند طبری بکنیه و نام و نسبت هرسه مشهوراست . در کتب فارسی ومخصوصاً درترجمهٔ تاریخ طبری که بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی‌ازعربی بفارسی ترجمه شد، است‌ازطبری به پسرجریرنیزتعبیرشده است گویند روزی کسی ازنسب اوسئوال کرد . طبری درجواب گفت : « محمدبن جریر » سائل درخواست کردکه بیش ازاین در نسب خود سخن گوید . طبری در پاسخ این شعر رؤبه را خواند .

قد رفع العجاج ذکری فادعنی   باسمی اذا الانساب طالت یکفنی

(مفادآن بفارسی آنست که : آوازهٔ نام من بلند شده است و چون شمردن نسبتها طولانی میشودکافی است که مرا بنامم بخوانی) .

ولادت‌طبری درآخرسال ٢٢٤ ویا اول‌سال٢٢٥ هجری درآمل‌مازندران(١) اتفاق افتاده‌است. ابن کامل قاضی که از شاگردان طبری بوده و قسمتی از احوال و شرح زندگانی استاد را نوشته است گوید : ازابن جریر پرسیدم که چرا این تردید

مردمان شهرما چنان عادت دارند که منشأ تواریخ خود را حوادث و اتفاقات قرار میدهند نه سنوات (عربها نیز قبل از اسلام تاریخ ثابت نداشتند و حوادث و وقایع اتفاقیه را مبداء تاریخ خود قرار میدادند و چون حادثهٔ دیگری پیش می آمد باز مبداء تاریخ را از آن هنگام شروع میکردند مانند عام الفیل و عام الجدب وغیرها) و تاریخ ولادت من مصادف بوده است با یکی از حوادث جاریه. پس از آنکه بزرگ شدم، از حادثهٔ مزبور جویا شدم، پیرمردان و ریش سفیدان اختلاف کردند، برخی گفتند حادثهٔ نامبرده در آخر سال ۲۲٤ بوده است و جمعی دیگر عقیده داشتند که آن واقعه در اول سال ۱۲۲۵ اتفاق افتاده است.

طبری منسوب است به طبرستان که درزمان ما بنام قدیمی دیگرش مازندران شهرت دارد. علما و دانشمندانی که در دورهٔ اسلامی از مازندران برخاسته و شهرت «طبری» داشته‌اند بسیار میباشند که در کتب تواریخ و تراجم احوال نام آنان دیده میشود.

طبری در وجه تسمیهٔ طبرستان چنین گفته است که: در نزد ابو حاتم سجستانی که از دانشمندان علم حدیث و خبر و فقه بود، برای فراگرفتن علم حدیث حاضر شدم از من پرسید که از کدام شهر هستم. گفتم از طبرستان. گفت طبرستان را چرا طبرستان نامیده‌اند. گفتم نمیدانم. آن گاه خود استاد چنین بیان کرد: «چون طبرستان گشوده شد و آبادی آن آغاز گردید، زمینی بود پر از درخت و جنگل از اینرو فاتحان ابزاری طلب کردند که بدان درختان را قطع کنند. مردمان آنجا برای این کار طبر (تبر) آوردند که با آن درختان را میبریدند، از اینرو سرزمین مذکور بنام طبرستان (تبرستان) خوانده شد(۱)

---

(۱) شاید این وجه تسمیه درنزد اساتید و دانشمندانی که بزبانهای اوستائی و پهلوی آشنائی دارند چندان مقرون بصحت نباشد ولی نویسنده در کتب متقدمان و متأخران بوجه دیگری که برای تسمیهٔ طبرستان ذکر شده باشد برنخوردم. اگر مانند جمعی از فضل فروشان و نوخاستگان علم و ادب خودرا ملزم نکنیم که هر لغت و کلمه ای را ازمعنی متداول ظاهری دور کنیم و تأویل و تفسیر مصنوعی و دور از ذهن برای آن بیاوریم، این وجه تسمیه که طبری

وفات طبری مطابق اصح احوال و نقل اکثر مورخان در روزشنبه ۲۵ شوال ودفنش دریکشنبه ۲۶ سنهٔ ۳۱۰ هجری دربغداد اتفـاق افتاد(۱) ودرخانـهٔ خودش بخاك سپرده شد. هنگام مرگ ۸٤ سال داشت وهنوز بیشتر موهای ریش و سرش سیاه‌بود !

طبری مردی گندم گون کشیده قامت ، لاغراندام وسیاه‌چشم‌بودوزبانی‌فصیح وبیانی شیوا و گیرنده داشت.

☆☆☆

روش تحصیلی وزندگانی علمی واخلاق‌ورفتار‌طبری

درمیان‌دانشمندان‌اسلامی کمتر کسی سراغ‌داریم که‌باندازهٔ ابوجعفر طبری درعلوم وفنون گوناگون تصرف ومهارت داشته ودرهریك‌ازآنها آثار نفیسی ازخودبیادگار گذاشته باشد. شاید مؤلفات برخی دیگر ازدانشمندان‌بزرگ‌ایرانی ازجهت اهمیت موضوع ومسائل برتری بربعضی ازمؤلفات طبری داشته باشد ولی بیقین مجموعهٔ آثار ومؤلفات طبری ازنفیس‌ترین وپرارزش ترین آثار علمای ایران دردورهٔ اسلام میباشد وهمچنین شماره ومقدار تألیفات کمتر مؤلفی باندازهٔ کتب ورسائل طبری درعلوم گوناگون بوده است.

این کامیابی وپیروزی در راه علم وعمل ورسیدن بدان مقام عالی ازفضیلت و تقوی که برای طبری پیدا شده ، سبب و علتی نداشته است مگر روش تحصیلی وی ونداشتن غرض وهدفی ازفراگرفتن علوم وآداب ، جزعشق وعلاقه بخود علم‌و فضل وادب و کوشش ورنج فراوان درراه تحصیل علم وتحمل زحمات‌ومشقات‌بسیار

---

(۱) یاقوت حموی‌درارشاد الاریب الی معرفةالادیب معروف به‌معجم‌الادباءمینویسد که:«بعضی وفات طبری را در۳۱۱ وبرخی‌دیگر دردر۳۱۶ نوشته‌اندوهمگی این‌سنوات‌در ایام خلافت المقتدر بالله عباسی(مقتول در۳۲۰) بوده است»لکن‌چنانکه نوشتیم وفات‌طبری در۳۱۰ تقریباً اتفاقی واجماعی‌مؤرخان وتذکره‌نویسان است وعلاوه براینکه سمعانی‌ودیگر تذکره‌نویسان ومورخان وفات اورا درسال مذکور نوشته‌اند شاگردطبری‌وپسراوکه‌یاقوت

ومسافرتهای گوناگون برای کسب علوم وفنون متداول عصر. شکی نیست که هر طالب علم وفضیلتی که روش طبری را سرمشق قرار دهد ومانند طبری وهزاران تن دیگر از دانشمندان جهان هدف وغرض خودرا در تحصیل علم، عشق و علاقهٔ بخود علوم و ادبیات قرار دهد ودر راه فرا گرفتن دانش وفرهنگ از کوشش وزحمت دریغ ندارد واز زحمات ومشقات نهراسد، بمقام ومرتبه‌ای نظیر مقام ودرجهٔ طبری وسایر بزرگان دانش وادب خواهد رسید وازمزایای بیشمار علم وهنر بهره‌مند خواهد شد.

خوشبختانه بافاصلهٔ بسیاری که بین عصرما بازمان طبری درمیان است ، معهذا مآخذ ومنابعی دردست داریم که بطور مشروح ومبسوط شرح زندگانی علمی و کیفیت دوران تحصیل و چگونگی اخلاق ورفتار طبری وقضایا وحوادثی که در روزگار تحصیلی برای وی پیش آمده است و همچنین مسافرتهای اورا برای درک محضر اساتید واستماع احادیث واخبار وآثار ومؤلفات اورا ضبط کرده وبرای سرمشق طالبان علم وادب ودانشجویان در دسترس گذارده است.

یاقوت حموی در کتاب «ارشادالاریب الی معرفة االادیب» معروف به «معجم‌الادباء» شرحی ممتع وجامع در بارهٔ زندگانی طبری ومقام علمی وآثار و تألیفات و سیره واخلاق وی نوشته است. اهمیت واعتبار مطالب این کتاب از آن جهت است که بیشتر آنها منقول از گفتهٔ پسر طبری بنام عبدالعزیز بن محمد طبری (۱) ویکی از شاگران او بنام ابوبکر بن کامل است. مأخذ عمدهٔ نویسندهٔ این اوراق نیز در گرد آوری این رساله کتاب یاقوت میباشد.

آغاز دوران تحصیلی وچگونگی فراگرفتن علوم و آداب

ابوبکر بن کامل شاگرد طبری حکایتی نقل میکند که طبری در آن آغاز تحصیل خود وچگونگی آنرا بیان کرده است. چون این حکایت مشتمل است بر نخستین دورهٔ تحصیل طبری، وفرا گرفتن وی پاره ای ازمقدمات را درسنین کودکی و توجه و علاقه ای که مردمان در آن زمان بتعلیم وتهذیب

---

(۱) بگفتهٔ یاقوت حموی: عبدالعزیز بن محمد طبری کتابی مخصوص درسیرت واخلاق پدرش تألیف کرده ونیز ابوبکر بن کامل کتابی دراحوال واخبار طبری نوشته بوده است. مأخذ یاقوت ده کتاب نامبرده بوده و از آنها استفاده کرده است

کودکان وجوانان داشته‌اند ازینرو ذکر آن‌در ینجا خالی ازفایده‌نیست.

ابن کامل چنین گفته‌است که : « پیش ازغروب آفتاب بنزد طبری رفتم وپسرم ابورفاعه نیزبامن بود چون برابوجعفر وارد شدم ازمن پرسید که این پسر فرزند تو میباشد؟ گفتم: بلی گفت چه نام دارد؟ گفتم عبدالغنی . گفت : خدا او را بی‌نیاز کند. کنیهٔ اوچیست؟(۱) گفتم ابورفاعه گفت‌خدا اورا بلند کند. آیا جزاو فرزندیگری نیز داری ؟ گفتم آری، کوچکتر ازو. گفت نامش‌چیست؟ گفتم: عبدالوهاب ابویعلی. گفت خدا اورا بزرگ کند نامها و کنیه‌های خوبی بر گزیده ای. آنگاه پرسید که این چندسال دارد؟ گفتم نه‌سال. گفت چرا اورا وادار نکردی کـه ازمن‌حدیث وخبر بشنود وچیزی بیاموزد. گفتم بواسطهٔ کمی سن وقلت ادبش خودداری کردم . پس‌از این گفتگو طبری چنین گفت که: من قران را درهفت‌سالگی ازبر کردم و درهشت سالگی بامردم درنمازجماعت حاضرشدم ودرنه‌سالگی شروع بنوشتن حدیث کردم .

پدرم درخواب دیده بود که من درپیش روی حضرت‌پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم هستم وبا من فلاخنی است پرازسنگریزه ومن آنها را درفلاخن میگـذارم و پرتاب میکنم ازمعبرتعبیرخواب‌را پرسید . معبرپدرم گفت که‌این کودك‌اگربزرگ شود، دردین پیغمبر عالمی نامی وخدمتگزارخواهد شد وازشریعت ودین‌وی‌حمایت خواهد کرد. پس‌پدرم ازهمان‌زمان کودکی‌وصغرسن من،بکمك من‌درطلب‌وتحصیل علم کوشید وازهیچگونه همراهی وتهیهٔ وسایل خودداری نکرد.»

آغاز اشتغال‌طبری بفراگرفتن ونوشتن‌علم حدیث- بگفتهٔ ابن کامل- درری

---

(۱) درمیان مسلمانان رسم وسنت چنان بوده است که‌غالباً برای فرزندان خودنامی‌و کنیه‌ای انتخاب میکرده‌اند . کنیه درمردان بکلمهٔ«اب» یاابن و درزنان بکلمهٔ «ام » یا بنت آغاز میشده است مانند : ابوالقاسم ابوعلی ، ابوجعفر وام‌کلثوم ، ام‌هانی، ام‌البنین وغیرها. غیر ازاسم وکنیه عموماً مردمان مشهوروبزرگ دارای‌لقبی‌هم بوده‌اند ازقبیل: نظام‌الملك شیخ‌الرئیس ، صدرالدین شمس المعالی وغیرها . بعضی ازدانشمندان وبزرگان‌بنام‌وبرخی بکنیه وعده‌ای بلقب‌وجمعی بهرسه شهرت یافته‌اند مانند:محمدزکریای رازی و ابوعلی سینا

ونواحی نزدیك آن بوده و بیشتر علوم خودرا در آنجا ازمحمد بن حمیدرازی(۱) فراگرفته بوده است. خود طبری روش تحصیل وچگونگی حاضر شدن درمجلس درس استاد را درری بدینگونه نوشته‌است: نزد محمدبن حمید رازی کتابت حدیث میکردیم واو درشب چندین‌بار بنزد ما می‌آمد وازآنچه در روز نوشته بودیم‌سئوال میکردوبازآنهارابرما فرامیخواند. همچنین رهسپارمجلس‌درس احمدبن حماد(۲) دولابی(۳) میشدیم ووی دریکی‌ازدهات ری‌ساکن‌بود که مسافتی تاشهرفاصله‌داشت پس ازفراگرفتن درس اوباز میگشتیم ودر راه همچون‌دیوانگان میدویدیم‌تاخودرا بمجلس درس ابن حمید درسروقت برسانیم.

نوشته‌اند که طبری متجاوز ازصد هزارحدیث(٤) ازابن حمید فراگرفت و آنها را نوشت.

---

(۱)و(۲) هردوازعلماوفقهای‌بزرگ‌بوده‌اندولی‌ترجمهٔ‌زندگی‌آنان‌بنظرنرسید. ابن‌الندیم درکتاب الفهرست ازمحمدبن حمیدرازی‌نام‌میبرد واورا ازشیوخ‌واساتید بزرگ طبری‌میداند ازآنچه درهمین رساله نیز بطور اختصار ذکرشده است جلالت قدر آن دو روشن‌میشود.

(۳) دولاب نام چندین محل بوده است ازآن جمله‌قریه‌ای است‌که‌نزدیک‌شهرقدیمی ری قرارداشته وتاکنون‌بهمین‌نام باقیمانده است. فعلادرداخل‌تهران درقسمت‌شرقی‌شهرقرار دارد. علما وبزرگان زیادی ازدولاب برخاسته‌اندکه درتاریخ بنام دولابی مشهورشده‌اند.

(٤) شایدبعضی ازطلاب علم‌ودانشجویان امروز این موضوع راکه یک تن صدهزار حدیث نوشته باشد ویا درهمین‌حدود احادیثی باذکرسند وتعیین اسامی‌راویان‌ازبرداشته‌باشد دور ازعادت وطبیعت بدانند ولی وقتی بتراجم وشرح احوال دانشمندان وفقهای‌سلف‌مراجعه شود بتواتر نظیر این موضوع درشرح احوال آنان دیده میشود.

چنانکه‌امروز بیشتر اعتمادواطمینان‌دانشمندان ودانشجویان بوسایلی ازقبیل یادداشت کردن مطالب واستنساخ وچاپ‌کردن آنهاست، درقدیم‌چون این وسائل دردست نبود تمام اعتماد وتوجه‌بقوهٔ‌حافظه‌بود. ازینروشعرای‌درجهٔ اول برای‌خود راوی‌داشتند که تمام‌اشعار آنان را از برمیخواند بسیاری ازمردم‌خطبه‌ها یاقصیده‌های طولانی راکه درمجلسی‌خوانده

فروتنی طبری بامقام شامخی که داشت و کوشش دائمی او در زیاد کردن معلومات خود

طبری بامقام بلندی که در میان دانشمندان معاصر خود پیدا کرده بود و با احاطه و استیلائی که برعلوم وفنون متداول زمان خود داشت معهذا هرگز خودبینی وغروری ازوی دیده نمیشد و هیچ سوء ادب و بی احترامی ازو نسبت بدیگران سر نمیزد. چه بسیار اتفاق افتاد که بایکی ازعلمای فقه وحدیث ویا دانشمندان دیگر مباحثه کرد وبرو چیره شد ولی کوچکترین حرکتی ازو ظاهر نشد که دلیل خودپسندی وغروروی وحقارت ونادانی طرف گردد. حتی گاهی شاگردان واصحابش میخواستند که حریف ورقیب استاد را اهانت کنند واوشدیداً آنان را منع میکرد. اگر کسی ازومسئله ای میپرسید که نمیدانست بانهایت صراحت وسادگی جهل خود را نسبت بان مسئله میگفت واگر مسئله مذکور متوقف برفراگرفتن علم یافنی بود که وی تا آن هنگام نخوانده بود ازسائل مهلت میخواست وآنگاه بیدرنگ درصدد تحصیل آن علم برمی‌آمد وازپای فرو نمی‌نشست تاآن فن یاعلم را فرا میگرفت. حکایات وقضایای زیادی درین زمینه در تاریخ زندگانی علمی وتحصیلی طبری نوشته اند وما درینجا برای نمونه وعبرت دانش‌پژوهان یکی دوداستان رانقل میکنیم.

نوشته‌اند هنگامیکه طبری برای حضور درمجالس درس وبحث علما وفقهای مصر بدان دیار کوچ کرد، ویرا بایکی ازعلمای معروف شافعی آنجا بنام اسمعیل بن ابراهیم مزنی اتفاق مباحثه ومذاکره افتاد ودربارهٔ مسائل زیادی گفتگو شد از آن جمله درمسئلهٔ **اجماع(۱)** که طبری خود در آن مسئله رای ومذهب خاصی داشت و دران اجتهاد کرده بود. ابوبکربن کامل شاگرد طبری گفته است که:«طبری را با مزنی اتفاق ملاقات ومباحثهٔ علمی افتادو پس ازبحث وجدال زیادبطور آشکارطبری برمزنی فائق شد ودرمجلس مباحثه شافعیون حضور داشتند و مباحثهٔ آن دو را می‌شنیدند» ابن کامل ازآنچه بین طبری ومزنی گذشته چیزی ذکرنکرده است گوید

---

(۱) اجماع یکی ازدلائل [illegible] گانه است که [illegible] علمای [illegible] فقه ازآنها تشکیل میشود

ازابوجعفر طبری پرسیدم که درچه مسئله ای بامزنی مناظره کردی؟ ولی‌وی‌جوابی نداد زیرا طبری بالاتر ازآن بود که خویشتن را بستاید و چگونگی تفوق خود را برحریف‌درمسئله‌ای بیان کند. طبری همواره ازمزنی‌بخوبی‌یاد میکردومقامات‌علمی وفضلی اورا بیان مینمود و زهد ودینداری ویرا میستود.

مناظره ومباحثهٔ طبری باداودبن علی اصفهانی که شرح آن دربخش‌دوم این رساله ایراد خواهد شد وهمچنین بامحمد پسر داود بخوبی حسن اخلاق وفروتنی او را میرساند.

ابو کریب یکی‌ازبزرگان ونامداران اصحاب‌حدیث بود وخلقی تندوناستوده داشت. ابوجعفر گوید که:«با اصحاب‌حدیث بدرخانهٔ اوحاضرشدم و او سرخود را از پنجرهٔ خانه بیرون کرده بود واصحاب حدیث التماس دخول میکردند وفریادوهمهمه داشتند. پس وی روبحاضران کردو گفت کدام یک ازشما همگی حدیثهائی راکه ازمن‌شنیده‌است‌حفظ دارد؟جمعیت بهمدیگرنگاه کردندوهیچکدام‌یارای‌پاسخ‌نداشتند آنگاه بجانب من‌نظر کردند و گفتند: توآنچه‌راکه نوشته‌ای‌حفظداری؟ گفتم:آری. پس مرا بوی نشان دادند و گفتند ازوی‌سؤال کن. آنگـاه باو گفتم: درفلان مسئله چنان گفتی ودرفلان روزبفلان حدیث مارا آگاه کردی. گفته است ابو کریب‌پیوسته ازما سئوال میکرد ومن‌پاسخ‌میدادم تااینکه من درنظرش بزرگ‌نمودم ومرا اجازهٔ دخول‌داد».

ازآن پس طبری‌باکمی سن‌درنزدابو کریب معززومحترم شد ومقام و قدرش معلوم‌گردید وابو کریب سلسلهٔ احادیث‌خودرا براو فراخواند. گفته‌اند طبری بیش از صدهزارحدیث ازابو کریب شنید وآنهارا فرا گرفت.

ونیز ازجمله حکایاتی که کوشش وهمت طبری رادرفراگرفتن علوم‌میرساند حکایت‌ذیل است: طبری گفته‌است که: «چون‌داخل مصرشدم کسی‌ازدانشمندان‌باقی نماند که بملاقات من نیاید. همگی‌دسته‌دسته‌نزد من‌می‌آمدند ومرا درعلومی که‌خود در آنها تبحر ومهارت داشتند می‌آزمودند تا آنکه

از علم عروض سئوال کرد و من پیش از آن روز بعلم عروض میل وتوجهی نداشتم. پس بدان مرد گفتم: باخودقرار گذارده‌ام که‌امروز درعلم عروض‌سخنی نرانم، چون فردا شود نزدمن‌آی. آنگاه کتاب عروض خلیل بن احمد(۱) را از یکی ازدوستان خود گرفتم ودر تمام شب بمطالعهٔ آن پرداختم. پس روز را بشب آوردم‌درحالیکه‌از عروض بی‌خبربودم وشب را بروز آوردم درحالیکه یك‌تن عالم عروضی بودم»

روزی محمدبن جریراز اصحابش پرسید که آیا از تفسیر قرآن لذت میبرید؟ پرسیدند اوراق آن چه مقدار خواهدبود؟ گفت: سی‌هزار ورق. گفتند این مقدار عمر انسان را بپایان میرساند پیش از آنکه خود بپایان رسد. پس طبری آنرا در سه هزار ورق مختصر کرد. پس از آن پرسید که آیا ازتاریخ عالم از زمان آدم تاعصر ما لذت میبرید؟ گفتند: اوراقش چه اندازه خواهد بود. طبری آنچه را برای تفسیر گفته‌بود برای‌تاریخ نیز گفت‌وآنان نیز همان‌پاسخ را که پیش داده بودند،باز گفتند. ابوجعفر گفت: دریغ که‌همتها مرده‌است!پس ازآن‌تاریخ را نیز باندازهٔ تفسیر مختصر کرد (۲)

حکایت‌شده‌است که محمدبن‌جریر درمدت‌چهل‌سال ازعمرش‌هرروز‌چهل‌ورق مینوشت و نیز فرغانی صاحب کتاب صله یاالمذیل(۳) نوشته‌است که‌جمعی‌ازشاگردان طبری مدت زندگانی استاد را ازهنگام بلوغ تا زمان مرگ (۸٦سالگی) حساب کردند، پس ازآن اوراق مصنفاتش را برایام حیاتش قسمت کردند بهر روزی ١٤ ورق رسید (٤)

---

(۱) خلیل‌بن احمد اصلش ازقبیلهٔ ازد بوده است ونخستین‌کسی است‌که علم عروض را برای شعر عرب وضع کرد ونیز اول کسی است‌که کتابی بنام العین درلغت عرب تألیف نمود وفات او دربصره بسال ۱۷۰ واقع شد.

۲ـ انساب سمعانی ومعجم الادباء.

۳ـ ابومحمدالفرغانی از شاگردان طبری بوده است که‌بر کتاب طبری‌ذیلی‌نوشته‌است بنام المذیل یاصله که‌ازبین‌رفته‌است. Encyclopedie de l'islam.

سفرهای تحصیلی طبری ومباحثات ومناظرات او باعلما وحوادثی که برای او در مسافرتها رخ داده است

ازین پیش گفته شد که طبری در آمل مازندران متولد شد وچون بنقل خود طبری پدرش خوابی دیده بود از همان زمان کودکی طبری ، بتعلیم وتربیت وی همت گماشت وازهمراهی بفرزنددر راه تحصیل‌علوم وآداب هیچ دریغ نکرد.طبری مقدمات علمی را در همان آمل نزد فضلای آنجا فراگرفت وپس‌ازآن‌بگردش ومسافرت درداخل وخارج ایران پرداخت و درهرجا عالم وفقیه ومحدثی سراغ داشت بدانجا رهسپارمیشد وفقه وحدیث وادبیات ودیگر علوم متداول‌آن‌عصررا ازآنان فرا میگرفت تابدان‌پایه رسید که براغلب‌دانشمندان معاصرش پیشی گرفت وشهرت وآوازهٔ علمیش‌درشهرهای بزرگ اسلامی آن‌زمان پراکنده شد چنانکه بهرشهری وارد میشد دانشمندان ودانش‌پژوهان آنجا گردش‌را فرا میگرفتند وازمحضر ومجلس درس وبحث اوبهره میگرفتند و درك صحبتش را غنیمت میشمردند . تاآخرالامر ، بغداد ، مرکزخلافت وعلوم ودانشگاههای اسلامی وبزرگترین شهرآباد و پرجمعیت آن عصر را محل اقامت خود قرار داد و بتعلیم و تدریس وتألیف وتصنیف پرداخت .

مسافرت بری

نخستین سفری که طبری برای فراگرفتن ونوشتن علم‌حدیث کرد ، بسوی ری بود . درآن عصرعلم حدیث از مهمترین و رائج‌ترین علوم اسلامی بود و شهرری نیز یکی از مراکز علمی ومحل رفت وآمد دانشمندان ودانش‌پژوهان بود . طبری در ری صحبت ومحضراغلب فقها واساتید را درك کرد ودرآنجا علوم واحادیث بسیاری فراگرفت . ازاساتید مشهور وی در ری یکی محمدبن حمید رازی ودیگری مثنی‌بن ابراهیم ابلّی(۱) است . طبری‌بیشتر علوم خود را درری ازان دوتن فراگرفت چنانکه نوشته‌اند که طبری افزون ازصد

---

(۱) ابلی منسوب به ابله بضم‌اول‌ودوم وتشدید سوم نام شهری بوده است‌نزدیك

هزار حدیث از ابن حمید نوشت چگونگی تحصیل طبری در ری و دولاب قبلاً بیـان شد .

ورود ببغداد

پس ازان طبری رخت سفر بغداد که دران زمـان مشهور به مدینةالسلام بود بست و بران اندیشه بـود که مجلس درس ابوعبدالله احمدبن حنبل(۱) را درك نماید وازوی حدیث بشنود وبنویسد ولی بدین مقصود نرسید زیرا ابن‌حنبل اندکی پیش ازورود طبری ببغداد ازجهان‌رخت‌بربسته بود . طبری در بغداد بخدمت اکثراساتید ودانشمندان رسید واز علمای فقه و حدیث اخبار واحادیث زیاد نوشت ومدتی دران شهراقامت گزید .

مسافرت ببصره و کوفه

طبری پس ازتوقف مدتی دربغداد و استفاده از مجلس درس دانشمندان آنجا بسوی بصره که دران زمان یکی از مراکز علم وادب بود ، رهسپارشد ودربین راه ازعلمای فقه وحدیث شهر واسط (۲) احادیث بسیاری فرا گرفت و نوشت . پس ازان وارد بصره گردید ودرانجا بمجلس درس وبحث علمای معروف وبزرگ راه یافت و از آنان احادیث واخبار زیادی فراگرفت ونوشت . اسامی اساتید و شیوخ طبری را در بصره یاقوت حموی بتفصیل ذکر کرده است وچون درینجا فایده‌ای بردانستن‌آنهامترتب نبود از ذکرآنها خودداری شد .

چون از محضر درس علمای بصره استفادۀ خود را کامل کرد ، بجانب کوفه رهسپارشد وازفقها وعلمای آنجا احادیث زیادی شنید ونوشت .

از معاریف استادان او در بصره ، ابو کریب محمدبن علاء همدانی بوده که از

---

(۱) ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل مروزی یکی از ائمه اربعۀ اهل سنت است و پیروان اوبنام حنبلی معروف میباشند. احمدبن حنبل احادیث بسیاری میدانست و کتابهائی نوشت‌کتاب معروف اوبنام مسند است‌که درآن افزون ازچهل هزارحدیث‌آورده شده است. وفاتش در ۲٤۱ هجری قمری اتفاق افتاد .

(۲) واسط نام چندین شهربوده است ومقصود ازآن درینجا شهری‌است‌که میان‌بصره

بزرگان اصحاب حدیث بشمار میرفته است وازین پیش داستان اورا باطبری ذکر کردیم.

بازگشت ببغداد

چون مدتی در بصره و کوفه اقامت کرد ببغداد بازگشت و شروع بنوشتن احادیث کرد و مدتی درانجا اقامت گزید و بتحصیل وتکمیل علوم فقه وقرآن پرداخت.

مسافرت بمصروشام

پس ازآنکه طبری درشهرهای شرقی ممالك اسلامی باندازهٔ کافی گردش کرد و از محضرعلما و اساتید برخوردار شد، تصمیم گرفت که بشهرهای غربی مملکت اسلامی نیزسفری بکند ومحضردرس اساتید آن بلاد را درك کند. ازینروعزیمت سفرمصر کرد. مصر از همان آغاز صدراسلام ودر دورهٔ خلفای عباسی و فاطمی همیشه یکی از مراکز بزرگان و نامداران علوم اسلامی بود. دربین راه طبری هرجا بیکی ازعلما و اساتید بر میخورد بحضورش میشتافت وازو حدیث میپرسید ومینوشت وهمواره درتحقیق وبحث وفراگرفتن علوم واحادیث بود. چنانکه از فقها و مشایخ نواحی شام و سواحل و سرحدات احادیث بسیاری شنید ونوشت تاآنکه بسال ۲۵۳ وارد مصرشد وهنوز درانجا جمع بسیاری ازمشایخ وعلمای فقه وحدیث باقی بودند ومجامع ومجالس درس وبحث دایروررایج بود. طبری درمصراحادیث زیادی ازمالك(۱) وشافعی(۲) وابن وهب و غیر ایشان نوشت وآنگاه بسوی شام رفت وپس ازتوقف کمی بمصربازگشت.

هنگامی که طبری درمصراقامت داشت، یکی ازعلمای متبحر ونامدار بنام: ابوالحسن علی بن سراج مصری درانجا زمامدارعلم وادب بود وخود درعلوم

---

(۱) مالك بن انس بن ابی عامر از قبیلهٔ قریش ویکی ازچهارامام اهل سنت میباشد. درزمان خود ازرهاد وفقهای بزرگ حجازبشمارمیرفت. کتاب معروفش بنام موطاء میباشد. وفاتش بسال ۱۷۹ درمدینه اتفاق افتاد.

(۲) ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی نیزازقبیلهٔ قریش ویکی دیگر از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است. شافعی معروف بتشیع و محبت حضرت علی علیه‌السلام بوده واشعاری در مدح آن بزرگواربوی نسبت داده شده‌است. کتاب معروفش درفقه بنام مبسوط است. وفاتش

و آداب مهارتی بسزا داشت چنانکه هر کس از دانشمندان و فضلا وارد مصر میشد بدیدن اومیرفت ، وازمحضر او استفاده میکرد . چون طبری وارد مصرشد وبا علما وفقهای آنجاآشنا گردید بزودی شهرت فضل ودانشش بالا گرفت وتبحر او درقرآن وحدیث وفقه ولغت ونحو وشعر آشکار گردید . ابوالحسن سراج بملاقات او رفت و ویرا درهرعلم وفنی مردی دانشمند و با اطلاع یافت چنانکه هرسئوالی ازاومیکرد، جواب وافی ودرست دریافت‌میداشت تا اینکه سخن ازشعر وادب بمیان‌آمد وسراج درین قسمت نیزطبری را ادیب وسخنوری بی‌بدیل وفاضل ودانشمندی کم نظیردید. آنگاه ازشعر طرماح پرسید و درآن هنگام در مصر کسی نبود که از شعر طرماح آگاه باشد، طبری اشعارطرماح را بروفروخواند. پس ابوالحسن ازطبری‌خواهش کرد که قسمتی‌ازاحادیث خود را بروبخواندتا بنویسد وطبری‌خواهش‌اوراپذیرفت.

یاقوت در معجم‌الادباء حکایتی از ابتدای ورود طبری بمصر آورده است که نقل‌آن درینجا خالی ازفایده نیست . نوشته است که : « چنان اتفاق افتاد که محمدبن جریر طبری و محمدبن اسحق‌بن خزیمه و محمدبن نصر مروزی و محمدبن هرون رویانی(۱) درمصر با هم دریك زمان جمع شدند وپس ازمدتی اندوخته وپولشان‌تمام شد وبی‌زاد وتوشه شدند چنانکه دیگر برای امرارمعاش چیزی نداشتند .

پس یك شب درخانه‌ای که سکونت داشتند گرد هم نشستند و قرار گذاشتند که قرعه بکشند بنام هر کس اصابت کند ، ازخانه بیرون رود واز مردم برای یاران خوراکی طلب کند . قرعه بنام محمدبن اسحق‌بن خزیمه بیرون‌آمد . وی از یاران مهلت خواست که وضو بگیرد و نمازحاجت بخواند. یاران موافقت کردند واومشغول نماز شد . در این وقت ناگهان شمعهای بسیاری بدست خادمی نمایان گردید که از جانب والی مصرآمده‌بود . پس ازاینکه خادم داخل خانه شد ، گفت : کدام یك از شما محمدبن نصراست ؟ اورا بوی‌نشان دادند. وی کیسه‌ای که درآن پنجاه دینار بود بیرون‌آورد وبه پسرنصرداد و بازپرسید : که کدام یك ازشما محمدبن جریر است ؟

وچون اورا نشان دادند کیسه‌ای بمثل کیسهٔ نخستین بوی داد . بازپرسید : کدام یك محمدبن هرون است ؟ اورا نشان دادند ، پنجاه دینار نیز بوی داد و بازپرسید : کدام یك محمدبن اسحق بن خزیمه است ؟ گفتند آنستکه نمازمیخواند . چون ازنمازفارغ شد کیسه‌ای که دران پنجاه دینار بود بوی داد ، آن گاه گفت : امیر درخواب بود در عالم رؤیا چنان بر وی ظاهر شد که کسی میگوید : محمدها (محامد) در سختی افتاده‌اند ؛ پس این کیسه‌ها را فرستاد و شما را سوگند میدهد که هرگاه اینها تمام شود ، کسی را بسوی وی گسیل دارید تا بازمبلغی افزونتر ازینها فرستد »

بازگشت ببغداد ومازندران

طبری پس ازآنکه چندی در مصر اقامت گزید و بتحقیق و مطالعه ومباحثه‌مشغول بود، ببغداد باز گشت ودرآنجامشغول نوشتن گردید توقف دربغداد درین‌دفعه زیاد بطول نیانجامید و پس از مدت کمی بسوی طبرستان مولد و موطن اصلی خود باز گشت . پس از بیرون‌آمدن از طبرستان بقصد تحصیل علم و نوشتن احادیث و اخبار ، این نخستین سفروی بود بطبرستان وسفردوم درسال ۲۹۰ اتفاق افتاد . درمازندران مدتی‌توقف کرد وآنگاه باردیگررهسپارشهر بغداد گردید ودر محلهٔ قنطرةالبردان ساکن شد وآوازهٔ دانش وفضلش بالا گرفت واحاطه‌اش بر علوم وتفوقش بر دانشمندان عصر برهمه مسلم گردید .

آغاز برخورد وجدال طبری با حنبلیان وآزاری که از آنان بوی رسید

در رجوع ببغداد ازطبرستان، پیش‌آمدناگواری برای طبری اتفاق افتاد . درآن عصربازارجنگ وجدال مذهب وعقیده وتعصبات شدیدوناشایست عامیانه بین اصحاب فرق مختلفهٔ اسلامی سخت رواج داشت. مجالس ومحاضرعلما وفقها بیشتربستیز وجدال ومناظره دربارهٔ‌حقانیت مذهب وعقیدهٔ خود وابطال مذاهب وعقاید دیگران برگذارمیشد . ازینروعلم کلام ومنطق دران عصررواج بسزا یافت . ازجمله ابتلاآت و اشکالات بزرگی که برای علما وعقلا پیدا شده بود کثرت نفوذ پیروان احمدبن حنبل(۱) که یکی ازائمهٔاربعهٔ

اهل سنت است بود. حنبلیان مردمی متعصب وجامدبودند وعقل و برهان را درامور مذهبی بکار نمیبردند ودرتمام مواضیع ومسائل حتی درمرتبهٔ توحید و اثبات صفات وجودی و عدمی خداوند ـ که باید فقط متکی بدلیل عقل باشد و تعبد و تقلید در آن راه نیابد ـ تعبد صرف را رویهٔ خود قرار داده بودند. و چون در اثبات عقاید سخیفهٔ خود وابطال‌عقاید دیگران پافشاری وسماجت داشتند ازینرو سخت موی‌دماغ و مزاحم فلاسفه و خردمندان وعلما و فقهای سایر مذاهب اسلامی شده بودند و از هیچگونه آزار و اذیت در بارهٔ مخالفان مذهب وعقیدهٔ خود فرو گذار نمیکردند. کم‌کم خلفای عباسی وزمامداران امور نیز کم وبیش بمقتضای سیاست وقت گاهی آنان را برای‌خرد کردن وازبین‌بردن مخالفان‌خود دستاویزقرار میدادند، وهمه‌نوع فشار وشکنجه بحکما وفلاسفه ومخالفان وارد میساختند.

از جمله عقـاید سخیفی که حنبلیان داشتند یکی عقیده بقدمت قرآن بود و دیگری نشستن خداوند بر «عرش». چون‌هیچیك ازعقلا ودانشمندان اسلامی حاضر نبودند عقاید سخیفهٔ مذکورومانندآنهارا ومخصوصاً گمان‌ناشایست«جلوس برعرش» را بپذیرند ازینرو درمعرض اذیت وآزار حنابله قرارمیگرفتند. طبری نیز که خود ازخردمندان ودانشمندان اسلامی بود هرگز زیربار عقاید مذکور نمیرفت ودرنتیجه با ابن حنبل وپیروان قشری اومیانهٔ خوبی نداشت.

هنگامیکه ازسفردومش بطبرستان، بازگشت ووارد بغداد گردید، گروهی ازمتعصبان جاهل حنبلی ازقبیل: ابوعبدالله جصاص وجعفربن عرفه و بیاضی آهنگ وی کردند وروزجمعه درمسجد جامع نزد او آمدند ودربارهٔ احمدبن حنبل و حدیث «جلوس برعرش» ازوی سئوال کردند ابوجعفرطبری درپاسخ‌آنان باکمال‌آزادی و شجاعت گفت: «اما احمدبن حنبل پس خلاف او اعتباری ندارد. و من تا کنون ندیده‌ام که ازوحدیثی روایت شده‌باشد وندیده‌ام برای‌اواصحاب وپیروانی که بسخنان آنان اعتماد واعتباری باشد. واما حدیث «جلوس‌برعرش» پس‌محال است» آنگاه این شعر را خواند:

سبحان من لیس له انیس

و لاله فی عرشه جلیس

« منزه و پاك است خداوندی که یار و همدمی ندارد و نه در عرش او جلیسی وجود دارد » حنابله و اصحاب حدیث چون گفتار اورا شنیدند بروتاختند و دواتهای خود را که افزون ازهزار بود بسوی او پرتاب کردند . ابوجعفر از میان آن گروه متعصب نادان برخاست وداخل خانه‌اش شد . مردم نادان دورخانه‌اش را فراگرفتند واز گوشه و کنار آنجا را سنگباران کردند ، چنانکه بردرخانه‌اش تودهٔ انبوهی از سنگ فراهم شد . درین موقع نازوك صاحب‌شرطهٔ بغداد با جمعی کثیر ازلشکریان سوارشد ومردم را از دور خانه دور کرد و خود یك روز و یك شب برای محافظت ابن‌جریر وخانهٔ وی ازتعرض حنبلیان نادان‌درپیرامون خانه پاس میداد و دستورداد که‌سنگهارا ازدرخانه بردارند . طبری برپیشانی خانهٔ خود شعر سابق‌الذکر :سبحان من لیس له انیس ... را نوشته بود ، نازوك‌فرمان داد که‌آن را پاك کردند و بجای آن‌اشعارذیل را که در مدح احمدبن‌حنبل‌بود واشعاربجلوس برعرش داشت نوشتند:

لاحمد منزل لا شك عال   اذا وافی الی‌الرحمن وافد

فیدنیـه و یقعده کریـماً   علی رغم لهم فی الف حاسد

علی عرش یغلفه بطیـب   علی الاکباد من باغ و عاند

له هـذا المقـام الفرد حقاً   کذاك‌رواه لیث عن مجاهد

ابن خزیمه که ازمعاصران طبری است گفته است ، حنبلیان دربارهٔ طبری‌ظلم کردند و نمیگذاردند هیچکس نزد طبری‌آید و ازو حدیث بشنود .

طبری پس ازآنکه سفرهای بسیاری برای‌طلب علم کرد وازعلما وفقهای‌هر شهری‌علومی‌فراگرفت واحادیثی نوشت، آخرالامردربغداد ـ مرکز خلافت‌اسلامی ـ اقامت گزید ودر آن شهرمشغول تعلیم وتألیف و کارهای علمی بود تاآنکه‌سرانجام

مقام علمی ووسعت معلومات و اطلاعات طبری

چنانکه ازین پیش گفتیم ، در میـان دانشمندان بزرگ ایرانی و نوابغ مشهور اسلامی، در دورهٔ اسلام کمتر دانشمندی از جهت توسعهٔ دایرهٔ معلومات وتبحر در هر یك ازانها مانند طبری برخاسته است . طبری با اینکه در اغلب علوم متداول عصر خود سرشته داشت درهریك نیز تبحر و تخصص داشت و با کثرت تألیفات ـ که سابقه ولاحقه ندارد ـ هریك از کتب او در نهایت اتقان و استحکام است . تمام دانشمندان اسلامی اذعان دارند که کمتر کتابی بصحت واستحکام **تاریخ بزرگ طبری** (درتاریخ عالم) و **تفسیر** بزرگ او نوشته شده است .

ابو محمد عبدالعزیز پسر طبری که خود ازدانشمندان بوده گفته است :

« طبری از حیث فضل و دانش و هوش دارای مقامی بود که هر کس ویرا دیده وشناخته بود منکر آن نمیشد ، زیرا وی چندان از علوم اسلامی جمع کرده بود که هیچکس دیگر بپایهٔ اودرین قسمت نرسیده است و نیز باندازه‌ای کتب ورسالات نوشته است که ازهیچیك ازعلما وفقهای اسلامی آن اندازه کتب نوشته و منتشر نشده است . طبری درعلوم قرآن و قرآت مختلف وعلم تاریخ پیغمبران ، خلفا وپادشاهان وهمچنین ازاختلاف فقهاء با ذکرروایت (چنانکه در کتب: **بسیط** و **تهذیب** و **احکام قرآت** دیده میشود) تبحری بسزا ومهارتی کامل داشت . درروایات کتابهای مذکور بسخنانی که درمیان مردم رد وبدل میشد و باجازاتی که از علما بکسانی داده میشد اعتماد نمیکرد بلکه بعین اسناد مشهور استناد مینمود . طبری در علم لغت و نحو هم فضل و اطلاع کامل داشت چنانکه این قسمت را در کتاب تفسیر و کتاب تهذیب که دران شرح حالش را نوشته تذکر داده است همچنین در علم جدل مهارتی بسزا داشت . نقضهائی که وی برمخالفانش کرده ودر کتبش نوشته است خود بهترین دلیل است که او ازین علم نیز بهرهٔ کافی ووافی داشته است . »

ابوجعفر طبری با اینکه عالمی متبحر و فقیهی جامع و محدثی بی بدیل بود ،

معروف ادب است ، گوید : « پیش ازانکه مردم برای فراگرفتن علوم ادب و اشعار نزد من آیند ، ابوجعفرطبری شعرشعرا را نزدمن میخواند »

ابوالعباس نحوی که‌از معاریف علوم ادبیه است روزی از اصحاب‌خود پرسید چه کسی از علمای نحو در جانب شرقی بغداد باقیمانده است؟ گفتند هیچکس‌باقی نمانده است ، تمام شیوخ و اساتید از میان رفتند آنگاه ابوالعباس بمخاطب خود گفت : حتی جانب شما هم از بزرگان و دانشمندان نحو خالی شده است ؟ جواب داد :آری مگراینکه طبری‌فقیه را جزء علمای‌نحوهم حساب کنیم. ابوالعباس‌پرسید: پسرجریر؟ جواب شنید : آری. آنگاه گفت که وی ازعلمای متبحر و بصیر در نحو « مکتب کوفیین » میباشد. گفته‌اند این‌سخن ازابوالعباس غریب است زیرا وی‌مردی تندخوومغروربود وبرای‌هیچکس شهادت بحذاقت وتبحردرعلمی نمیداد ، وازاینکه دربارهٔ طبری ازعلمی که خود در آن یگانه بود اینگونه شهادت داده است ، دلیل روشنی بر احاطه و اطلاع کامل طبری ازعلم نحو میباشد . داستان ملاقات طبری را با ابوالحسن سراج مصری که از نامداران ومشاهیرعلمای شعروادب بوده است و مذاکره و مباحثهٔ آن دورا در علوم‌شعروادب ازین پیش ذکر کردیم .

طبری در تمام علوم زمان خود دست داشت

چنانکه اشاره شد طبری در اغلب علـوم متداول عصر خود از: حدیث، فقه ، تفسیر، تاریخ ، قرائت قرآن، نحو،لغت ، عروض، شعر، حساب ، هندسه، جبر ومقابله ، منطق ، جدل ، طب مهارت وتبحر داشت و از استادان محسوب میشد . نکتهٔ قابل توجه آنست که طبری در بیشتر علوم مذکوره تألیفات نفیس دارد وهریك ازمؤلفات اودر قسمت خود ازجهت استحکام وصحت مطالب کم نظیر میباشد . طبری بااینکه یك تن فقیه ومحدث وآشنا بعلوم قرآن وقراآت مختلف آن بود ، درعین حال ازعلم طب نیز بهرهٔ وافی واطلاع کافی داشت و اینگـونه وسعت اطلاعات وتخصص وتبحردرعلوم گوناگون برای کمتر کسی از دانشمندان اسلامی بلکه از مردم جهان اتفاق افتاده است .

دربارهٔ تبحروتخصص طبری دریکی یکی ازعلوم مختلفی که فرا گرفته بود چنین نوشته‌اند :

« طبری مانند یك تن عالم بعلوم قرآن بود و چنان مینمود که ازهیچ علمی بهره‌ای ندارد مگر از قرآن و چون یك تن محدث بود که جز حدیث علم دیگری نمیداند .وهمچون‌فقیهی بود که بغیر از فقه از علوم دیگر آگاهی ندارد و مثل عالم نحوی بود که بجز نحو چیزدیگری نمیشناسد ، وچون حسابدانی بود که‌فقط‌علم ریاضی وحساب میداند »

بنابرین‌طبری همچون ذوفنونی بود که درهریك‌ازعلوم و فنون مانندیك تن ذی‌فن تبحر و تخصص داشت چنانکه هر ذی فنی که با وی در مباحثه و منـاظره روبرومیشد چنان گمان میکرد که طبری فقط در همان علم و فن‌تخصص دارد . (۱)

درنتیجهٔ این وسعت اطلاعات وتبحردرعلوم گوناگون بود که ابن‌خزیمه یکی ازدانشمندان هم‌عصر طبری‌دربارهٔ او گفت: « برروی سطح پهناورزمین مردی داناتر

۱ـ طبری ازجهت ذوفنونی وذوفنی مصداق شعر نظامی بوده است :

از پسر جریر نمیشناسم . » هر گاه یکی یکی از آثار علمی طبری را با یکی یکی از کتب و مؤلفات علمای دیگر جمع کنند و آنها را با یکدیگر مقایسه و موازنه نمایند ، آنگاه فضل و رجحان کتب وی بر کتب سایر علما ـ چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت ـ معلوم خواهد شد . سمعانی دربارهٔ طبری چنین نوشته است (۱)

« .... یکی از بزرگان و پیشوایان علمی درمسائل بعقیدهٔ طبری فتوی و حکم میداد، ودر مواقع اختلاف بآراء و عقاید او رجوع میکرد زیرا او را عالم‌تر و متبحرتر میدانست . طبری آن اندازه ازعلوم جمع کرده بود که هیچیك ازدانشمندان عصرش بپایهٔ او نمیرسیدند . طبری حافظ قرآن و آشنا بقراآت مختلف و بصیر بمعانی واحکام آن بود . . . . هم‌چنین درفقه و حدیث مهارت تمام داشت و باقوال صحابه و تابعان و کسانی که بعد از آنان بودند محیط بود . درعلم تاریخ و آشنائی باخبار مردمان گذشته نیز اطلاع کامل داشت ... »

ابن خلکان در تاریخ خود نوشته است : (۲)

« . . . وطبری را مصنفات گرانبهائی است که درفنون عدیده نوشته شده و دلالت دارد بر وسعت علم و بسیاری فضل او. طبری ازائمه مجتهدین بود که ازهیچکس تقلید نکرد . ابوالفرج نهروانی معروف بابن طرار درمذهب پیرو او بود ... »

---

۱ ـ الانساب خطی ـ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

خوی وخلق شخصی وروش ورفتار اجتماعی طبری

طبری نه‌تنها از جهت وسعت معلومات و بسیاری تألیفات وتبحر درانواع علوم و فنون عصر خود کم نظیر بوده است ، بلکه ازحیث خوی وروش زندگی وتهذیب اخلاق ومناعت طبع وبلندی همت ومراعات اصول وقوانین مربوط بتکمیل مراتب نفسانی وحفظ صحت جسمانی ، نیزازدانشمندان کم نظیربوده است . خوی وخلق شخصی وروش ورفتارعلمی واجتماعی طبری شایسته است که سرمشق طالبان دانش وادب قرار گیرد تا آنان را براه نیکبختی و رستگاری رهبری کند . چنانکه بزرگان‌وپیشوایان دین‌دستورداده‌اند که‌انسان‌معتدل‌آنست که هم درتهذیب وتکمیل قوای نفسانی وعقلانی بکوشد وهم مراقبت درصحت و سلامت تن و قوای جسمانی داشته باشد ، طبری نیز کمال مراقبت و رعایت را در بارهٔ تن و روان خود داشت . تکمیل قوای روحانی و فکری همان فراگرفتن علوم و فنون گوناگون و اشتغال دائمی بمطالعه ومباحثه ونوشتن کتب ورسائل وعمل کردن بمعلومات خود و انجام دادن تمام تکالیف و وظایف دینی و اخلاقی بود مراقبت وتوجه ببدن و قوای جسمانی ، رعایت بهداشت واقعی واعتدال در خواب و خوراك و سایر امور مربوط بصحت‌وسلامت بدن بود . بهترین دلیل این مطلب طول عمر وی توأم باصحت کامل وسلامت تمام اعضا وقوای جسمانی و فکری او میباشد ، چنانکه درسن ۸۶ سالگی که وفات‌یافت هنوز بیشترموهای سررویش سیاه وقوایش‌سالم بود وتا همان‌نزدیك مرگ بتعلیم وتدریس وتألیف وتصنیف اشتغال داشت . با این وصف اگر بگوئیم پیروی‌ازروش ورفتارطبری درزندگی‌تحصیلی وعلمی ودرزندگانی‌عادی واجتماعی دانشجویان و طالبان مقامات علمی و اجتماعی را بسرمنزل مقصود رهبری میکنند ، سخنی بگزاف ودور ازحقیقت نگفته‌ایم .

ازین پیش بپاره‌ای ازمحاسن‌اخلاق طبری اشاره کردیم ، اینك نیز برای‌تعمیم فایده وتکمیل مطالب سابق مختصری ازاخلاق وعادات اوراذکرمیکنیم:

ابوجعفر طبری ازجهت رعایت امور مذهبی ، مردی پرهیزگار وپارسا بود و

با نچه علم‌وعقیده داشت عمل میکرد. دراظهارعقاید دینی وعلمی خود کمال‌صراحت لهجه وشجاعت داشت‌وبپیروی ازدستورقرآن کریم : لایخافون فی‌الله لومة لائم ، در مقابل بیان حق و حقیقت از هیچگـونه سرزنش و ملامتی ترس و واهمه نداشت چنانکه درداستان مباحثهٔ او با پیروان احمدبن حنبل این حقیقت کاملا آشکارمیشود .

طبری درامانت‌داری وخلوص اعمال وصدق وصفای نیت وپاکیزگی‌وطهارت نفس وحسن عقیدت ازمردان کم نظیربود . بهترین گواه وشاهد این معنی کتابی است که وی در «آداب نفوس» تألیف کرده است . کتاب مذکور بخوبی مرتبهٔ دینداری وپاکیزگی اخلاق اورا نشان میدهد . طبری باآنکه بیشتر اوقات خود را مصروف کارهـای علمی ازتألیف و تصنیف و املاء احـادیث ومباحثه و تدریس میکرد ، از بجاآوردن اعمال مذهبی وعبادات روحانی اندکی غفلت نمیورزید . گفته‌اند : درهر شب ربعی ازقرآن و گاهی مقدار بسیاری قرائت میکرد .

شکی نیست که تمسك‌باعمال‌روحانی و عبادات مذهبی که از روی بصیرت‌و فهم باشد برای خردمندان‌ودانشجویان‌ودانشمندان بهترین راهی است برای رسیدن بحقائق ودرك مشکلات و معضلات علمی وپاك شدن نفس ازآلودگیها و پلیدیها و ارتقاءآن بعلوالم ملکوتی ونیل بمقامات عالیهٔ انسانی .

بزرگان‌علم وادب کسانی بوده‌اند که در تکمیل و تهذیب قوای نفسانی و پرورش فکروذوق ازراه عبادات بی‌ریا و خالص وخشوع و خضوع در مقابل ذات واجب الوجود ، اقدام کرده اند . در شرح حال بزرگترین فیلسوف و دانشمند اسلامی ، شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا ، نوشته‌اند که درمواقع بر خورد بمسائل غامض ولاینحل فلسفه ، نخست تن خودرا از آلودگیهای ظاهری پاك میکرد ، خودرا شست وشومیداد و وضو میگرفت وآنگاه برای تصفیهٔ روح با کمال خلوص‌وعجز روی بدرگاه‌آفرینندهٔ جهان می‌آورد وبنمازمی‌ایستاد وازین‌راه‌آئینه فکروخردرا ازگرد وغباروآلایشهای طبیعی صیقلی میکرد وصفا وجلا میداد ، پس ازان بفهم ودرك قضایا ومسائل علمی وفلسفی‌ـ که درابتدا لاینحل مینمود‌ـ توفیق‌می‌یافت .

صفا و پاکیزگی تن وروان از راه عمل کردن بدستورات دینی پیدا میشود

درینجا بیمناسبت نیست اندکی درین موضوع بسط سخن داده شود. چون در عصری که ما زندگی میکنیم، «ماده» و افکار مادیگری زیاد توجه و نظر مردمان جهان را بخود معطوف داشته است و تمام امور و شئون زندگی را از نظر مادیگری نگاه میکنند ازین جهت شاید اینگونه حقایق در ابتدای امر بنظر غریب و برخلاف اصول علمی جلوه کند زیرا کسانی که در چهاردیوار تنگ مادیگری فرورفته‌اند نمیتوانند اندیشه و خرد خود را از تنگنای « ماده » و مادیگری خارج سازند و آثار شگرف روح و صفای آن را درك کنند.

بعقیدهٔ نویسندهٔ این اوراق، یکی از بزرگترین علل موفقیت علما و بزرگان پیشین و رسیدن آنان بمدارج عالیهٔ علمی و مقامات شامخهٔ روحانی پاکیزگی روح و جسم آنان از آلودگیها و پلیدیها بوده است. این پاکیزگی تن و صفای روح پیدا نمیشود مگر از راه تهذیب نفس و تزکیهٔ اخلاق و کشتن هوی و هوسهای شیطانی و غلبه‌دادن عقل خود را براحساسات و تمایلات نفسانی. راه راست و آسان برای رسیدن باین نتیجه پیروی ازدستورات بزرگان و پیشوایان دین و انجام‌دادن وظایف و تکالیف دینی است مخصوصاً عبادات که اگر با خلوص نیت و صفای عقیدت و با جمع بودن شرایط انجام شود بیشك موجب پاکیزگی و نورانیت روح و خرد آدمی میشود. درینجا نمیخواهم فقط ازراه تعبد و حدیث و خبر فواید ایمان و دینداری را بیان کنم بلکه چون بحث و گفتگوی ما در بارهٔ علل رسیدن دانشمندان پیشین بمقامات عالیهٔ علمی است، این موضوع را نیز ازراه علمی تجزیه و تحلیل میکنم.

با تن سالم و روح پاك بهتر میتوان بدرجات عالیهٔ علمی رسید

معلوم است که علوم وفنون از نوع معقولات و معنویات است و مفاهیم و معنویات مستقیما با عقل و روح انسان سروکار دارند، پس هرچند روح آدمی صافی تن و عقل و خردش کمتر آلوده

بآلایشهای مادی و پلیدیهای طبیعی باشد بمعقولات نزدیکتر میشود و برای درك آنها مهیاترمیگردد. و هر چند فرورفتگیش درامور مادی زیادترباشد و تن و قوای جسمانیش آلوده بناخوشیها و پلیدیهای طبیعی وروح وعقلش آلوده بناخوشیهای معنوی وهوی وهوس و آز و آلودگیهای دیگر باشد از معقولات و امورِ معنوی دورتر می افتد. آن کس که فراغ خاطروصفای روح و پاکیزگی جسم داشته باشد بدان مقام میرسد که حقایق بی پرده برومکشوف ومشکلات ومعضلات بی وساطت اسباب وعلل مادی بوی اشراق و الهام میشوند. درنتیجه آن فرد شاخص و یگانه‌ای که صفـای روح و سلامت عقلش از همه بیشتراست یعنی مـولای متقیان و سرور پرهیزکاران حضرت علی علیه‌السلام بدان درجه میرسد که میگوید و حق میگوید: **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** (اگر پرده هائی که میان ما وحقایق فاصله است از میان برود برعلم ویقین من چیزی افزوده نخواهد شد).

باری ازموضوع دور نیفتیم، امید است از همین فشرده و خلاصه‌ای که ذکر شد طالبان حقیقت ودانش را بهره و سودی حـاصل گردد و راه رسیدن بمقصود و هم‌آهنگ کردن تن وروح خود را با علوم و فنون برآنان آشکار ونمایان گردد. اینك برگردیم بشرح حال ورفتارطبری که از همین راه بدان درجهٔ علمی و زهد و تقوی رسید که شمه‌ای ازان بیان وپارهٔ دیگربیان میشود.

عبدالعزیزپسرمحمد طبری گفته است: «ابوجعفر، ظاهری ظریف و نظیف وباطنی پاکیزه ومصفی داشت. درمعاشرت دارای خلق وخوئی نیکوبود وهمواره ازحال جمیع اصحاب ومعاشرانش جویا میشد. درخوراك و پوشاك ورفتار و گفتار دارای ادب نیك وپسندیده بود. با همگی دوستان ویارانش با روئی گشاده و چهرهٔ متبسم سخن میگفت وگاهی با نیکوترین وجهی باآنان بشوخی ومزاح میپرداخت ولطائف وظرائف ذوقی و ادبی میگفت.

بسا اتفاق می افتاد که میوه‌ای برای اوهدیه می آوردند واو سخنان بسیار در

ازعادات واخلاق طبری آن بود که هرگاه کسی برای او هدیه‌ای میفرستاد، اگرمیتوانست عوض آن را بفرستد وجبران احسان بنماید، آن را میپذیرفت وتلافی میکرد ودرغیراین صورت از قبول آن خودداری میکرد واز هدیه فرستنده بوجه نیکوئی پوزش میخواست.

یکی ازثروتمندان آن زمان بنام ابوالهیجاء پسرحمدان سه هزاردینار برای طبری فرستاد، چون طبری را بران نظر افتاد در شگفت شد و گفت: «آنچه را که بمکافات و جبران آن توانائی ندارم نمیپذیرم. کجا مرا توانائی است که ازین مبلغ زیاد جبران کنم؟!» بوی گفتند که غرض از اهداء این دینار ها نزدیکی بخداوند وتحصیل اجروثواب است. ولی طبری خود داری از قبول کرد وآن را برای صاحبش باز پس فرستاد.

ابوالفرج بن ابوالعباس اصفهانی کاتب نزد ابوجعفر طبری آمد وشد داشت و کتابهای خود را پیش او قرائت میکرد، روزی ابوجعفر از وی خواست که برای ایوان کوچکی بوریائی ببافد ابوالفرج اندازهٔ ایوان را گرفت و پس‌ازچندروز بوریا را ساخت ومحض تقرب وارادت تقدیم ابوجعفر کرد. چون ازخانه بیرون‌شد، ابوجعفرپسرخود را خواند وچهاردیناربوی داد که بابت بهای بوریا بابوالفرج دهد. ابوالفرج از گرفتن پول خودداری کرد، طبری نیزازقبول حصیرامتناع ورزید مگر اینکه ابوالفرج دینارها را بگیرد.

دیگرازحکایاتی که دلالت برمناعت و بزرگواری طبری دارد، حکایت ذیل است که یکی ازمعاصران طبری نقل کرده است:

ابوعلی محمدبن عبیدالله وزیر، اناری بعنوان هدیه نزد طبری فرستاد. طبری آن را قبول کرد و درمیان همسایگان خود پخش نمود. چون زمانی ازین واقعه گذشت، وزیرمذکور، زنبیلی که درآن کیسه‌ای بود ودرمیان کیسه ده‌هزار درهم بود بسوی طبری گسیل داشت وباآن رقعه‌ای فرستاد که دران درخواست کرده بود

گفت : « اگر طبری خود هدیه را بپذیرد چه بهتر والا ازو درخواست کنید که آن را درمیان یاران ودوستانش که استحقاق دارند قسمت کند » سلیمان گوید : کیسه را برداشتم و بدرخانهٔ طبری رفتم ودررا کوبیدم ، وطبری ازپیش با من آشنا و مأنوس بود وچنان عادت داشت که هرگاه بعد ازمجلس درس بدرون خانه میرفت هیچکس نمیتوانست بروواردشود مگر برای کارفوری وضروری ، زیرا اوقاتش مستغرق در تصنیف وتألیف ومطالعه بود گفته است : بوی پیغام دادم که ازجانب وزیر برسالت آمده‌ام ازینرو بمن اذن دخول داد ، پس نامهٔ وزیررا بوی دادم ، نامه را گرفت ولی از گرفتن درهمها خودداری کرد و گفت: «خدا اورا ومارا بیامرزد ، بوی سلام رسان وبگو برای ما همان انارراباز فرست . گفتم : درهمها را در میان یارانت بکسانیکه مستحق میباشند پخش کن ورد هدیهٔ وزیرمکن . گفت: وزیربهترازمن بحال مردمان آشناست . اگرمیخواهد بمحتاجان بخششی کند خود میتواند . »

طبری گاهی اشعاری میخوانده است که از مضامین

شعر طبری

آنهانیز میتوان بمکارم اخلاق و مناعت نفس و عفت و پاکیزگی اخلاق او پی برد. مورخان و نویسندگان معین نکرده‌اند که اشعار از خود طبری است و یا از دیگری زیرا بکلمه «انشاء» که احتمال هردو وجه را میدهد تعبیر کرده‌اند.

دور نیست که اشعار از خود طبری باشد، زیرا چنانکه از این پیش در «مقام علمی طبری» بحث کردیم، طبری درعلوم ادبیه نیز مهارت و حذاقت داشت و از اشعار شعرای عرب چه از دورهٔ جاهلیت و چه از عصر اسلام باندازهٔ کافی حفظ داشت.

در نکوهش از نخوت و تکبر ثروتمندان و اظهار زبونی و مذلت فقیران این دو بیت را میخوانده است:

خلقان لا ارضی طریقهما — تیه الغنی و مذلة الفقر

فاذا غنیت فلاتکن بطراً — و اذاافتقرت فته علی الدهر

«دو خوی مرا ناپسندیده است: یکی تکبر درهنگام بی نیازی و دیگری اظهار بیچارگی در موقع نیازمندی»

«پس هرگاه بی نیاز شوی متکبر و سرکش مشو و چون فقیر گردی درمقابل روزگار سربلند بایست»

در بزرگواری طبع و مناعت نفس این اشعار را میخوانده است:

اذا اعسرت لم اعلم رفیقی — و استغنی فیستغنی صدیقی

حیائی حافظ لی ماء وجهی — ورفقی فی مطالبتی رفیقی

ولو انی سمحت ببذل وجهی — لکنت الی الغنی سهل الطریق(۱)

«هرگاه تنگدست گردم، دوستم را آگاه نمیکنم، من اظهار بی نیازی میکنم و دوستم بی نیاز میشود.

«شرمم نگهدارندهٔ آبروی من است، ورفق و نرمی که در خواستن میکنم بهترین رفیقم میباشد اگر من هم آبروی خودرا برای بدست آوردن پول از دست میدادم بزودی پولدار میشدم»

(۱) ابن خلکان نوشته است: درمجموعه‌ای این اشعار بطبری نسبت داده شده است.

طبری خود گفته است که احمدبن‌عیسی علوی مکتوبی برای او فرستاده بود که در آن این اشعار نوشته شده بوده‌است : (۱)

الا ان اخوان الثقاة قلیل　　فهل لی الی ذاك القلیل سبیل ؟
سل الناس تعرف غثهم عن سمینهم　　فکل علیه شاهد و دلیل

« همانا دوستان امین و استوار کم‌هستند . آیا برای من به این« کم » راهی «هست ؟ازمردمان جویاشو تاخوب و بدآنان را بشناسی،همگی دلیل و شاهد این مدعی میباشند »

طبری در پاسخ او این اشعار را نوشته است :

یسیئی امیری الظن فی جهد جاهد　　فهل لی بحسن الظن منه سبیل؟
تأمل امیری ما ظننت و قلته　　فان جمیل القول منك جمیل

«امیرمن درباره کوشش کوشش کننده‌سوءظن دارد ،آیا برای من راهی بحسن ظن او هست ؟

بیندیش، امیرمن ، در آنچه گمان کردی و گفتی زیرا گفتار نیك‌از تو نیکوست.»

رعایت حفظ صحت و آداب غذا خوردن طبری

ابو بکر بن کامل که از شاگردان و اصحاب طبری بوده است، شرحی مبسوط دربارهٔ آداب غذا خوردن طبری و نظافت و پاکیزگی و رعایت امور بهداشتی او نقل کرده است که چون خالی از فایده نیست، در اینجا بنقل مختصری از آن قناعت میکنیم. گفته است: من هیچکس را نظیفتر و پاکیزه‌تر در غذا خوردن از ابوجعفر ندیدم. هرگز در مجلسی صدای دماغ وی شنیده نشد و هرگز کسی آب دهان و بینی اورا ندید و نیز کسی ندید که ابوجعفر قسم بخورد و یا غلطی بر زبانش جاری گردد. طبری از خوردن چربی خودداری میکرد و گوشت خالص قرمز را میخورد و همیشه آنرا با کشمش می‌پخت. از خوردن کنجد و عسل خودداری میکرد و میگفت آن دو معده را فاسد و دهان را بدبو میکنند و نیز میگفت خرمای خشك معده را فاسد و چشم را کم نور و دندانها را ضایع میکند. کسی بوی گفت من در تمام مدت عمرم از آن میخورم و جز خوبی از آن چیزی ندیده‌ام. طبری گفت خرما دربارهٔ تو هیچ فرو گذار نکرده است. چه میخواهی دربارهٔ تو بکند بیشتر از آنچه کرده است؟! گفته‌اند کسی که این سخن را بطبری گفت دندانهایش ریخته و چشمش کم نور و جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود.

یاقوت حموی نیز بتفصیل چگونگی غذاخوردن طبری را نوشته و مطالبی بیان کرده است که دلالت بر اطلاع کامل طبری از مبانی و مبادی علم طب دارد و نیز حاکی از آنست که وی بقواعد و دستورات طبی و حفظ الصحه عمل میکرده و معالجات سودمندی دربارهٔ خود و دیگران کرده و نتیجهٔ مطلوب گرفته بوده است. هم چنین یاقوت شرح داده است که طبری از چه غذاهائی دوری میکرد و زیانهای آنها را بیان مینمود و بچه نوع غذا رغبت داشت و چگونه غذا را ترتیب میداد. برای آگاهی بیشتری مراجعه شود بکتاب ارشاد الاریب الی معرفة الادیب (معجم الادباء)

☆☆☆

مذهب و معتقدات محمد بن جریر طبری

این اندازه مسلم است که طبری در زمان حیات متهم بتشیع و دوستی حضرت علی علیه‌السلام و ائمه اطهار بوده است. در نتیجهٔ همین اتهام پس از مرگش، از ترس عوام و متعصبان اهل سنت و جماعت، اورا درشب دفن کردند (۱) آنچه تأیید میکند تمایل او را بتشیع آنستکه مردم طبرستان و گیلان از همان اوایلی که بدین مقدس اسلام درآمدند اکثر آنان شیعی مذهب بودند و بدوستی اهل بیت شهرت داشتند ازینرو یکی از پناهگاههای شیعیان وسادات علوی درزمانهائی که خلفای اموی وعباسی در صدد آزار و افناء آنان بودند، جبال طبرستان و گیلان بود. سلاطین آل بویه نیز که خود شیعه پاك اعتقاد بودند وازمذهب شیعهٔ اثنی عشری ترویج میکردند از گیلان برخاسته بودند.

درعصری که طبری نشو و نما یافت مردم طبرستان عموما پیرو حضرت علی علیه‌السلام واولاد بزرگوار او بودند. ازمجموع این قرائن میتوان استنباط کرد که طبری نیز از جهت تأثیر محیط وخانواده و پرورش ابتدائی قطعاً شیعه و یامتمایل بتشیع بوده است ولی معلوم نیست که برفرض تشیع طبری ویاتمایل او بتشیع، معتقدات وی دربارهٔ صحابه وخلفای راشدین همچون معتقدات شیعه‌های دوازده امامی بوده است؟ از حکایات وقضایائی که درتاریخ زندگانی وی دیده میشود چنان برمی‌آید که اگر هم تمایل بمذهب شیعه داشته است، نسبت بخلفای راشدین و صحابه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله نیز بدبین نبوده وآنان را گرامی میداشته است. مگر اینکه بگوئیم تجلیل وی ازخلفا وصحابه از راه تقیه بوده است واین گمان درپاره‌ای از موارد چندان دور ازحقیقت نمی نماید زیراچنانکه معلوم است شیوع مذهب تسنن در زمان طبری آنهم درمرکز خلافت اسلامی ودردربار خلیفه درنهایت شدت بود ومخالفان آن مذهب بویژه شیعیان دوازده امامی هیچگونه آزادی اظهارعقاید وعمل نمودن بآداب ومراسم مذهبی خود نداشتند وازینرو برخی از علمای آن عصر که محققاً شیعه بوده‌اند، بظاهر خودراهمرنگ دیگران میکردند واز تقیه خودداری نمینمودند.

ممکن است طبری نیز که محل اقامتش بغداد ، مرکز خلافت اسلامی واجتماع علما و مفتیان بزرگ اهل سنت و مدارس ومجامع تدریس وتدرس بروفق مذهب اهل سنت بود ، خواهی نخواهی بظاهر خودرا همرنگ عموم قرارداده بوده است .

نویسندهٔ این اوراق در بارهٔ طبری و کسانیکه مانندوی در نظر ما مشتبه هستند واز شرح احوال وعقاید آنان بطور قطع ومسلم نمیتوانیم مذهب و معتقدات آنان را بدست بیاوریم ولی در گوشه و کنار تاریخ زندگانی آنان اشارات و کنایاتی دیده میشود که حاکی از تمایل آنان بمذهب تشیع است ، چنان عقیده دارد که قطعاً طرف تشیع آنان رجحان دارد زیرا اگر کسی فی الحقیقه معتقد باین مذهب نباشد هیچ دلیل منطقی وعقلائی وجود ندارد که در عصری که همهٔ مردمان برخلاف مذهب مذکور هستند وتمایل وتظاهر بدان مذهب موجب ضررها وخسارات مالی وجانی واعتباری است معهذا کسیکه معناً وباطناً معتقد ومتمایل بآن مذهب نیست ، اظهار میل به آن مذهب کند وجسته و گریخته وباشاره وتلویح حقانیت آن مذهب وعلاقه وتمایل خود را بدان برساند ویابطرزی سخن گوید که در آن ایهام وابهام باشد چه آنکه اگر در حقیقت اینگونه کسی معتقد بمذهب تسنن باشد ، هیچ ترس وواهمه‌ای از اظهار عقیدهٔ باطنی خود ندارد بلکه آنرا موجب سرافرازی وافتخار میداند ولی در غیراینصورت ناگزیر است که سخن در پرده گوید و از راه اشاره و ایهام گاهی معتقدات باطن خود را بیان کند .

از اینگونه کلمات وسخنان دوپهلو وایهام‌دار در گفتار اغلب کسانی که مشتبه هستند از قبیل : طبری ، نظامی ، سعدی وغیرایشان زیاد دیده میشود .

اینك پس از ذکر این مقدمه مختصر ، مطالب و قضایائی را کــه مورخان و محققان دربارهٔ مذهب ومعتقدات او نوشته‌اند دراینجا نقل و داوری را بــذوق سلیم خوانندگان واگذار میکنیم: تذکر این نکته دراینجا لازم است که طبری در فروع احکام ومسائل فقهی خودمذهب خاصی داشت که ازمجموع احادیث واخبارو کلمات فقها ومحدثان استنباط کرده و درفروع از هیچیك از ائمه اربعهٔ اهل سنت که مدار

احکام ومسائل درمذهب اهل‌سنت بستگی بگفته آنان دارد پیروی نمیکرد و چنانکه در سابق اشاره کردیم ، درزمان طبری وبعداز او جمعی از علماء که بنام «جریریه» معروف شده‌اند درفروع ومسائل فقه ازطبری پیروی میکردند .

نقل عقاید دیگران در بارهٔ مذهب و معتقدات طبری

عبدالعزیز بن محمد طبری گفته است : (۱)
« ابوجعفر طبری در قسمت عمدهٔ مذاهب و آراء خود بران راه میرفت که پیشینیان وعلما بران راه رفته بودند . وی کاملا بآداب وسنن دینی عمل میکرد وازمخالفت پیشینیان شدیداً احتراز مینمود ودرین روش هرگز ازملامت وسرزنش مردم باکی نداشت و دست از عقیدهٔ خود بر نمیداشت ... و نیز بامعتزله درعقایدی که آنان برخلاف جماعت داشتند مخالف بود ....»

درموضوع جبر واختیار واعمال وافعال بندگان چنین عقیده داشت که :

« . . . هرچه درعالم از افعال بندگان وجود دارد مخلوق خداست وآنچه را که خداوند باهل ایمان از استطاعت وتوفیق بر کارهای نیك عطا کرده‌است غیراز آن است که باهل کفر ازعقل داده‌است ، وخداوندبرقلوب بندگانی که کافر شده‌اند مهرنهاده است تامجازات کفر آنان داده شود . »یاقوت حموی پس‌ازذکر این‌عقیده بطبری شدیداً اعتراض کرده وچنین گفته است : « این عقیده طبری جداً نادرست وغلط است زیرا اگر خداوند قبل‌از کفر کفار بردل آنان مهرنهاده باشد ، کاری ظالمانه انجام یافته است واگر بعد از کفر ختم کرده باشد پس ختم بر مختوم است (یعنی تحصیل حاصل لازم‌می‌آید) وچنین قولی راهیچکس ازاهل‌سنت و جماعت نگفته است واین‌قول رافضیان (شیعه‌اثنی عشری) ومعتزله است قبحهم‌الله!»

نویسنده این اوراق گوید ، اعتراض یاقوت حموی برطبری بیشترناشی ازجنبهٔ تعصب خشك‌مذهبی است که‌یاقوت‌حموی بدان متصف‌بوده‌است‌زیراچنانکه‌مورخان و محققان درشرح‌حال یاقوت‌نوشته‌اندوشواهدزیادی‌از کتب‌خوداودردست‌است،یاقوت باآن مرتبه فضل واحاطهٔ برتاریخ عمومی‌وتاریخ رجال وبزرگان وجغرافیای‌مسالك وممالك معهذا مردی بوده است متعصب وجامد وچون از کوچکی عقاید خاصی در وی تزریق شده بوده باهمان‌عقاید نشوونما یافته‌است ازاینرو هرعقیده‌ای که‌مخالف عقاید خود میدیده است جداً انکار میکرده ودرصددرد واعتراض برمی‌آمده است

---

(۱)

چنانکه نسبت بطبری نیز همین عمل را کرده است . از لهجه و لحن وی مشهور است که تعمق زیاد در اصل گفتار طبری نکرده بلکه چون عقیدهٔ مذکور را منتسب برافضیان و معتزله میدانسته است و با رافضیان براثر همان پرورش ابتدائی کمال عداوت داشته و حتی این عداوت را بجائی رسانده که نسبت بمولای متقیان وامیر - مؤمنان نیز شهرت ببغض وعداوت پیدا کرده است ازین جهت ازهمان آغاز امر دامن همت برای رد آن بر کمر بسته و باآوردن عبارت رکیك «ردئی یعنی زشت» دراول ونفرین« قبحّهم الله» در آخر چماق تکفیر را برسر طبری وروافض ومعتزله فرو کوبیده است . این روش و اخلاق آمیخته بتعصب جاهلانـه بهیچوجـه شایستهٔ دانشمندان و دانش پژوهان نمیباشد و بزرگترین آفت تحقیق میباشد .

طبری دراظهار عقیدهٔ بیان شده امری واقعی وحقیقتی ثابت را خواسته است روشن سازد - وازنظر واقع بینی وحقیقت پژوهی طبری درین عقیده مصاب است. آیا یاقوت حموی میتواند انکار کند که یك تن بودائی ، هندو ، بت پرست، گاو پرست، ستاره پرست وهزاران کسان دیگر که درنظر او کافر محسوب میشوند وشقی واهل دوزخ بشمار می آیند ازهمان آغاز وجود و ابتدای رشد و شعور بردین بود ایاهندو ویابت پرستی وغیره بزرك میشوند وفکر وعقیدهٔ بودائی وبت پرستی درسرشت آنان رسوخ می یابد ویك تن مسلمان شیعی یاسنی از همان آغاز امر برخلاف کفار پرورش می یابد وبزرك میشود ؛ کلام مأثور درمیان شیعیان که بااصول روانشناسی و علم پزشکی امروز مطابقت دارد یعنی حدیث مشهور : الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه نیز حکایت ازهمین معنی وعقیده دارد .

طبری عقایدش درباره قضاوقدر وجبر واختیار بیشتر متوجه جبر وقدر میباشد- وهر عاقل ومتفکری نیز پس از تفکر وتأمل وتجربه وممارست درامور وشئون این جهان بهمین نتیجه میرسد- وی چنان عقیده داشت کـه «آنچه را خطا کـرده است نمیتوانسته است در آن براه صواب برود و در آن چه براه راست و درست رفته است نمیتوانسته است در آن خطا کند وجملگی آنچه درعالم کون وفساد جریان دارد باراده ومشیت آفریدگار جهان است .»

ابوعلی گفته است : «طبری در مسئلهٔ امامت معتقد بامامت ابـوبکر ، عمر ، عثمان وعلی (رضی‌الله‌عنهم) بود و در موضوع« تفضیل» (۱) پیروی از اصحاب حدیث داشت وهر کس را از هرمذهبی که مخالف او بود تکفیر میکرد واخبار وشهادات آنـان را قبول نمینمود واین عقیدهٔ خودرا در کتاب **شهادات** ودر کتاب رساله ودر اول ذیل المذیل ذکر کرده است (۲)

درباب ارث نیز رای خاصی داشت . در آنجا که قول حضرت رسول اکرم را ذکر کرده است که : « مسلم ارثش بکافر و کافر ارثش بمسلم نمیرسد ونیز مردمان دو مذهب مختلف از یکدیگر ارث نمیبرند » (۲) چنین گفته است که دو کافر از یك دین که دارای دومذهب باشند نیز از یکدیگر ارث نمیبرند بنابرایـن پیروان مذهب یعقوبی ازدین نصاری از پیروان مذهب ملکی ازهمان دین ارث نمیبرنـد و همچنین ملکی از نسطوری. ونیز پیروان مذهب شمعتی از دین یهود از پیروان مذهب سامری از همان دین ارث نمیبرند وهمچنین پیروان مذهب عنانی از پیروان مذهب شمعتی - بنابرین وقتی پیروان کلیساها و کنیسه‌های مسیحی ویهودی از حیث مذهب ومسلك اختلاف داشته باشند ازیکدیگر ارث نمیبرند . درین عقیده اوزاعی نیزاز طبری پیروی کرده است .

دربارهٔ مذهب طبری این بحث‌را خاتمه میدهیم بنقل قول مرحوم سیدمحمدباقر چهارسوئی اصفهانی اعلی‌الله مقامه صاحب کتاب نفیس روضات الجنات . وی درضمن

---

(۱) عده‌ای ازاهل سنت باآنکه معتقد بتقدم ابابکر وعمر وعثمان درخلافت ظاهری برحضرت علی علیه‌السلام میباشند ولی ازنظر فضل وعلم وتقوی ونزدیکی بحضرت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌واله حضرت علی ع را افضل واعلم و از همه میدانند واین طائفه معروف به «مفضله» میباشند .

(۲) کتابهای مذکور در دست نیست که بتوان از آنها معتقدات و مذهب طبری را بطور قطع ویقین بدست آورد کتاب ذیل المذیل نیز که دردست است بازمورد حاجت‌را نمیتوان ازآن استفاده کرد زیرا آنچه ازآن درذیل تاریخ طبری چاپ شده است منتخبی بیش نیست وقسمت اول آن چاپ نشده است .

(۳) لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم ولا ... [illegible]

شرح احوال طبری در بارهٔ مذهب او چنین مینویسد :

« . . . ولی در پیش من شبههٔ بزرگی است در بارهٔ مذهب ابو جعفر طبری بلکه بودن او از اهل مذهب حق (یعنی شیعه) نزد من رجحان دارد بدلایل ذیل :

اول - طبری از شهری بوده است که مردمان آنجا ازقدیم معروف بتشیع بوده‌اند و در این مذهب کمال تصلب و تعصب داشته‌اند بویژه در زمان پادشاهان آل بویه .

دوم - اقدام وی بتألیف کتابی در بارهٔ حدیث «غدیر خم» در صورتیکه عموم اهل سنت و مخصوصاً متعصبان این طایفه بهیچوجه راضی بنوشتن اینگونه کتب نیستند.

سوم - پیروی نکردن طبری درفروع از هیچیك از مذاهب چهار گانه اهل سنت که تمام سنیان پیرویکی از آن مذاهب میباشند وغیر از طبری هیچکس را از اهل سنت سراغ نداریم که پیرویکی ازمذاهب چهار گانه نباشد . بااین وصف هیچگونه دلیل و باعثی برای این امور وجود ندارد مگر اینکه بگوئیم که طبری هر چند بظاهر از نظر رعایت جانب خلفاء و بزرگان دولت که همگی مذهب اهل تسنن داشتند ، تظاهر بمذهب اهل سنت داشته است ولی در باطن از پیروان مذهب تشیع بوده است . . . » (١)

☆☆☆

(١)

بخش دوم

آثار علمی طبری

کتبه انجم لها زاهرات
موذنات رسومها بالدثور
(ابن اعرابی درمرثیهٔ طبری)

از ین پیش گفتیم درمیان علمای ایران و اسلام کمتر کسی باندازهٔ ابوجعفر طبری درزمینه‌های گوناگون کتب ورسالات تألیف وتصنیف کرده است. در میان آثار علمی طبری دو کتاب از همه مشهورتر است وبعداز طبری همواره در میان ارباب فضل ودانش مورد استفاده بوده است وبمطالب آن استناد میجسته‌اند. این دو کتاب گذشته از جهت امتیازات واختصاصات معانی ومطالب، ازحیث کمیت ومقدار نیز برسایر مؤلفات طبری برتری دارند. دو کتاب مذکور عبارتند از:

۱ ـ التاریخ الکبیر یاتاریخ بزرك مسمی به «تاریخ الرسل والملوك واخبارهم ومن کان فی‌زمن کل واحد منهم»

۲ ـ تفسیر بزرك مسمی به «جامع‌البیان عن تأویل القرآن».

درین بخش ازین رساله دربارهٔ دو کتاب مذکور ـ تا آنجا که درخور این رساله است ـ بتفصیل سخن میرانیم ودربارهٔ دیگر کتب ورسالات و مؤلفات طبری نسبت باهمیت موضوعات دربارهٔ بعضی توضیح وشرح مختصری ایراد ودربارهٔ بعضی فقط بذکر نام وعنوان قناعت میکنیم.

۱ـ تاریخ بزرگ

پیش از آنکه بشرح و بیان اختصاصات و مزایای کتاب مذکور بپردازیم، چون کتاب نامبرده از کتب اولیه‌ای است

در آمده است ، شایسته است مختصری در بارهٔ پیدایش فن تاریخ نـویسی در میان مسلمانان و مصادر و مآخذ تواریخ اسلامی و انواع و طبقات تـواریخ متداول در میان مورخان و تذکره نویسان اسلام ، نگارش دهیم .

چگونگی پیدایش تاریخ در اسلام

عربها پیش از اسلام چنانکه همهٔ مورخان گفته‌اند از جهت تمدن وسیاست وشوکت واقتدار وثروت ونیز ازحیث علوم و فنون وصنایع فقیرترین و ضعیف‌ترین ملل وامم بودند. طبعاً درفن تاریخ نویسی که خود یکی از علوم سودمند است نیز دستی نداشتند و اثری از خود بیادگار نگذاشتند.

چون اسلام ظاهر گردید، درنتیجهٔ تعالیم عالیه پیشوای بزرگوار اسلام عربها درمدت کمی ازآن مقام پست بیرون آمدند وبدرجات شامخ تمدن نایل شدند وبا قوی‌ترین و متمدن‌ترین ملل آن زمان یعنی ایران وروم بنای جنك ومبارزه را گذاشتند ودراندك مدتی آن‌دو کشوربزرك را زیر سیطره‌ونفوذ اسلام‌درآوردند. شهرهای بزرك وآباد ایران وروم یکی پس‌از دیگری بدست مسلمانان گشوده‌شد وطولی نکشید که مردم آن شهرها مسلمان وخود شهرها رنك‌اسلام‌بخود گرفت.

این جهانگشائی و گشودن شهرها وبسط و توسعهٔ تمدن و علوم اسلامی در میان سایر ملل موجب آن شد که مسلمانان نیاز خودرا بعلم‌تاریخ - مانندسایرعلوم درك کنند وبرای نوشتن شرح حال بزرگان‌دین وتعیین ایام و سنواتی که درآنها حوادث وقضایائی مربوط باسلام واقع شده ونیز تاریخ صدور احکام ونظایراینهادر صدد نوشتن تاریخ ونشر آن برآیند.

دانشمندان ایرانی نخستین مورخان اسلام بودند

چنانکه مترجمان و نویسندگان اغلب‌علوم و آداب اسلامی ازمیان‌دانشمندان‌ایرانی‌بوده‌اند، پیشقدمان تاریخ نویسی در اسلام نیز ایرانیان بوده‌اند (۱)

عربهای صدراسلام بیشتر علاقه وتوجهشان بمشاغل کشوری ولشکری‌بود و از اشتغال بعلوم وادبیات و فنون جمیله خودداری میکردند و رغبتی بکارهای علمی نداشتند.

علل شیوع ورواج‌علم تاریخ وپیداشدن‌مورخان زیاد درمیان مسلمانان‌امور

زیادی بوده است از آن جمله آنکه چون مسلمین اشتغال بجمع قرآن و احادیث و نوشتن تأویل و تفسیر قرآن داشتند محتاج شدند بتحقیق اماکن و حالات کسانی که در آیات یا احادیث بدانها اشاره شده بود ازینرو در صدد برآمدند که نخست «سیرت نبوی» را جمع کنند زیرا بانوشتن سیرت نبی اکرم این مقصود بعمل می‌آمد (۱)

نخستین کسانی که سیرهٔ نبوی نوشتند

نخستین کسیکه بتدوین و تألیف « سیرهٔ نبوی » پرداخت محمدبن اسحق (وفات ۱۵۱ هجری) بود که کتاب خود را برای منصور تألیف کرد (۲) حاجی خلیفه صاحب کتاب کشف‌الظنون نوشته است که محمدبن مسلم زهری (وفات ۱۲٤) کتابی در «مغازی جنگها » تدوین کرده بوده است بنابرین تألیف وی پیش از ابن اسحق خواهد بود زیرا او پیش از ابن‌اسحق به بیست سال واندی وفات یافته بوده است .

قدیمترین کتاب جامع ومشروحی که در سیرهٔ نبی‌اکرم نوشته شده ودر دست است کتاب سیرهٔ عبدالملك بن هشام (۲۱۳هجری) معروف به «سیرهٔ ابن هشام » است . مطالب این کتاب بیشتر نقل از ابن‌اسحق است وتا کنون چندین بار در کشورهای عربی چاپ شده است .

پیدایش تواریخ دربارهٔ فتح شهرها

پس از آنکه مسلمین شهرهائی گشودند و خراج و مالیات مطابق احکام اسلامی برمردمان آن‌شهرها نهادند اختلافی در کیفیت فتح پاره‌ای ازشهرها پیدا شد که بزور گشوده شده است یابصلح یابزنهار - ومطابق فقه اسلام خراج گرفتن ازملل غیرمسلم که شهرهای آنان بدست مسلمانان گشوده‌شده‌است‌درهریك از احوال‌مذکوره‌اختلاف دارد ودر هر مورد حکم ودستور خاصی برای گرفتن خراج رسیده است - ازینرو مسلمانان ناگزیر شدند که دربارهٔ چگونگی فتح هریك از شهرها بحث وتحقیق

---

(۱) جزء سیم تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی‌زیدان

(۲) ابن‌الندیم در کتاب الفهرست ابن‌اسحق راغیرموثق میداند . مینویسد که کتاب او درنزد علمای حدیث اعتباری نداردودرمطالب کتاب‌بیشتر بگفتهٔ علمای یهود ونصاری اعتماد کرده است

کنند و نتیجهٔ تحقیقات خودرا در کتب ورسالاتی تدوین نمایند . در نتیجه کتب بسیاری در بارهٔ فتح هرشهری نوشته شد از قبیل فتوح الشام وفتوح العراق ابومخنف لوط بن یحیی وابوعبدالله محمدبن عمرواقدی (٢٠٧ - ١٣٠ هجری)و کتاب فتوح مصرو مغرب تدوین عبدالحکم (وفات ٢٥٧ هجری) وفتوح بیت المقدس وفتوح خراسان و کتاب خبر بصره و فتح آن تألیف ابولحسن علی بن محمد معروف به مدائنی (١٣٥-٢١٥ هجری)(١) پس از آن بتدریج دامنهٔ تالیف کتب تاریخی روبتوسعه گذارد و موضوعات بزرگتر شد چنانکه کم کم فتوح ممالك و کشورها در یك کتاب نوشته شد مانند کتاب فتوح البلدان یا فتح الامصار تألیف بلاذری (وفات ٢٧٩ هجری) که از بهترین ومؤثق ترین کتب تاریخ در بارهٔ فتح شهرها بدست مسلمانان میباشد .

هرچند تمدن وحضارت اسلام روبفزونی مینهاد ووسعت ممالك اسلامی بیشتر میشد وعلوم وفنون وادبیات بسط وتوسعه می یافت احتیاج مسلمین بعلم تاریخ وشعب وانواع آن که عبارت ازتذکره وتراجم احوال بزرگان ودانشمندان از هرطبقه باشد زیادتر میشد زیرا بواسطهٔ تحقیق درمسائل قرآن وحدیث و نحو و صرف و دیگر علوم که درمیان مسلمین رشد ونمو می یافت وروبتوسعه ورواج میگذارد وهمچنین بحث وتحقیق درسندهای احادیث وجدا کردن احادیث صحیح ازضعیف مجبورشدند که تحقیق درحال روات سندهای حدیث کنند ومقام ومرتبهٔ آنان را از حیث ثقه و مورد اعتماد بودن یاضعیف بودن معین کنند ازین جهت راویان هرفنی را بطبقاتی تقسیم کردند و برای هرطبقه تراجم وتذکرهٔ احوال نوشتند ازقبیل :

طبقات الشعراء ـ طبقات النحویین ـ طبقات الفقهاء ـ طبقات الفرسان ـ طبقات المحدثین ـ طبقات المفسرین ـ طبقات اللغویین ـ طبقات المتکلمین ـ طبقات النسابین طبقات الاطباء ـ طبقات الندماء وغیرها .

از آنچه ذکر شد معلوم گردید که درمدت کمی علم تاریخ وشعب آن درمیان مسلمانان توسعه ورواج بسیار گرفت ونگارش تراجم احوال وتذکرهٔ دانشمندان از هر

آغاز پیدایش تاریخ عمومی در میان مسلمانان

قـرن دوم هجری و نیمهٔ اول قرن سوم سپری گردید و هنوز کتب تاریخ مسلمین منحصر بهمان « سیره » و « فتوح » و « مغـازی » و « طبقات » بود.

پیدایش تواریخ‌عمومی و تاریخ‌عالم ازقبیل : تواریخ امم جهان و تاریخ‌شهرها و کشورها چه‌از امم وملل قدیمه و چه ازملل جدید بعدازین تاریخ در میان مسلمین رواج یافت.

نخستین کسیکه در «تاریخ عمومی» کتاب تدوین کرد ابن واضح مشهور به «یعقوبی» است و کتاب تاریخ او نیز شهرت به «تاریخ یعقوبی» دارد. این کتاب دردو جزء چاپ شده است : یك‌جزء در تاریخ امم و ملل قدیم مانند : ایران ، روم، هنود، یونان و غیرایشان . جزء دیگر درتاریخ اسلام‌از آغاز ظهور پیغمبراکرم‌تاروزگار خلافت معتمد عباسی که در ۲۵٦ بخلافت نشست.

بعدازتاریخ یعقوبی، «تاریخ بزرك» تألیف‌ابو جعفر محمدبن جریرطبری مفسر ومورخ شهیر که مورد بحث وتحقیق‌درین رساله میباشد نوشته شد که از آغاز خلقت تا حوادث سال ۳۰۲ هجری را در بر دارد.

بعداز دو تاریخ مـذکور ، کتاب تاریخ مروج‌الذهب مسعودی (وفات ۳٤٦ هجری) تألیف گردید که درآن علاوه برذکر تاریخ عالم ، تـوصیف بلاد و بحار و حیوانات وجبال وجزائر شده وبرحسب دولتها وامتهـا مرتب گشته است .این کتاب چاپ شده ودردسترس میباشد.

تا قرن هفتم هجری چندان ترقی محسوسی درنوشتن کتب تاریخ عمومی در میان مسلمانان پیدا نشد وبرتواریخ مدونه پیش مطلب قابل ذکر و اعتنائی افزوده نگردید تاآنکه کم کم دول اسلامی عرب درگوشه و کنار رو بانقراض گـذارد. دولت وخلافت عباسی در عراق ، دولت فاطمیین در مصر ودولت امویین دراندلس

اسلامی داخل دوره و عصری جدیـد شدند ازینرو درصدد تدوین اخبار و حوادث اعصار وقرون گذشته برآمدند واز کتب ونوشته‌های دانشمندان و مـورخان قرون اولیه اسلام برای پایه گذاری کتب مفصل تاریخ استفاده بردند و آنها را مـرتب و مبوب کردند چنانکه مطالب زائد وسلسلهٔ اسناد واسامی روات را حذف نمودند و آنچه ازقضایا وحوادث‌تاریخی‌مربوط بعالم که در آنها ذکرنشده بودبر آنهاافزودند ودر نتیجه کتابهای بزرك ومشروح در تاریخ اسلام ودر تاریخ عمومی جهان‌بوسیلهٔ دانشمندان اسلامی نوشته شد.

از کتب‌مشهور ومفصل‌در تاریخ‌یکی کتاب کامل‌التواریخ‌تألیف شیخ‌عزالدین علی بن‌محمد معروف به ابن‌اثیرجزری (وفات ٦٣٠ هجری) است. این کتاب مشتمل است برمطالب تاریخ طبری بحذف اسناد و اختصار نصوص مطول. پس از ذکر مطالب کتاب‌تاریخ‌طبری رشتهٔ تاریخ وبیان حوادث را تاقرن هفتم هجری که‌خودش زندگی میکرده کشیده است ونیز مطالبی دربارهٔ خلفای اموی که درغرب‌واندلس سلطنت میکرده‌اند وطبری درتاریخ خود ازآنان یاد نکرده بود، در تـاریخ خود اضافه کرده است.

این کتاب دارای ١٣ مجلداست وچندین بار بچاپ رسیده وازمآخذمهم‌تاریخ در نظر دانشمندان اسلامی و غیراسلامی میباشد. (١)

بعد از ابن‌الاثیر، ابوالفداء (وفات ٧٣٢ هجری) کتاب کامل رامختصر کرد وبسیاری از اخبار ادبا وعلما واخبار عرب جاهلیت رابرآن‌افزود(٢)

☆☆☆

---

(١) بگفتهٔ کاتب چلبی مؤلف کتاب نفیس کشف‌الظنون، کتاب کامل‌التواریخ بوسیلهٔ مولانا نجم‌الدین‌طارمی که‌ازاعیان‌دولت میرزا میرانشاه پسرامیر تیمور گورگانی وده است، باشارهٔ آن پادشاه بفارسی ترجمه شده بوده است

اینك که مختصری در بارهٔ چگونگی پیدایش علم تاریخ در میان مسلمانان وانواع وشعب تاریخ ذکر شد، برمیگردیم بشرح و بیان کتاب تاریخ طبری ونقل عقاید و گفتهٔ دانشمندان ومورخان بزرك دربارهٔ این کتاب:

ارزش تاریخ طبری وچگونگی جمع آوری مطالب آن

کتاب تاریخ طبری از کتب بسیار سودمنداست که در تاریخ عمومی جهان و در تاریخ اسلام نوشته شده است. این کتاب از نظر صحت و اتقان مطالب در تمام قرون اسلامی، پس از مؤلف، مورد استناد واستفادهٔ مورخان ومرجع افاضل ودانشمندان بوده است. تاریخ طبری مشتمل است براخبار و حوادث پادشاهان وپیغمبران سلف ووقایع ایام و روزگار آنان از ابتدای این جهان تا سال ۳۰۲ هجری (۱)

در حوادث ووقایع قبل از اسلام، شرحی مبسوط وممتع در بارهٔ سلسلهٔ پادشاهان ایران از ابتدای تاریخ ایران وذکر تاریخ هریك از سلسله‌ها ونام هریك از پادشاهان مطابق کتب سیرالملوك یا شاهنامه ایراد کرده است. در بارهٔ سلسلهٔ ساسانیان که نزدیکتر بزمان مؤلف بوده‌اند ومآخذ وروایات بیشتری در بارهٔ آنان در دست بوده است، مفصل‌تر بحث کرده ومطالب این قسمت روشن‌تر وسودمندتر است.

مصنف در آغاز کتاب پس‌از ذکر خطبه وستایش آفریدگار دوجهان ومدح خاتم پیغمبران وخاندان واصحاب وجانشینان آن بزرگوار چنین گفته است:

«خوانندهٔ این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب‌می‌آوریم بروایات واسنادی است که از دیگران، یکی پس از دیگری، بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت میکنم ویا سند روایت را بایشان میرسانم نه‌آنکه در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی شده باشد ...»

چنانکه ملاحظه میشود مؤلف کتاب کمال امانت وصداقت را از خود نشان میدهد ونسبت بتاریخ امم وملل قدیمه که جز نقل سینه‌بسینه از گذشتگان بایندگان

(۳) در کشف الظنون تا سال ۳۰۹ یعنی یك سال قبل از وفات طبری نوشته

و حفظ کـردن نسلهای بعدی آنچه را از نسلهای قبلی شنیده‌اند راه دیگری برای ضبط قضایا و حوادث تاریخی نبوده، خودش باین موضوع تصریح کرده است ، و نیز چون درروایات و اخبار تاریخ قدیم بسیاری مطالب غریب ودور از ذهن و خارج از موازین طبیعی دیده میشود ازینرو مؤلف کتاب نیز چون خود متوجه این‌معنی بوده است در مقام اعتذار از ذکر این مطالب چنین میگوید :

« اگر ناظران وشنوندگان اخبار این کتاب ببرخی داستانها و قصه‌ها برخورند که عقل وجود آنها را انکار کند و سامعه ازشنیدن آنها تنفر حاصل نماید ، نباید بمن خرده گیری وعیبجوئی کنند چه آنکه اینگونه اخبار را دیگران و پیشینیان برای ما نقل کرده‌اند ومانیز آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آوردیم .»

مؤلف در ابتدای کتاب شرحی مفید درخصوص کیفیت و کمیت زمان‌وتعریف آن ذکر کرده پس‌ازآن ببیان حادث بودن زمان پرداخته و ثابت کرده کـه محدث آن خداوند میباشد ، سپس دربارهٔ نخستین مخلوق بر وفق احادیث و اخبار که قلم است سخن گفته وداستان حضرت آدم وحوا وچگونگی فریب‌دادن ابلیس آنان را بیان کرده است . بعد بذکر قصص و تاریخ یکی یکی از پیغمبران اولوالعزم وغیر اولوالعزم وپادشاهان‌ایران وروم وملوك‌الطوائف پرداخته تاآنکه رشتهٔ تاریخ را بمولدومبعث‌حضرت‌رسول‌اکرم ونبی خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسانده‌است. پس‌ازآن‌تاریخ‌حیات حضرت پیغمبراکرم ونسبت شریف آن‌بزرگوار وازواج واولاد وجنگهاوحوادث و قضایای زمـان آن‌حضرت و سیرهٔ آن بزرگوار وخلفا وصحابه وتاریخ اسلام را بتفصیل تا سال ۳۰۲ هجری قمری شرح داده است (۱) روش تـاریخ‌طبری در ذکر حوادث ووقایع بعداز اسلام سال بسال است از روی تاریخ هجری .

طبری خود کتاب مذکور را تا حوادث سال ۲۹۴ برای‌شاگردان واصحابش تدریس کرده وبآنان اجازهٔ نقل داده است .

ابن‌جوزی ـ بنقل صاحب کشف الظنون ـ گفته است : « تاریخ طبری دارای مجلدات بسیار بوده وآنچه بمارسیده است مختصری از مفصل‌است .»

چنانکه ازین پیش نیز اشاره شده طبری هریك از تفسیر و تاریخ بزرك را نخست درسی‌هزار ورق نوشته بود و چون شاگردانش از درازی آن تعجب کردند وخواستار اختصار شدند هریك از آن دو کتاب را در سه هزار ورق خلاصه کرد..

یاقوت حموی در کتاب معجم‌الادباء گفته است: «... این کتاب از جهت‌شرف وبزرگی دردنیا بی‌نظیر است ودرین کتاب بسیاری از علوم دین ودنیا فراهم شده است و اوراق‌آن نزدیك به پنج‌هزار میباشد.»

طبری کتاب دیگری در تاریخ تألیف کرده و نام آن را ذیل‌المذیل گذارده است، این کتاب‌در حقیقت دنبالهٔ کتاب تاریخ بزرك‌او وجزء اخیر آن کتاب محسوب میگردد. کتاب اخیر در بارهٔ شرح‌حال‌اصحاب‌حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که در حال حیات آن حضرت یا بعد از آن وفات یافته و یا بقتل رسیده‌اند بعد بذکر تابعان و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند پرداخته است تامیرسد باساتید وشیوخی که‌خوداز آنان حدیث وروایت‌شنیده است. در بارهٔ‌هریك مختصری از اخبار و عقایدومذاهب آنان نیز آورده است واز ارباب فضل ودانش که بمذهب‌وعقیدهٔ ناشایستی منسوب شده‌اندودرواقع‌از آن‌عقیده ومذهب بری‌میباشند ازقبیل‌حسن بصری، قتاده‌وعکرمه وغیر آنان دفاع کرده است. طبری درسال ۳۰۰ هجری از نوشتن این کتاب فراغ یافته است.

بگفتهٔ یاقوت حموی ذیل‌المذیل بهترین وسودمندترین کتابی است که‌درنوع خود نوشته شده است وطلاب وافاضل اهل علم درآن میل ورغبت‌زیاددارند و عدد اوراق آن به هزار ورق میرسد.

گفتار مورخان و دانشمندان در بارهٔ تاریخ طبری

کتاب تاریخ طبری از جمله کتب پر ارزش و سودمندی است که از زمان تألیف تـا کنون همواره ارزش ومقام خود را حفظ کرده ومورد توجه و استناد و استشهاد دانشمندان و مورخان بوده است. مورخان اسلام و غیر اسلام در تمام این مدت که متجاوز از هزار سال میشود از کتاب مـذکور استفاده نموده و آن را مرجع ومأخذ خود قرار داده‌اند.

مسعودی در مقدمهٔ کتاب نفیس وپرارزش خود بنام مروج‌الذهب پس از نام بردن جمع بسیاری ازمورخان وشمردن کتب هریك از آنان باذکرمزایاواختصاصات آنهاچنین مینویسد:

«... واماتاریخ ابوجعفرطبری که‌برتری‌بر کتب دیگرتاریخ دارد وافزونتر از آنهاست، جامع انواع خبرهاوآثاروحاوی اقسام فنون وعلوم میباشد.

این کتاب دارای محسنات وفوایدزیاداست و نفعش بتمام‌طالبان وپژوهندگان تاریخ و آثار گذشتگان میرسد. مؤلف‌این کتاب فقیه عصر وزاهد و پرهیزکار زمان خود بوده است وعلوم فقهاء ودانشمندان شهرها واخبارمحققان‌سیر و آثار بوی‌منتهی گردیده بوده‌است...» (۱) مورخ علامه‌ابوالحسن علی‌بن‌ابوالکرم معروف به‌ابن اثیرجزری در مقدمه کامل‌التواریخ خود نوشته است:

«... وابتدا کردم بتاریخ بزرگ تألیف امام ابوجعفر طبری زیرا کتـاب مذکوردر نزد عموم محققان مورد اعتماد ودرموارد اختلاف محل‌رجوع‌میباشد... ومن ازمیان همگی مورخان بطبری اعتماد کردم‌زیراوی ازروی حق وصواب‌درین فن‌پیشوا وازروی حقیقت و واقع جامع‌علوم وفنون میباشد...» (۲)

* * *

(۱) مروج‌الذهب مسعودی چاپ پاریس

(۲) کامل‌التواریخ ابن اثیر جلداول چاپ مصر

اهتمام دانشمندان اروپا بطبع و نشر تاریخ طبری واستفادهٔ از آن

شهرت و رواج کتاب تاریخ طبری تنها در میان مسلمانان و استفاده از آن منحصر بآنان نبوده است بلکه اززمانی که غربیان بعلوم و فرهنگ وآثاردرخشان اسلامی وشرقی آشنا شدند و در صدد کسب واقتباس برآمدند کتاب مذکور نیزمورد استفادهٔ آنان قرار گرفت وبرای بحث و تحقیق از تاریخ عالم و تاریخ اسلام بدان کتاب مراجعه کردند . گروهی از مستشرقین کتاب تاریخ طبری را بزبانهای اروپائی ترجمه و تلخیص کردند تادانشمندان و محققان کشورهای آنان بیشتر از آن استفاده کنند . مستشرق معروف دخویه M . D . Goeje با جمعی ازمحققان وعلمای هلاند در سال ۱۸۷۹ میلادی بطبع و نشراین اثر بزرگ پرداختند ودرسال ۱۹۰۱ میلادی چاپ آن درده مجلد بپایان رسید. جلد دهم مشتمل برمدخل و حواشی و نسخه بدلهاوتصحیحات و تعلیقات میباشد . در همین تاریخ مستشرق دانشمند دیگر نولد که M . Noldeke از کتاب مذکور قسمت مربوط بتاریخ ایران قبل از اسلام یعنی سلسلهٔ ساسانیان را استخراج کرد و ترجمه نمود . ترجمهٔ مذکور خود کتابی سودمند میباشد . (۱)

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی

کتاب تاریخ طبری را ابوعلی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی در سال ۳۵۲ که هنوز نیم قرن از وفات طبری نگذشته بوده است بفارسی ترجمه وتلخیص کرده است(۲)

« این کتاب چنانکه درمقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده است وتمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر انکه نام روات و اسناد

۱ـ کتاب : متفکران اسلام تألیف بارون کارای فرانسوی ـ Les Penseurs de l' islam - Par : Barron Carra de Vaau

۲ـ نویسندهٔ این رساله در بارهٔ « خاندان بلعمیان » رسالهٔ جداگانه نوشته و دران راجع بمزایا واختصاصات ترجمهٔ تاریخ طبری که بوسیلهٔ وزیردانشمند ابوعلی بلعمی

پیاپی از آن افکنده شده است واز ذکر روایات مختلف دریك مورد که دراصل عربی ذکرشده مترجم احتراز کرده وازاختلاف روایتها ، بریك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظررسیده اکتفا جسته است ونیزهرجا که روایتی ناقص یافته است آن را از مأخذهای دیگر درمتن کتاب نقل کرده واشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود وما آن را آوردیم مانند مقدمهٔ مفصلی از بدو تاریخ یا داستان بهرام چوبین درسلطنت هرمزونظایر اینها ... » (۱)

ازان چه گفته شد روشن گردید که ابوعلی بلعمی وزیر دانشمند در حقیقت بترجمه خشك ومقید اکتفا نکرده وبرخی فصول را نسبت باصل کتاب مقدم‌ومؤخر قرارداده است هم‌چنین بتعبیرخود گاهی «بیرون از کتاب پسرجریر» اخبار وتاویلات فلسفی وحکایات وقصصی دربارهٔ پیغمبران آورده است .

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری مأخذ ومرجع بسیاری ازترجمه‌های دیگر تاریخ طبری مانند ترجمه بترکی و ترجمه بعربی شده است زیرا بواسطهٔ اطناب و تفصیل تاریخ طبری وزیادی حجم آن واختصار وشیوائی ترجمهٔ بلعمی اولی موجب زحمت وعسرت استنساخ و کسالت و ملالت خوانندگان و دومی سهل‌التناول برای نوشتن وشیرین و شیوا برای خواننده است .

یکی ازمستشرقان فرانسوی بنام‌دوبو Dubeaux بران شد که ترجمهٔ بوعلی رابفرانسه‌ترجمه کندواین کاررا شروع کرد ومستشرق‌دیگرفرانسوی‌بنام زوتامبرك M . Zotemberg کارناتمام اورا دنبال کرد وبانجام رسانید(۲)

مؤلف کتاب متفکران اسلام دربارهٔ ارزش این کتاب چنین نوشته است :

« عبارات کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری فصیح تر وشیواتر از متن عربی است و یکی از گنجینه‌های نفیس نثرقدیم فارسی شمرده میشود. بلعمی درمجلد اول‌وقسمتی ازمجلد دوم کتاب خود تا اندازه‌ای بحوادث وقضایای تاریخی صورت داستان وقصه

---

۱ ـ جلد دوم سبك شناسی تألیف ملك‌الشعراء بهار .

۲ ـ متفکران اسلام

داده است وازینرو خواننده با کمال میل ورغبت بخواندن آن میپردازد . باقی مجلدات شامل مطالب تاریخی وحاوی فوائد مهمی است » .

در ینجا بحث و تحقیق در بارهٔ تاریخ طبری راخاتمه میدهیم و برای اینکه خوانندهٔ این رساله تااندازه‌ای ازچگونگی مطالب تاریخ طبری آگاه شود و نیز در پارهٔ از موارد که ابوعلی بلعمی در ترجمه خود اضافاتی آورده است ترجمه را بااصل مقایسه کند ، چند قسمت از مجلد اول را که شامل تاریخ قبل از اسلام است بفارسی ترجمه میکنیم و چندمورد از ترجمهٔ ابوعلی را نیز عینا در ینجا نقل و خودمانیز همان مورد را از تاریخ طبری ترجمه میکنیم :

در جزء دوم تاریخ طبری که بیشتر از پادشاهان ایران از کیانیان و اشکانیان و ساسانیان بحث کرده است ، شرح مبسوط و سودمندی درباره والیان و فرماندهانیکه از جانب شاهنشاه ایران در خاك حیره (عراق عرب) و خاك حمیر (یمن) حکومت کرده‌اند نوشته‌است از آن جمله در بارهٔ حاکم یمن در زمان خسروپرویز چنین مینویسد:

مروزان فرمانده ایرانی از جانب هرمز در یمن

« از هشام بن محمد شنودم که : هرمز پسر انوشیروان « زین » را که حاکم یمن بود عزل کرد و «مروزان» رابجای او بر گزید . «مروزان» زمان درازی در یمن فرمانروا بود چنانکه دارای فرزندانی شد و فرزندانش بسن رشد و بلوغ رسیدند. یمن دارای ناحیهٔ کوهستانی بود بنام « مصانع » . درزمان « مروزان » مردمان آن ناحیه بنای سر کشی و مخالفت گذاردند و از دادن مالیات و خراج خود-داری کردند . در مدخل دژمحکم مصانع کوه بلندی وجود داشت کـه صعود بدان ممتنع بود نزدیك آن کوه ، کوه مرتفع دیگری بود که میان آن دو بریدگی و دره عمیقی وجود داشت که عبور از آن نیز مشکل بود و بخاطر کسی نمیرسید که بتواند از آن تنگه بگذرد . مروزان برای سر کوبی مردم مصانع بدان ناحیت لشکر کشید. چون بدانجا رسید و وضع طبیعی آنجارا دیددریافت که جز از یك دروازه بدان دژ راهی نیست وآن دروازه را نیز همیشه یك تن نگهبانی میکند. مروزان برای دست یافتن بآن دژ محکم بر کوهی که برابر دژ بود بر شد و تنگترین فاصله میان دو کوه را در نظر گرفت

وتنها راه رسیدن بدژرا درعبوراز آن قلهٔ مرتفع که تا زمین فاصلهٔ زیادی داشت دید. پس بلشکریانش فرمان داد که در دو صف قرار گرفتند. آن گاه بفرمان او همه یك باره فریاد بر کشیدند و خود مهمیز براسب زد واسب را از آن تنگه جهانید، و برروی دژ قرار گرفت. مردم حمیر یعنی ساکنان دژ که این کار شگفت ودلاوری مروزان رادیدند بزبان حمیری گفتند این شیطان است. پس مروزان دژ را گشود و مردمان آنجا را سر کوبی و کوشمالی سخت داد. بفرمان او مردم دژ بازوهای یکدیگررا بستند آن گاه آنان را ازدژفرود آورد و گروهی را کشت و جمعی را اسیر کرد. پس نامه‌ای بخسرو پرویز شاهنشاه ایران نوشت و داستان سر کوبی مردم مصانع را گزارش داد. خسرو از تدبیر وشجاعت اودرشگفت شد وفرمان داد هر که را خواسته باشد دریمن بجای خود بگمارد و خود بپایتخت رهسپار گردد.

مروزان دو پسر داشت که یکی از آن دو بشعروادب عرب علاقه و میل فراوان داشت و اشعار عرب را حفظ میکرد و میخواند و نامش «خُرّخُسره» بود و دیگری از اسواران (۱) بود که بپارسی سخن میگفت و چون ایرانیان و دهقانان لباس میپوشید(۲). مروزان خره خسره را که از پسردیگرش بیشتر دوست میداشت بجانشینی خود بر گزید وبسوی پایتخت روانه شد لیکن در بین راه اجلش فرا رسید ودریکی از بلاد عرب در گذشت. جنازهٔ اورا در تابوتی گذاردند و نزد خسرو فرستادند خسرو فرمان داد تابوت را در دخمه‌ای نهادند و برروی آن نام مروزان و داستان شجاعت و تدابیر اورا در گرفتن دژمصانع برآن ثبت کردند.

پس از آن بخسرو آگاهی رسید که خره خسره بزی عرب در آمده و بفرهنگ وادب وشعر عرب توجه وعلاقه دارد ازاینرو ویرا عزل کرد و «باذان» را بجای او بر گزید وباذان آخرین کسی است که از طرف شاهنشاهان ایران بریمن فرماندهی داشته است ...»

---

(۱) ایرانیانی که دریمن ساکن شده بودند، در کتب سیر و تواریخ عربی بنام اساوره خوانده شده اند واین کلمه جمع اسوار است که اکنون سوار میگوئیم.

(۲) در کتب قدیمی فارسی وعربی دهقان بعموم ایرانیان ومخصوصاً به نجبا و بزرگان ایرانی گفته میشده است.

طبری پس از ذکر این قسمت از تاریخ مینویسد که خسرو پرویز در آخر سلطنتش بنای بدرفتاری و ستمکاری با مردم گذارد و در نتیجهٔ زیادی اموال و جواهر و متاعهای نفیس که در خزانه جمع کرده و شهرهای بسیاری که گشوده بود تکبر و نخوت و حرص پیدا کرد و اموال مردم را بزور از آنان میگرفت که همین امور موجب شورش ایرانیان و بر تخت نشاندن شیرویه و از بین بردن پرویز گردید.

دربارهٔ وسعت کشور ایران در زمان خسرو پرویز و بسیاری تجملات و شکوه دربار خسرو، طبری شرح مبسوطی مینویسد که دراینجا ترجمهٔ قسمتی از آن آورده میشود.

وسعت کشور ایران در زمان خسرو پرویز و شکوه و جلال دربار او و سبب زوال سلطنتش

« از هشام بن محمد شنودم که خسرو پرویز چندان سیم و زر در خزانه انباشته بود که در خزانهٔ هیچیك از شاهان دیگر آن اندازه مال و متاع فراهم نشده بود.

لشکریان خسرو تا قسطنطنیه و افریقیه پیش رفته بودند. وی زمستانها در کاخهای مدائن بسر میبرد و تابستانها در شهرهای بین مدائن و همدان.

گفته‌اند که در شبستان او دوازده هزار زن و کنیزك و در اصطبلش نهصد و نود و نه فیل وجود داشت وی علاقهٔ بسیاری بجواهر گرانبها و ظروف نفیس و اشیاء تجملی داشت. برخی دیگر از مورخان گفته‌اند در شبستان او هزار زن عقدی و هزاران کنیزك و پرستار برای خدمت و خوانندگی و خنیاگری وجود داشته است. سه هزار مرد نیز کارهای خصوصی او را انجام و تمشیت میدادند..

بفرمان خسرو در شهرها آتشکده‌ها ساختند و دوازده هزار هیربد در آتشکده‌ها بمراسم مذهبی و زمزمه (۱) میپرداختند.

خسرو در هجدهمین سال پادشاهیش فرمان داد که آمارگران آنچه خراج و مالیات و سایر درآمدها از شهرهای ایران و کشورهای تابعه جمع آوری شده است شمارش کنند و باو گزارش دهند. آمارگران بعرض شاهنشاه رسانیدند که در آن سال چهار صد و بیست ملیون درهم جمع آوری و بخزانه تحویل شده است ...!

---

(۱) زمزمه درمیان زرتشتیان عبارت بوده‌است از کلماتی که درهنگام ستایش آتش

بفرمان پرویزدرشهرتیسفون خزانه‌ای برای مالیات وخراج و سایر اموال بنا نهادند ونام آن را «بهار حفردخسرو» گذارد وتمام سیم وزر و سایراموال را بدان خزانه انتقال دادند ... درخزانه خسرو باندازه‌ای سیم وزروجواهروجامه های نفیس وسایراشیاء قیمتی فراهم شده بود که‌جز خدا کسی شمارهٔ آن‌را نمیدانست.

خسرومردم را حقیروخوارمیشمرد واین سزاوارپادشاه خردمند و دوراندیش نیست. ازجمله کارهای زشت وناپسند او که گستاخی در برابرخداوند شمرده میشدآن بود که‌برئیس پاسبانان کاخ پادشاهی که «زادان فرخ» نام داشت‌فرمان قتل‌عام زندانیان را داد . زندانیان را شماره کردند، تعداد آنان به سی وشش هزارتن رسید . زادان فرخ از کشتن‌آنان خودداری کرد وبرای تأخیردراجرای فرمان دلیلهائی نزد پرویز آورد . خسرو بارفتارهای بد وناشایست دشمنی مردم کشورخود را بی جهت متوجه خود ساخت .

نخستین رفتاربدش‌آن بود که مردمان را خوار وبزرگان را حقیرشمرد.

دوم‌آنکه « فرخان زاد » راکه مردی ناپاك و پست بود برمردم مسلط کرد .

سوم آنکه فرمان قتل عام زندانیان را داد .

چهارم‌آنکه‌فرمان‌دادجمعی‌را که‌ازنزدهرقل‌امپراطورروم‌فرار کرده وبایران پناه‌آورده بودند ، بقتل رسانند .

این سوء رفتاروستمکاریهای پرویزسبب شد که جمعی ازبزرگان بجانب بابل رفتند ودرآن هنگام شیرویه پسرپرویزبا برادرانش‌درآنجابودند و گروهی‌ازمربیان بدستورپرویزبتعلیم وتربیت‌اومیپرداختند... مردمی که‌ازپایتخت‌آمده‌بودند روبسوی شیرویه‌آوردند" وشیرویه درشب وارد شهر«بهرسیر» (۱) شد وزندانیان‌آنجا راآزاد ساخت . زندانیان‌آزاد شده ومردمی که ازروم فرار کرده وخسروفرمان قتل‌آنان‌را داده بود همگی درپیرامون شیرویه‌جمع‌شدندوفریادزدند:«شاهنشاه قباد»(۲) ازآنجا بسوی پایتخت روانه‌شدند وچون‌نزدیك کاخ‌شاهی‌رسیدند پاسبانان ودربانان همگی گریختند وپرویزراتنها گذاردند . پرویز ازترس بباغی که نزدیك قصربود و « باغ

(۱) بهرسیر چنانکه ازتاریخ طبری برمی‌آید شهری بوده‌است نزدیك مدائن .

هندوان» نامیده میشد پناه برد. عده‌ای دردنبالش بجستجو پرداختند تا آنکه درماه آذر وروزآذر (۱) باودست یافتند وبزندانش انداختند. شیرویه داخل پایتخت‌شدو بزرگان دوراو جمع شدند واورا بتخت شاهی نشاندند. شیرویه کسی نزد پدرفرستاد واورا ازکارهای زشت وناستوده‌اش توبیخ وسرزنش کرد.

ونیزازهشام‌بن محمد شنودم که خسروپرویزدارای‌هجده پسربود وبزرگترین آنان شهریارنام داشت که «شیرین» اورا بفرزندی پذیرفته بود. منجمان پرویز گفته بودند که بزودی یکی‌از فرزندان او دارای‌پسری‌خواهد شد که نقصی‌درتن خواهد داشت وانقراض شاهنشاهی‌ساسانی‌بدست او ودرزمان اوخواهد بود. ازینرو پرویز پسران خودرا ازنزدیك شدن بزنان منع کرده‌بود مدتی‌سپری شدوهیچیك ازپسران او اجازه نزدیکی‌بزنان نداشتند تااینکه شهریاربشیرین شکایت کرد و میل و علاقهٔ خودرابزن اظهارداشت واجازه‌خواست که زنی باختیاراو گذارند والاخودراهلاك خواهدکرد. شیرین بوی پیغام داد که نمیتواند زنی‌دراختیاراو گذارد مگرزنی‌باشد که اززشتی وپستی کسی‌میل نزدیکی باونکند. شهریار پاسخ داد هر زنی که باشد برای او یکسان‌است. پس شیرین کنیزی راکه حجامتش میکرد نزد شهریارفرستاد گفته‌انداین کنیزازاشراف زادگان ونجبابوده است ولی‌چون شیرین بروخشم گرفته بود اورا جزء زنان حجام قرارداد. چون کنیزبرشهریارداخل‌شد شهریارباونزدیکی کرد وکنیزازاو به «یزدجرد» باردارشد. شیرین اورا درجائی پنهان کرد تایزدجرد ازاومتولد شد. مدت پنج سال نیزتولد اورا پنهان داشت. پس‌ازآن چون دید کـه پرویزبکودکان اظهارعلاقه ومیل میکندباو گفت‌آیا خشنود میشود ازاینکه یکی‌از فرزندانش را به بیند بااینکه ازاین امر کراهت داشته است؟ خسرو اجازه داد او را نزد وی بیاورند. شیرین دستوردادتا کودك‌را خوشبو کردندوجامهٔ نیکوبرپوشاندند واورا نزد خسرو بردند. آن‌گاه شیرین گفت این کودك یزدجرد پسر شهریار است.

---

(۱) ایرانیان قدیم برای هریك ازسی روز ماه نام جداگانه داشتند وبسیاری از نامهای روزها بانامهای ماهها یکی‌بود چنانکه مثلامهروآذرهم نام ماه‌بوده‌است وهم‌نام

خسرو کودك را درآغوش گرفت و نوازش کرد وعلاقهٔ زیادی باو پیدا کرد چنانکه اورادر نزدخودنگاهداشت . دریکی از روزها که کودك درپیش خسرو بازی میکرد، خسرو بیاد گفتهٔ منجمان افتاد . ازاینرو کودك را نزد خود خواند وجامه ازتن او در آورد ودر اندام واعضاء او بدقت نگریست ناگهان چشمش بران او افتاد که دارای نقصی بود، پس خشمگین گردید واراده کرد کودك را هلاك سازد. شیرین بخسرو درآویخت واورا از کشتن کودك بازداشت و گفت اگرخواست و تقدیرخدای توانا برآن قرار گرفته باشد که این پادشاهی ازمیان برود کسی نمیتواند از آن جلو گیرد. خسرو گفت، این پسرهمان مشئومی است که منجمان ازوخبرداده‌اند . اورابیرون برید و هر گزدر نزد من نیاورید . پس کودك را بسیستان وبگفته‌ای بیکی ازدهات عراق نزد دایه‌اش بردند . درین هنگام مردم ایران برخسرو پرویز شوریدند و بکمك فرزندش شیرویه پسر مریم رومی اورا کشتند. پرویز مدت سی وهشت سال پادشاهی کرد وچون ازسلطنت وی سی‌ودوسال و پنج ماه سپری شده بود حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه مهاجرت فرمود . »

چنانکه قبلاً یادآوری گردید، بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری خودرا مقیدنکرده است که هرچه پسر جریر در کتابش آورده است بپارسی بر گرداند بلکه گذشته از تلخیص مطالب ، در بسیاری ازموارد زیاده ونقصان نسبت باصل مطالب درترجمه دیده میشود اینك برای نمونه ، ترجمهٔ بلعمی را دربارهٔ وسعت کشور خسروپرویز وبسیاری اموال وخزائن او درینجا میآوریم تابامقایسه آنچه ما ازاصل تاریخ طبری ترجمه و نقل کردیم معلوم شود چه اندازه ترجمهٔ بلعمی بـا اصل تاریخ اختلاف دارد . اینك ترجمهٔ بلعمی :

ذکر آن چیزها که ملك پرویز را بود

وپرویز پس از کشته شدن بهرام سی‌وهشت سال بزیست اندرپادشاهی و چندان خواسته بر گرد وی جمع شده بود که شرح نداشت . نخستین چیزویرا تختی زرین بود و چهار پایهٔ او از یاقوت سرخ که‌هیچ ملك را آن نبودودر تاج او صددانه مروارید بود هر یك چندان بیضهٔ گنجشکی واسبی داشت شبدیز نام که

هیچ پادشاه را نبود. هر طعامی که پرویز خوردی آن اسب را دادی. چون اسب بمرد او را کفنی ساخت ودر گور نهاد و نقش آن اسب بر سنگ کرده بود که هر گاه آرزوی آن اسب داشتی بر آن نقش نظر کردی و کنیزکی داشت نام او شیرین که در روم ازو نیکوتر کسی نبود (۱) پرویز بفرمود که اورا نیز تصویر بدان سنگ کردند و چون آن کنیزك بمرد بروم کس فرستاد تاچنان کنیزکی بیاورند عدیل او نیافتند و این آن زن بود که فرهاد (۲) عاشق او شده بود. پرویز فرهاد را عقوبت کرد و بکوه گیلان فرستاد.

گنج بادآورد

ودیگر «گنج بادآورد» بود که ملك الروم بحبشه فرستاده بود ده هزار کشتی زر و مروارید و سیم که ملك الروم از دشمن همی ترسید آن خواسته همه بحبشه فرستاده بود و باد آن کشتیها بر گرفت و بعمان افکند و بدست پرویز افتاد و آن گنج را «بادآورد» نام کرد. و اورا پنجاه هزار اسب بود واستر و خر واز آن جمله هشت هزار مرکب اورا بود خاصه و اورا هزار پیل بود ودوازده هزار زن آزاد و پرستار و دیگر چیزها بود که هیچ ملك را نبوده» (۳).

---

(۱) در کتب دیگر مورخان و افسانه سرایان شیرین را از ارمنستان دانسته اند ولی از عبارت بلعمی در اینجا چنان معلوم میشود که اورا از روم دانسته است.

(۲) نام فرهاد در تاریخ طبری درین مورد وجود ندارد و آنچه بلعمی درین قسمت ودر پاره‌ای ازموارد دیگر از خود اضافه کرده است گویا مستند بمآخذ ومدارکی از تاریخ قدیم ایران بوده است که وی در دست داشته و از آنها استفاده کرده است.

(۳) بلعمی خود در آغاز کتاب اشاره‌ای دارد که از خود نیز مطالبی بر کتاب طبری افزوده ودر حقیقت خود او نیز همچون مورخی بوده است که بنوشتن تاریخ پرداخته است. درمقدمهٔ کتاب گفته است: «اما بعد بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگ است که گردآوردهٔ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمة الله علیه که در شهر خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد که دستور خویش ابوعلی بن محمد بلعمی را که این نامه تاریخ محمد بن جریر که عربی است پارسی گردان هرچه نیکوتر چنانکه اندروی نقصان نیفتد. پس گوید که چون اندروی نگاه کردم علمهادیدم و بسیار حجتها و آیتهای قرآن واشعار نیکو وامثال خوب وسرگذشتهای پیغمبران و ملوك ماضی ودروی فواید بسیار دیدم، پس رنج بردم و

درداستان بهرام چوبین و خسروپرویز نیز بلعمی در ترجمه مطالب زیادی که در اصل وجود ندارد از خود آورده است. طبری درباره‌ٔ گریختن پرویز ازمدائن و رفتن او بجانب روم چنین نوشته است:

«... پرویز و یاران بسوی فرات رفتند و از آب گذشتند و راه بیابان را براهنمائی مردی بنام «خرشیذان» گرفتند تااینکه نزدیك «عماره» بدیری رسیدند و در آنجا برای آسایش فرود آمدند. هنوز چیزی نگذشته بود که سپاهیان بهرام چوبین بسر کردگی بهرام پسرسیاوش اطراف دیر را فرا گرفتند. بندویه پرویز را از خواب بیدار کرد وباو گفت: برای خودت چاره‌ای کن زیرا سپاهیان بهرام مارا فرا گرفته‌اند. پرویز گفت من چاره‌ای نمیدانم. بندویه پرویز رامطمئن ساخت و گفت او خودرافدای پرویز میکند. پس بپرویز گفت که جامه و نشانه‌های شاهی را از تن درآورد و به بندویه دهد و بایارانش ازدیر خارج گردد.

پرویز بگفتهٔ بندویه رفتار کردو ازدیر بیرون شد. بهرام سیاوش با سپاهیانش بسوی دیر هجوم آوردند و آنجارا درمیان گرفتند. بندویه از بام دیردرجامهٔ پرویز خود را نشان داد و بنام اینکه پرویز است از بهرام سیاوش خواهش کرد که اورا تافردامهلت دهد. فردا تسلیم خواهد شد. بهرام پذیرفت و ازهجوم بدیر خودداری کرد ولی بزودی ازحیلهٔ بندویه آگاه شد واورا گرفت وباخود نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین بندویه را درنزد بهرام سیاوش زندانی کرد... گفته‌اند بهرام سیاوش بابندویه توطئه کشتن بهرام چوبین کردندو بهرام چوبین ازین خبر آگاه شد و بهرام سیاوش را کشت و بندویه خود را از بند نجات داد و بجانب آذربایجان گریخت...» بلعمی

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل»

عالم دروی پیدا کنیم آنچه هر کس گفته ازاهل نجوم و مسلمان و گبر وجهود هر گروه آنچه گفته‌اند یاد کنیم درین کتاب بتوفیق خدای عزوجل وازروز گار آدم علیه‌السلام تا گاه رستخیز که چند بودند.

در کتاب محمدبن جریراین حدیث نبود و ما اندروی باز نمودیم که هر که نگرد بآسانی دریابد» ازجملات اخیرمقدمه بخوبی روشن میشود که ابوعلی بلعمی غیر از ترجمه تاریخ طبری که درمطالب آن نیزاز خودتصرفاتی کرده‌است، اصولا خود مانند مؤلفی در

این مختصر را تفصیل زیاد داده ومطالبی براصل افزوده‌است که شاید پاره‌ای از آنها فقط نتیجهٔ قلمفرسائی وداستانسرائی خود بلعمی است وقسمتی از آنهامستند بمدارك ومآخذی از تاریخ قدیم ایران بوده که بلعمی بدانها دست داشته است .

اینك ترجمهٔ بلعمی :

«گریختن پرویز از مدائن»

« وپرویز برفت بایاران تا بسه روز از عراق بیرون شذندو روز و شب همی تاختند تا بحد شام برسیذند ایمن شذند، وازدور صومعه‌ای دیذند ، راهبی انجا . بذان صومعه شذندو فروذآمدند . راهب لختی نان خشکار آورد وخود ایشان را نشناخت . پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند ، پرویزرا خواب گرفت کی سه روز بوذ تا نخفته بوذ سر بر کناربندوی نهاذ وبخفت وهر کس همچنان بخفتند ، وبهرام شوبین بمداین آمذ ... پس بهرام سیاوشان را بخواندوچهارهزارمرد بوی داذ و گفت ازپس پرویزبرو برین اسبان آسوده بتاختن ، وهر کجا اورا بیابی جا یاران باز گردان وپرویز با یاران اندر صومعهٔ راهب خفته بوذ. آن راهب بانك کرد کی چه خسبیذ که سپاه آمذ گفتند کجاست. گفت بردو فرسنگ همی بینم . ایشان هم برجای بدست وپای بمردند ودانستند کی بطلب ایشان آمذند . دل بمرگ بنهادند . پرویز گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنیذ که خداوند عقل را چون متحیر شود هرچند کاری بزرگ بروآید ناچار عقل باویست .

بندوی گفت : من یکی حیلت‌دانم کردن که ترابرهانم وخود اندرمانمو کشته شوم.

پرویز گفت : یا خال باشذ که نشوی کی جان بحکم خدایست و اگرتو کشته شوی و من برهم ترا خود این فخربس‌است تا جاوذان ، و اگر توبرهی ترا این عز بیش باشد .

بندوی گفت : همه جامه‌های شاهانهٔ خویش بیرون کن ومراده ، وخوذبایاران

بندوی را داذ همه ازسر تا پای وخوذ با بسطام ویاران برفت .

بندوی آن جامه پرویزاندر پوشیذ وراهب را گفت : اگر این سخن بگوئـی بکشمت راهب گفت هرچه خواهی کن .

بندوی جامه‌ها را اندرپوشیذ زربفت ، و عصابه با گوهرها بربست و بربام صومعه بایستاذ ودرصومعه ببست تا سپاه فرازرسیذ . بنگریستند او را بدیذند باآن جامه‌ها و گوهرها کی همی بتافت بآفتاب اندر، چون چراغ ، شك نکردند کی وی ملك است . سپاه گردآن صومعه‌فروذآمذند .پس بندوی ازبام فروشذ وجامهٔ خویش اندرپوشیذ و بربام‌آمذ وبانك کرد مرسپاه را کی منم بندوی ، امیرتان‌را بگوئید تا ایذرفرازآیذ تا پیغامی از کسری بوی دهم کی فرمانی فرمایذ . بهرام سیاوشان از میان لشکربیرون‌آمذ وفرازصومعه شذ وبندوی اورا سلام کرد و سلام پرویزبداذ . گفتا کسری پرویزترا سلام کند وهمی گوید کی الحمدالله که تو آمذی از پس ما . بهرام اورا بشناخت ، بروی سلام کرد و گفت : من رهی پرویزم .

بندوی گفت : پرویز ایذون‌همی گوید کی امروزسه‌روزاست تا من همی‌تازم وغمین شذه‌ام ، ودانم که با تو بیایذآمذ ، و خویشتن را بقضای خدای سپردن ، اگر بینی یك امروزفروذآی تاشبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، وتونیزبامردمان خویش بیاسای چون شب اندرآمذ برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمةٌ وکرامةٌ ، کمترین چیزی که ملك پرویز از من درخواست این است ،آن روزبگذشت، چون‌آفتاب فروشذ بندوی‌بسردیوارصومعه برآمذ وبهرام را بخواند و گفت پرویز همی ایذون گویذ که توامروزبامانیکوئـی کردی وصبر کردی تا شب اندرآمذ وتاریك شذ وبایذ کی امشب نیز صبر کنی تـا بامداذ پگاه رویم .

بهرام گفتا : روا باشذ ، سپاه را بگرد صومعه‌اندر ، فرازآورد وچون سپیده دم بوذ بهرام سپاه برنشانده وبندوی‌را آواز کرد کی بیایذ رفتن .

که تیم روزشوذ ، بهرام تنگ دلی کرد ، بندوی درصومعه بگشاذ و بیرون آمذ و گفت : ایذرمنم تنها وپرویزازدی بازبرفته استوهمی تازند ، ومن خواستم تاشمارا یك شبانروزبدارم تاوی دور بشوذ ، اکنون اگرشما برابروباذبنشینیذاورا درنیابیذ وهرچه بامن خواهیذ کنیذ !.

بهرام سیاوشان متحیر بماند ، بندوی را بر گرفت وسوی بهرام برد ، بهرام‌او را گفت : یا فاسق آن نه بس بوذ که ملك هرمزرا بکشتی کی این حرامزاده را نیز ازدست‌من برهانیذی ، من ترا کشتنی کنم پیش‌همه خلق تا ازتوعبرت گیرند ولیکن آن گاه کنم که بسطام وپرویزرا گرفته باشم ، پس همه تان بیکجای بکشم .

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندرنهاذ ، و گفتا این را بزندان‌اندر همی‌دار ، بتنگ‌ترجائی ، تا خدای ایشان را بدست من بازآرذ .

بهرام سیاوشان بندوی را بدست خویش بخانه برد و آنجا بازداشتش و نیکوهمی داشت ، بروز بخانه اندر داشتی وبشب باوی بمجلس شراب بنشستی و می‌خوردندی وتا روزحدیثها همی کردندی‌براومیدانکه مگرروزی‌پرویزبازرسذو اورا نیکودارذ .

پس چون ماهی برآمذ وبهرام بمملکت همی بوذ ، هرمزرا پسری بوذخرد ، نام‌وی‌شهریار ، بهرام ، ملك خویش را دعوی نکرد گفت : من این ملك برشهریار بن هرمزهمی نگاهدارم،تاوی بزرگ شوذآن گاه بوی سپارم . پس چون سه‌چهار ماه بگذشت یك شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند وحدیث کردند، بندوی گفت : من بیقین دانم که این ملك بربهرام نپایذ و راست نه ایستذ که وی ستمکاراست ونخوت بسیار گرفتست وخدای‌عزوجل داذ پرویزازوی بستاند .

بهرام سیاوشان گفت : من نیزدانم‌آنکه تودانی‌وخدای او را عقوبت کند ، و من‌اومیذوارم کی اگرخدای‌مرا نیرودهذ تاآن کاربکنم

بندوی گفت : چه نیت داری ؟

گفت نیت آن کی روزی اندر میدان بایستم بهانهٔ چوگان زدن ، و چون

بهرام بیرون آیذ ، از کوشك ، من اورا بکشم ، وپرویزرا باز آرم وبملك بنشانم .

بندوی گفت : پس این کار کی خواهی کردن ؟

گفت : گاه کی وقت باشذ وراه یابم .

گفت : فردا وقت است .

گفتا : راست گوئی وبراین بنهاذند کی این کار فردا راست کنند .

دیگرروز بهرام سیاوشان برخاست وزره اندر پوشیذ وبرزبرزره صدرهٔ چوگانی اندرپوشیذ ، وچوگان بر گرفت کی بمیدان شوذ .

بندوی گفت : اگر این کار بخواهی کردن نخست بندازمن بردار واسپ وسلاح بمن ده کی من ترا بکار آیم ، اگرت کاری افتذ .

بهرام بندازوی برداشت و اسپ وسلاح داذش ، وخود برنشست و برفت با چوگان بندوی بخانهٔ بهرام سیاوشان همی بوذ،وخواهرزادهٔ بهرام شوبین زن بهرام سیاوشان بوذ ، این زن کس فرستاذ سوی بهرام شوبین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زدن اندر پوشیذ وبا چوگان بیرون شد . وبزیر صدره اندرزره دارذ ، ندانم این چیست ؟ خویشتن را ازوی برحذردار...

بهرام شوبین بترسیذ پنداشت که بهرام سیاوشان باهمه سپاه بیعت کردست بر کشتن وی ،برنشست وچوگان بدست وبردرمیدان بایستاذ وهر که بوی بر گذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست کـه این تـدبیر وی تنها ساختست ، شمشیر برمیان داشت ، چون بهرام سیاوشان اندر آمذ ، چوگانی بر پشت وی زد ،آوازززه آمذ گفت : هی ! بمیدان وچوگان زدن زره چرا داری ؟ شمیر بزد وسرش بینداخت .

چون خبر بهرام سیاوشان سوی بندوی شذ کی ویرا کشتند ، براسپ نشست و برفت وبآذربایگان شذ ؛ وبهرام دیگرروز بندوی را طلب کرد ، گفتند بگریخت . بهرام دریغ بسیار خورد بنا کشتن او» . (۱)

۱- جلد دوم سبك شناسی. درنقل داستان بهرام چوبین وخسرو پرویز ازترجمهٔ بلعمی، رسم الخط آن زمان رعایت گردیده است چنانکه مثلا بجای «که» «کی» وبجای «بود» «بوذ»

طبری در شرح حوادث و قضایای تاریخی ایران گاهی قصه‌ها و داستانهای تاریخی از کشور گشائی و سیاست و تدبیر شاهنشاهان ایران و دلاوری و شجاعت فرماندهان و سربازان ایرانی ذکر میکند که بهترین سند افتخار و مجد و بزرگترین شاهد تمدن و عظمت ایران باستان میباشد. اینگونه داستانها و مطالب سودمند در تاریخ ساسانیان بیشتر دیده میشود زیرا غیر از مآخذ و منابع که از سیر الملوك و تاریخهای قدیمی ایران در دسترس طبری بوده است، نسبت بدورهٔ ساسانیان، از جهت اینکه دو سرزمین مهم عرب نشین یعنی کشور حیره (عراق) و یمن در آن زمان زیر نفوذ و فرمان شاهنشاهان ساسانی بوده است، از مآخذ عربی نیز که سینه بسینه نقل میشده، روایات و اخبار زیادی در دسترس طبری بوده و از آنها در تاریخ بزرگ خود استفادهٔ بسیار کرده است.

آنچه بیشتر ارزش این قسمت از تاریخ طبری را تأیید میکند استشهاد طبری است باشعاری از شعرای نامی عرب که دربارهٔ پاره‌ای از حوادث و قضایای تاریخی مربوط بایران سروده‌اند و در آن اشعار بعظمت و جلال و شکوه ایران و سیاست و تدبیر شاهان و شجاعت و میهن دوستی فرماندهان ایران در خاك عربستان اشاره کرده‌اند.

دراینجا داستانی را که مربوط بزمان پادشاهی انوشیروان و تسلط حبشیان بریمن و کمك خواستن مردم یمن از شاهنشاه ایران است و در آن کمك شجاعت و فداکاری فرمانده ایرانی در یمن و سربازان او نمایان است بطور خلاصه نقل و ترجمه میشود.

این داستان و نظایر آن را که در تاریخ طبری راجع بدوره‌های مجد و عظمت ایران زیاد دیده میشود شایسته است که همهٔ مردم ایران بخوانند و سر مشق خود قرار دهند.

تسلط حبشیان بریمن و کمك خواستن مردم یمن از انوشیروان

یکی از فرماندهان حبشه بنام ابرهه بریمن حمله برد و آنجا را بتصرف درآورد. پس از او پسرش بنام یکسوم جانشین پدر شد و در زمان او حبشیان انواع ستم و تجاوز را از

دربارهٔ مردم یمن روا داشتند. چون یکسوم هلاك شد برادرش **مسروق** جانشین او گردید ودردورهٔ فرماندهی او ظلم و تعدی حبشیان نسبت بمردم بیچارهٔ یمن بحداعلی رسید. ازنیرو **سیف بن ذی‌یزن** که یکی ازاشراف و بزرگان یمن بود نزد قیصرروم رفت و ازو یاری خواست و پیشنهاد کرد که اگر قیصر روم حبشیان را از یمن بیرون کند، یمن زیرفرمان قیصر خواهدآمد و هرفرماندهی را که بیمن گسیل دارد، مردم یمن فرمانش را پیروی خواهند کرد.

قیصر روم بدرخواست سیف توجهی نکرد ووی نا امید ازنزد او بازگشت و پیش **نعمان بن منذر** که ازجانب خسروانوشیروان فرماندهٔ حیره (عراق) بود روانه شد وازحبشیان وتجاوز وستم آنان بمردم بینوای یمن شکایت آغاز کرد. **نعمان بن منذر** بوی وعده داد هنگامی که نزد انوشیروان برای گزارش امورحیره برود اورا باخود خواهد برد. چون زمان رفتن نعمان بنزد انوشیروان فرا رسید سیف را باخود برد و اورا ببارگاه باشکوه وجلال انوشیروان وارد کرد. انوشیروان برروی تخت شاهی نشسته بود و تاج بزرگی که از زر و سیم ساخته شده بود و در آن دانه‌های درشت یاقوت وزبرجدو درمیدرخشید و باز نجیری زرین ازسقف کاخ آویخته بود، برروی سر او قرار داشت و چنان باشکوه و هیبت و جلال مینمود که هرواردی پیش او بخاك می افتاد.

ورود سیف بن ذی‌یزن بیارگاه انوشیروان

سیف بن ذی‌یزن نیز بخاك افتاد و گفت:

شاهنشاها! زاغان بر کشورما چیره شده‌اند.

انوشیروان گفت: کدام زاغان؟ زاغان حبشه یا زاغان سند؟

سیف گفت: زاغان حبشه. اینك آمده‌ام که شاهنشاه ایران مرا یاری کند و ستمکاران را از کشورمن بیرون نماید وخود بر کشوریمن فرمانروائی فرماید.

انوشیروان گفت: کشوریمن ازایران دوراست و خاك آن خیر وبرکت زیاد ندارد ومخصوص گوسفندان وشتران است ما را بدان نیازی نیست وشایسته نمیدانم

پس فرمود ازخزانه ده‌هزاردرهم به سیف جایزه دادند وجامه‌ای نیکو بروی پوشانیدند . چون سیف از نزد شاهنشاه بیرون شد ، درمها را میان مردم میریخت و کودکان و بندگان و کنیزان آنها را میربودند .

این خبر بگوش انوشیروان رسید . فرمان‌داد سیف را نزدش بردند وازوسبب پخش کردن بخشش پادشاه‌را درمیان مردم پرسید . سیف درپاسخ گفت : بازروسیم پادشاه کاری نداشتم . اگرنظری بسیم‌وزرداشتم کوههای کشورم همه دارای‌زروسیم است ! (قصدش ازاین سخن آن‌بود که علاقه وتوجه انوشیروان‌را بسوی‌یمن‌معطوف دارد) . من بدان جهت نزد شاهنشاه آمدم که بدادم برسدوستم وتجاوزحبشیان‌را از سرمردم بیچارهٔ یمن دور کند و خواری ومذلتی که ازاین راه بمن وارد شده است جبران فرماید .

انوشیروان فرمود که اورا درپایتخت نگاه دارند تا دربارهٔ کارش رسیدگی نمایند .

رای زدن انوشیروان با مرزبانان ووزیران در بارهٔ کاریمن

آن گاه دستورداد که‌مرزبانان‌ووزیران‌دربارگاه‌جمع‌شدند و در بارهٔ کار سیف‌بن‌ذی‌یزن و گسیل داشتن لشکربیمن باآنان بمشورت پرداخت وازآنان رای خواست ، یکی از مشاوران گفت : درزندان گـروه بیشماری زندانی هستند اگرشاهنشاه آنان را بکمك مردم یمن گسیل دارد کاری سودمند است ، زیرا اگر اینان کشته شوند مقصود بعمل‌آمده است واگربرمردم حبش پیروز شوند وآنان را از یمن بیرون کنند کشوری بر کشورهای شاهنشاه افزوده خواهد شد .

انوشیروان را این رای پسند آمد و دستور داد که زندانیان را شماره کنند . پس‌ازشمارش معلوم شد،هشتصدتن میباشند شاهنشاه گفت : جستجو کنند که درمیان آنان کدام یك ازجهت حسب ونسب وخاندان ازهمه شریف‌تراست تا او را برآنان فرمانروا کنند. پس از رسیدگی مردی سالخورده را بنام وهرز برگزیدند و اورا

بسمت فرمانده سپاه باسیف‌بن ذی‌یزن وهشتصد مرد آزاد شده بسوی یمن روانه کردند.

چون خط مسیر آنان ازدریا بود، هشت کشتی برای عبور آنان فراهم آوردند ودرهر کشتی صد تن نشستند وبسوی مقصد روانه شدند. درمیان راه دو کشتی با مردمش غرق گردید وشش کشتی دیگر ساحل عدن رسید و ششصد تن مردم کشتی با «وهرز» وسیف‌بن ذی‌یزن از کشتی پیاده شدند

پیاده‌شدن لشکر ایرانی بافرمانده‌خوددرخاک یمن

چون ایرانیان درخاک یمن قرار گرفتند، فرمانده ایرانی به‌سیف بن‌ذی یزن گفت: چه کمکی میتوانی انجام دهی؟ سیف گفت: هرچه‌ازمرد عربی واسب عربی بخواهی آماده‌میکنم‌و آن گاه خودم ازتوجدا نمیشوم (پایم راپایت می‌بندم) مگر اینکه هر دو شربت مرگ را باهم بچشیم و یا شاهدپیروزی را در آغوش گیریم.

«وهرز» سخن‌اورا پسندید‌و گفت: انصاف دادی وسخن‌براستی گفتی پس‌از آن سیف‌بن ذی‌یزن تاآنجا که توانست از کسان خود جمع‌آوری کرد وبا فرمانده ایرانی لشکررا مرتب وآماده جنگ کردند

ازآن سوی مسروق فرمانده حبشیان دریمن، ازآمدن ایرانیان وپیاده شدن درخاک یمن‌آگاه شد ولشکرخود را بیاراست (۱).

چون دولشکردر برابرهم قرار گرفتند وچشم مسروق بلشکر ایران افتاد از کمی‌عددآنان بطمع افتادو بفرمانده ایرانی پیغام داد که: با این کمی سپاه که‌تراست

۱ـ طبری درذکرحوادث وقضایای تاریخی، سند خود را منتهی براویان ومورخان میکند. درداستان کمک خواستن مردم یمن ازانوشیروان دوگونه روایت ذکر کرده‌است که باهم درمواردی اختلاف دارند. یکی ازدوروایت ازابن اسحاق ودیگری از هشام‌بن محمد است. آنچه درینجا ترجمه‌شد از مجموع دوروایت میباشد. تا این‌قسمت‌از روایت ابن اسحاق وازین قسمت بعد ازروایت ... هشام است.

وبا زیادی لشکر حبش چه امری ترا برانگیخته است که بجنگ آئی و سپاهیانت را بخطر اندازی ؟ ! گویا دستخوش فریب شده و گول خورده‌ای ! با این وصف اگر بخواهی اجازه ات میدهم که بسوی کشورت برگردی و هیچگونه تعرضی از من و سپاه من بتو و سپاهیانت نخواهد شد ، و اگر بخواهی هم اکنون نبرد را کار بندیم ، و اگر هم میخواهی مهلتی دهم تا در کار خود بیندیشی و با یارانت مشورت کنی .

فرمانده ایرانی در کار جنگ اندیشناك شد و پاسخ داد که مهلتی در میان باشد و پیمان استوار بسته‌شود که‌در مدت مهلت هیچیك از سپاهیان دوطرف بیکدیگر تعرض نکنند تا مدت معهود سپری گردد و درین‌میان تصمیم قطعی گرفته شود . مسروق این پیشنهاد را پذیرفت و هریك از دو لشکر در لشکرگاه خود اقامت گزید .

کشته‌شدن پسر فرمانده ایرانی بدست حبشیان

چون ده روز از مدت مهلت سپری شد، روزی پسر فرمانده ایرانی که نامش «نوزاد» بود ، برای گردش براسب خود سوار شد و از لشکرگاه خارج گردید، قضارا اسبش سرکشی کرد و اورا بمیان لشکر دشمن برد . حبشیان چون اورا دیدند بیدرنگ در میانش گرفتند و بقتلش رسانیدند. وقتی خبر بفرمانده ایرانی رسید کسی نزد مسروق فرستاد و اورا از شکستن پیمان و کشتن فرزندش ملامت کرد و سبب را جویا شد . مسروق پاسخ داد که فرزند تو داخل لشکرگاه ما شد و بسپاهیان ما حمله کرد ، ازین جهت گروهی از نادانان و سفیهان سپاه اورا کشتند و من از کردهٔ آنان ناخرسندم. فرمانده ایرانی گفت : به مسروق بگوئید که این جوان فرزند من نبوده است بلکه پسر زنی روسبی بوده است اگر پسر من بود شتاب نمیکرد و محل خود را ترك نمیگفت مگر پس از تمام شدن مهلتی که درمیان بود . پس فرمان داد که نعش او را در میان ریگها انداختند چنانکه لشکریان اورا به بینند . آنگاه سوگند خورد که تا مهلت سپری نشود، می نیاشامد و روغن بسر خود نمالد .

چون از مدت مهلت یك روز باقی ماند «وهرز» فرمان داد که کشتیها را آتش زدند و آنچه از پوشاك، افزون از جامه‌های تنشان بود سوختند. پس از آن دستور داد آنچه خوردنی و توشه در لشکر بود فراهم آوردند و بلشکریان گفت آنچه میتوانند بخورند. چون از خوردن کنار نشستند فرمان‌داد که مازاد خوردنیها را دردریا ریختند، آنگاه مانند خطیبی در میان لشکریان بپا ایستاد وچنین گفت:

آغاز جنگ ایرانیان با حبشیان ودلاوری وفداکاری شگفت‌انگیز «وهرز» فرمانده ایرانـی و پیروزی ایرانیان

خطبهٔ فرماندهٔ ایرانی

آگاه باشید؛ اینکه کشتیهای شما را سوختم برای آن بود که بدانید دیگر هرگز برای شما راهی ببازگشت نمیباشد؛ واینکه پوشاك. شما را سوختم برای‌آن بود که برمن دشوار است که‌مردم حبش برشما پیروزشوند وجامه های‌شما را بیغما برند؛ واینکه توشهٔ شما را بدریا ریختم برای این‌بود که هیچکس ازشما امیدوار نباشد که‌برای یك روزتوشه‌ای‌دارد که باآن زندگی کند؛ بنا برین اگرشما مردمانی هستید که صبررا پیشهٔ خود قرار میدهید وتاآخرین رمق جنگ میکنید مراآگاه سازید تابا دشمن مردانه‌بجنگیم، وگرنه هم اکنون شمشیرخود را درشکم خود فرومیکنم چنانکه ازپشتم درآید و پیش‌از آنکه دشمن برمن دست یابددست اززندگی بشویم، زیرا من هرگزنده‌تن بتسلیم نمیدهم‌وزبون دشمن دون‌نمیشوم. نیك بیندیشید که حال شما چگونه‌خواهد بود که فرمانده شما با خود چنین کند!

همگی درپاسخ فرمانده شجاع خود فریاد زدند: ما همگی دررکاب توجنك خواهیم کرد: یا همگی مردانه در راه میهن جان دهیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم ومایهٔ سربلندی وافتخار کشوروشاهنشاه خود شویم.

مدت مهلت‌سپری گردید. بامداد روزی که‌مهلت تمام شد، «وهرز» یاران و سپاهیان خود را بسیج کرد ودرحالی که دریا را درپشت سرقرار داده بود روبآنان کرد وایشان را بصبروثبات سفارش نمود و گفت؛ کارما ازدو گونه بیرون نیست: یا بردشمن پیروزمیشویم‌وتاج‌سرافرازی‌وافتخار برسرمینهیم‌ویا با بزرگی ومردانگی

در راه شرف و میهن جان میسپاریم و نام نیکی از خود بیادگار میگذاریم.

پس بهمگی مردان سپاه فرمان داد که کمانهای خود را منظم کنند و در دست گیرند و تا وی فرمان دهد بیدرنگ همه بیکبار دشمن را با پنجگان (۱) تیرباران کنند.

از آن سوی مسروق درمیان سپاه عظیم خود که آخر آن دیده نمیشد، پدیدار شد. وی بر پیلی کوه پیکر سوار بود و بر سرش تاجی قرار داشت و درمیان پیشانی او یاقوت سرخ بزرگی که باندازهٔ تخم مرغی بود میدرخشید. باد نخوت و غرور در دماغش جایگرفته بود و جز پیروزی قطعی خیال و اندیشه‌ای در سر نداشت.

«وهرز» فرمانده دلاور و سالخورد ایرانی، چون پیر بود، چشمش بزحمت میدید از نیرو ازاطرافیان خود پرسید که فرمانده حبشیان را باو نشان دهند. گفتند: آنکه برپیل سوار است فرمانده میباشد. طولی نکشید که مسروق از پیل پائین آمد و براسبی سوار شد. به «وهرز» گفتند که مسروق براسب سوار گردید. وی بیارانش گفت ابروهای اورا که اززیادی سن برروی چشمانش افتاده بود بلند کنند. ابروهایش را بلند کردند و با دستمالی بستند. آنگاه تیری از ترکش درآورد و در کمان خود گـذارد و گفت مسروق را بمن نشان دهید. اورا بوی نشان دادند: پس بسپاهیان خود فرمان داد که دشمن را یکباره تیرباران کنند. خود نیز تیری در کمان گذارد و کمان را بسختی کشید. و ناگهان کمان را رها کرد و تیر مانند آهوئی از کمان بیرون

کشته شدن فرمانده حبشیان به تیر فرمانده ایرانی

جست و برچهرهٔ مسروق فرو نشست و آن را ازهم درید. مسروق ازاسب برزمین افتاد و دردم جان داد.

از تیرباران لشکر ایرانی، گروه بسیاری از مردم

۱- درمتن کتاب طبری «بنجکان» با بای یک نقطه نوشته شده است که البته معرب پنجگان با پای سه نقطه است. درفرهنگ برهان قاطع درذیل لغت: پنجه چند معنی ذکر کرده است که بی تناسب با این مورد نمیباشد ازآن جمله: «... و گلوله های سنگ باشد

حبش و یمن کشته شدند و رشتهٔ سپاه دشمن از هم گسیخت ، چون حبشیان فرمانده خود را کشته‌دیدند همگی رو بهزیست نهادند. درین هنگام «وهرز» فرمان داد که نعش پسرش را ازمیان ریگها برداشتند ودفن کردند و بجای آن نعش مسروق را در میان خاك افکندند تا عبرت بینندگان باشد .

ایرانیان درین جنگ ازدشمن غنیمتهای بسیار گرفتند که افزون از شمارش بود . سواران‌ایرانی ، ازمردم‌حبش و یمن پنجاه تن‌وشصت تن میگرفتند وشانه‌های آنان را می‌بستند و آنان هیچگونه مقاومتی نمیکردند .

فرمانده ایرانی‌دستور داد که عربها ومردم یمن راآزاد گذارند و کسی بآنان تعرضی نکنند ولی همگی مردم حبش را بقتل رسانند از نیروایرانیان بجان حبشیان افتادند وازآنان درین جنگ جزتنی چند ، کسی جان بسلامت بیرون نبرد .

«وهرز» پس‌ازین فتح‌داخل شهر«صنعا» پایتخت یمن شد و تمام شهرهای یمن را بتصرف آورد وبهریك ازشهرها از جانب خود عامل وحاکمی گسیل داشت .

یکی ازشعرای معروف عرب‌بنام «ابوالصلت‌امیة بن ابوالصلت ثقفی» دربارهٔ این داستان و کمك خواستن سیف‌بن ذی‌یزن از قیصر روم ونا امید شدن او و کمك خواستن از انوشیروان و انجام دادن انوشیروان تقاضای او را وشجاعت و دلاوری ایرانیان چنین گفته است :

لِیَطْلُبَ الوَتْرَ امثالُ ابنِ ذي یزنٍ ... رَیَّمَ في البحرِ للأعْداء احوالاً

اَتی هِرَقْلَ وقَدْ شالَتْ نَعامتهم ... فلَمْ یجِدْ عِنْدَه بعض الذي قالا

ثُمَّ انْتحي نحوَ کسْري بَعْدَ سابِعَةٍ ... مِنَ السنین لقد اَبعْدْتَ ایغالا

حتي اَتی ببنی الاحْرارِ یحْمِلُهم ... اِنَّكَ لعمري لَقَدْ اطوَلْتَ قلقالاً

مَنْ مِثْلُ کسْري شهنشاه الملوكُ لَهُ ... اَوْمِثْلُ وَهرِزَ یوْمَ الجیش اذْصالا

لِلّهِ دَرُّهم مِنْ عُصْبَةٍ خَرَجُوا ... ما انْ تري لَهُم فی الناس اَمْثالا

غُرٌّ جَحاجِحَةٌ بيضٌ مَرازِبَةٌ   أُسْدٌ تُرَبِّبُ في الغَيضاتِ اَشْبالاً

يَرْمُونَ عن شُدُفٍ كأنَّها غُبُطٌ   في زَمْخَرٍ يُعْجِلُ المَرمِيَّ اعْجالاً

اَرْسَلْتَ اُسداً علي سُودِ الكِلابِ فَقَدْ   اَضْحي شَريدُهُمُ في الارضِ فُلّالاً

فَاشْرَبْ هَنيئاً عليكَ التاجُ مُتَّكِئاً   في رَاسِ غُمْدانَ داراً مِنْكَ مِحْلالاً

وَاطْلِ بِالمِسْكِ اذشالت نَعامَتُهُمْ   وَاَسْبِلِ اليَوْمَ في بُرْدَيْكَ اِسْبالاً

تِلْكَ المَكارِمُ لاقَعبانِ مِنْ لَبَنٍ   شِيبا بماء فعادا بعدَ اَبْوالاً

چون امیة بن ابی الصلت که یکی از شعرای مشهور عصر جاهلی است ، در اشعار فوق خلاصه ای از یك داستان تاریخی را که از مفاخر و مآثر ایران است برشتهٔ نظم در آورده و این سند از زبان یك تن شاعر عرب گفته شده است نه از زبان و قلم یك تن ایرانی ، ازین جهت تمام اشعار بهمان ترتیب که طبری در تاریخ خود آورده است ، درین رساله آورده شد .

«**امیة بن ابی الصت**» در ابتدای اشعار اشاره برفتن « سیف بن ذی یزن » نزد **هراکلیوس** امپراطور روم و نا امید شدن او میکند آنگاه شرحی دربارهٔ انوشیروان و ایرانیان میگوید مفاد و خلاصه اش این است . سیف پس از هفت سال سرگردانی و نومیدی ، بسوی خسرو انوشیروان شاهنشاه ایران روی آورد . انوشیروان گروهی از « آزادگان » (۱) را با او بجانب یمن فرستاد . چه کسی مانند خسرو انوشیروان شاهنشاه شاهان بفریاد او رسید ؟ وچه فرماندهی مانند «وهرز» در روز جنگ او را یاری کرد؟ خدای پاداش دهاد این مردم آزاده وشریف را ؟ هرگز در میان سایر مردمان مانند آنان را نمی بینی . مردمانی دلاور و شجاع و مرزبانانی سپیدرو و بزرگوار هستند.

۱ـ ایرانیانی که بیمن رفته بودند واز آنان فرزندانی بوجود آمد دریمن ودر نزد عربها به «بنی الاحرار» یا «آزادگان» شهرت یافته بودند

شیرانی هستند که‌در بیشه‌ها ، بچه‌شیران پرورش میدهند ؛ درتیراندازی مانندندارند وتیرآنان خطا نمیکنند .

ای‌شاهنشاه، توشیری را بسوی دشمنان فرستادی که‌آنان‌را درهم شکست و درروی زمین پراکنده کرد اینك، گوارا باد بتوتاج‌شاهی یمن، براورنگ‌غمدان(۱) تکیه‌زن وآنجا را همچون کشورخود بدان ... !

☆ ☆ ☆

اینك سخن را در بارهٔ تاریخ گرانبهای طبری خاتمه میدهیم و ببحث در بارهٔ تفسیرنفیس ومشهوراوو ذکرسایرمؤلفات وی‌میپردازیم .

۲- تفسیربزرگ‌طبری وگفتار بزرگان دربارهٔ آن

ازین پیش گفته شد که تفسیربزرگ طبری مسمی به «جامع البیان عن‌تأویل‌القرآن» میباشددانشمندان‌ومحققان‌اسلامی، این اثرسودمندونفیس محمدبن‌جریررا بهترین و بزرگترین آثاراودانسته‌اند .

ابوحامد اسفراینی که یکی ازدانشمندان وفقهای بنام اسلام است در بارهٔ تفسیرطبری چنین گفته است :

« اگرکسی برای بدست آوردن تفسیر طبری به چین مسافرت کندکاری بزرك نکرده است !» .

سیوطی در کتاب اتقان گفته است :

« کتاب تفسیرطبری بهترین و بزرگترین تفسیر است زیرا طبری درآن کتاب گفته وروایات‌مختلف را موردمطالعه وبررسی قرارداده وآنچه را صحیح بنظرش آمده انتخاب وهمچنین در بارهٔ اعراب وقرآآت بهترین اقوال را پیروی کرده است . ازین جهت کتاب او بر کتب پیشینیان ترجیح دارد .»

نووی گفته است : «تمام علمای اسلامی اتفاق دارند که کتابی در تفسیر مانند کتاب تفسیرطبری تألیف نشده است !» (۲)

۱- غمدان بضم غ قصرییلاقی و خوش آب وهوای ملوك حمیرویمن بوده است .

کتاب تفسیر طبری در سال ۲۷۰ بپایان رسید و بزودی صیت شهرت و آوازهٔ آن درممالك غربی وشرقی اسلام بلندشد وتمام کتب و آثاردیگر طبری تحت‌الشعاع آن قرار گرفت. (۱)

فقها وعلمای شهرهای مختلف، کتاب مذکوررا قرائت ومطالعه کردند وهمگی تصدیق کردند که این کتاب برسایر آثار ومؤلفات طبری برتری وفضیلت دارد.

ابوجعفر طبری خود دربارهٔ این اثر نفیس چنین گفته است:

«... ازز مان کوچکی این معنی بذهن من خطور کرده بود ... سه سال پیش از آنکه بتألیف تفسیر خود بپردازم، باخدای استخاره کردم وازومدد خواستم وآنگاه بنوشتن پرداختم وخدا مرا درتألیف آن یاری کرد ...»

نوشته‌اند که یکی از بزرگان درخواب دید که گویا درمجلس درس ابوجعفر طبری نشسته است ومردم برو کتاب تفسیر میخوانند. درین میان شنید که هاتفی در میان زمین و آسمان میگوید: «هر کس میخواهد قران را چنانکه نازل شده است بشنود باید این کتاب را گوش دهد.»

ابو بکر بن مجاهد همواره مقام بلند طبری را درعلوم ستایش میکرد ومیگفت کتابی درتفسیرمانند کتاب طبری نوشته نشده است وهمو میگفت: «هیچکس رادر محراب نمازازابوجعفر طبری عالمتر بقرائت قران ندیدم»

صاحب قاموس‌الاعلام گفته‌است: «کتاب تفسیر حاوی مطالبی است که حکایت ازفراوانی علم وتحقیق وتتبع طبری میکند.»

چگونگی تألیف تفسیر بزرگ

طبری در کتاب تفسیر نخست برعادت ورسم مؤلفان اسلامی خطبه‌ای درستایش خدای یگانه ونعت پیغمبرا کرم صلی‌الله علیه‌واله و خاندان وعترت آن بزرگوار آورده، آنگاه شرحی دربارهٔ اختصاصات و مزایای قرآن مجید ازبلاغت و فصاحت و اعجاز ذکر کـرده است. پس‌ازآن شرحی بعنوان مقدمه دربارهٔ تفسیرقرآن و انواع و اقسام

تأویل و آنچه تأویل آن برما معلوم است و آنچه دربارهٔ جواز و منع تفسیر وارد شده و نیز دربارهٔ کلام منسوب بحضرت نبی اکرم صلی الله علیه واله که «قرآن به هفت حرف نازل گشته» و در خصوص اینکه بچه زبانی نازل شده و رد بر کسی کـه گفته است در قرآن کلام غیرعربی وجود دارد و مطالب و کلیات دیگر ایراد کرده است.

طبری در کتاب تفسیر باقوال و آراء و اخبار کسانی کـه در نزد او امین و ثقه نبوده‌اند ازقبیل: محمد بن سائب کلبی، مقاتل بن سلیمان و محمد بن عمر واقدی اعتماد نکرده و فقط باخبار و احادیث صحاح و مورد وثوق اکتفا کرده است ولی در نقل تواریخ و سیر و اخبار عرب از قول مورخان مذکور و نظایر آنان استفاده کرده است.

یاقوت حموی نوشته است: «کتاب تفسیر مشتمل است برده هزار ورق یا کمتر از آن برحسب گشادی یا تنگی خط»؛ و هم وازقول عبدالعزیز بن محمد طبری نقل کرده که وی گفته است: «نسخه‌ای از تفسیر را در بغداد دیدم که مشتمل بر چهار هزار ورقه بود.»

طبری در کتاب تفسیر خود، از کتب تفسیری که قبل از و تألیف شده بوده‌است نام میبرد و بدانها استناد میجوید از جمله از ابن عباس پنج طریق و از سعید بن جبیر دو طریق و از مجاهد بن جبیر سه طریق و از قتادة بن دعامه سه طریق و از حسن بصری سه طریق و از عکرمه سه طریق و از ضحاك بن مزاحم دو طریق و از عبدالله بن مسعود یك طریق نقل میکند.

همچنین از تفسیر عبدالرحمن ابن زید و از تفسیر ابن جریح و از تفسیر مقاتل بن حیان و از چند تفسیر دیگر نام میبرد.

☆ ☆ ☆

ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری

کتاب تفسیر بزرگ در مصر چاپ شده و دارای ۳۰ جزء است در ۷ مجلد بزرگ، این کتاب نیز مانند کتاب تاریخ بزرگ در زمان امرای دانشمند و دانش پرور سامانی و بفرمان

بفارسی ترجمه شده‌است و خوشبختانه ترجمهٔ مذکور که از قدیمترین آثار نثر فارسی است در دست میباشد.

«این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمدبن جریر با ترجمهٔ تاریخ ظاهراً در یك زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش وپس باشد. این ترجمه در ۱٤ مجلد گرد آمده وسپس آنرا بهفت مجلد کرده‌اند؛ هرمجلدی سبعی ازقرآن و نسخهٔ نفیسی از آن که تحریرش سال ٦۰٦ هجری است در هفت مجلد در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجوداست که از کتب مقبرهٔ **شیخ صفی الدین** بوده و جلد چهارم آن مفقوداست»(۱)

اینك درینجا برای مزید فایده نمونه‌ای از ترجمهٔ تفسیر طبری می آوریم (۲)

ازمقدمهٔ تفسیر

« این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری رحمة الله علیه بزبان پارسی دری راه راست (۳) واین کتاب را بیاوردند از بغداذ چهل مصحف بوذ نبشته بزبان تازی ، وباسنادهای درازبوذ ، وبیاوردند سوی امیرسید مظفرابوصالح منصوربن نوح بن نصربن احمدبن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین . پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان پارسی ، پس علمای ماوراءالنهررا گرد کرد واین ازایشان فتوی کرد کی روا باشذ که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نبشتن قرآن بپارسی مرآن کسی را که اوتازی نداند از قول خدای عزوجل که گفت :

ماارسلنا من رسول الا بلسان قومه ، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او، وآن زبان کایشان دانستند ، ودیگر آن بوذ کاین زبان پارسی از قدیم بازدانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همهٔ پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل (ع) پیغامبر بوذ

---

۱ و ۲ - جلد دوم سبك شناسی ملك الشعراء بهار

وپیغامبر ماصلی الله علیه ازعرب بیرون آمذ واین قرآن بزبان عرب بروفرستاذند واین بذین ناحیت زبان پارسی است وملوکان این جانب ملوك عجم‌اند.

پس بفرموذ ملك **مظفرابوصالح** تا علمای ماوراء النهررا گرد آوردند ازشهر بخارا چون فقیه ابوبکربن احمدبن حامد وچون خلیل بن احمدالسجستانی و ازشهر بلخ ابوجعفر محمدبن علی[و]ازباب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی راوابوالجهم خالدبن هانی المتفقه را وازشهرسپیچاپ وفرغانه وازهرشهری کی بوذ درماوراءالنهر وهمه خطها بداذند برترجمهٔ این کتاب کی این راه راستاست. پس بفرموذ امیرسید ملك مظفرابوصالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند ...»

☆☆☆

۳- **کتاب اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام**، مشهور به کتاب اختلاف الفقهاء. این کتاب چنانکه یاقوت حموی نوشته است ازجهت فضل وبلندی مقام درمیان علمای شرق وغرب شهرت دارد. طبری دراین کتاب اراده کـرده است کـه اقوال و عقایـد فقهای مشهور را که مورد اعتماد او بوده‌اند بیان کند وآنان عبارتند از:

مالك بن انس فقیه مدینه و**عبدالرحمن** بن عمرو**اوزاعی** فقیه شام و**سفیان ثوری** فقیه کوفه. پس از آنان محمدبن **ادریس شافعی** آنگاه ازاهل کوفه **ابوحنیفه نعمان** بن ثابت و**ابویوسف** یعقوب بن محمد انصـاری و **ابوعبدالله** محمدبن حسن شیبانی، پس ازآنان **ابراهیم** بن خالد کلبی.

طبری درین کتاب موارد اجماع وموارد اختلاف فقها را بیان میکند مثلا در باب جهاد وقتال بااهل شرك، فصول ومباحثی بدین ترتیب دارد:

اجماع فقهاء دربارهٔ سیرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله دردعوت مشرکان.

اختلاف آنان درواجب بودن دعوت برای مسلمانانی که درعصرپیغمبر بوده‌اند درهنگام جنگ با اهل شرك

اجماع آنان در اینکه مسلمان میتوانند مشرکان‌را تیرباران کنند هرگاه در میان مشرکان مسلمانانی اسیرویا کودکان وزنان نباشند .

اختلاف آنان درین مسئله که اگر با مشرکان کودکانی از کودکان مسلمانان ویا اسرائی ازمسلمانان باشند . وهم‌چنین‌درموردی که ممکن باشد تیربکسانی بخورد که قتل آنان عمداً جایز نیست .

اختلاف آنان درین موضوع هرگاه مسلمانان بامشرکان درجنگ باشند .

اجماع آنان درینکه کشتن مشرکان محارب جائزاست الخ (١)

طبری درین کتاب از بیـان عقیدهٔ خود خودداری کرده است زیرا مذهب و عقیدهٔ‌خود را در کتاب دیگرش بنام **لطیف‌القول** ذکر کرده است .

کتاب اختلاف نخستین تألیف طبری است و خـود وی بسیارمیگفته است : «برای من دو کتاب استکه هیچ فقیهی بی نیاز ازآن دو نیست : یکی الاختلاف و دیگری اللطیف . » . کتاب مذکوردرحدود سه‌هزارورق بوده است .

این کتاب باهتمام‌وتصحیح‌مستشرق آلمانی‌ژوزف‌شاخت **Josephe Schacht** درلیدن بسال ١٩٣٣ چاپ شده است .

٤- کتاب **لطیف‌القول** فـی احکام شرائع‌الاسلام . این کتاب شامل مجموع عقاید وآراء مخصوص محمدبن جریرطبری‌استکه پیروان واصحاب او برآنها اعتماد واستناد دارند . چنانکه خـود طبری نیز گفته است این کتاب ازآثار بسیارنفیس و سودمند او میباشد . هرکس بدقت وتحقیق این کتاب را مطالعه کند ، اذعان‌میکند که درمیان کتب فقها کمتر کتابی از حیث اشتمال براصول وامهات عقیده و مذهب بخوبی ونفاست این کتاب نوشته شده است .

ابوبکربن رامید گفته است : تاکنون کتابـی در بارهٔ مذهب و عقاید مانند کتاب طبری که دربارهٔ عقاید ومذهب خود نوشته ، تألیف نشده است .

این کتاب نسبت بکتاب اختلاف کتب وابواب ذیل را اضافه دارد :

کتاب لباس ـ کتاب امهات اولاد ـ کتاب شرب .

نباید توهم شود که مقصود طبری از تعبیر «لطیف» کمی اوراق و کوچکی حجم کتاب است بلکه مقصود وی دقت در معانی و تحقیق در مطالب و مباحث آن است .

این کتاب مشتمل بر مبحث بسیار سودمندی است در شروط بنام امثله عدول ودرین کتاب رساله‌ای است که در آن از **اصول فقه** و **از اجماع و اخبار آحاد** و **ناسخ ومنسوخ** در احکام و مجمل و مفسر اخبار و **اوامر و نواهی** و **خصوص** و عموم و اجتهاد و ابطال استحسان و نظایر اینها بحث شده است .

٥ـ **کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام** . این کتاب مختصر کتاب اللطیف است و از کتب خوب و سودمند طبری میباشد .

این کتاب را طبری بخواهش یکـی از دوستانش بنام ابـواحمد عباس بن حسن عزیزی کـه میخواست خلاصه‌ای از احکام را در دست باشد تا مورد مطالعه و استفاده اش باشد تألیف کرد . این کتاب برای هر خواننده‌ای اعم از عالم و مبتدی قابل استفاده و سهل التناول است و مشتمل بر اصول احکام و مسائل میباشد . عدد اوراق کتاب خفیف در حدود چهارصد ورقه است .

٦ـ کتاب **بسیط القول فی احکام شرائع الاسلام** . طبری کتاب سودمند دیگری بعنوان کتاب **مراتب العلماء** بعنوان مقدمه این کتاب نوشته ودر آن پس از خطبه شرحی دربارهٔ فواید طلب علم و تفقه در احکام و اخبار نوشته و از کسانی که فقط بنقل مطالب کتاب او بی آنکه در آنها تعمق و تفقه کنند اکتفا کرده‌اند نکوهش کرده است. پس از آن بذکر علما و فقهائی که بمذهب او تفقه کـرده‌اند پرداخته وابتدا کـرده است از علمای مدینه زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن شهر مقدس هجرت فرمود ، پس از آن بذکر علمای مکه پرداخته است زیرا در آنجا حرم شریف قرار دارد . آن گاه بذکر علمای عراقین (کوفه و بصره) وبعد بذکر علمای شام و خراسان پرداخته است .

درین کتاب بذکر اختلاف و اتفاق فقهاء در موارد استقصاء و تبیین و دلائل هریك اشاره کرده و آنچه در نظر خودش صواب بوده اختیار کرده است: این کتاب در حدود

دوهزارورق بوده است .

از کتاب مذکور کتابی بنام« آداب قضات» استخراج کرد واین از کتب بسیار مفید ومشهور بفضل وخوبی است .

پس ازبیان خطبه شرحی درمدح قضات خوب ونویسندگان آنان وآنچه باید قاضی در مسند قضاء بدان عمل کند آورده و نیزدر بارهٔ سجلات وشهادات ودعاوی گواهان بتفصیل بحث کرده است .

این کتاب درحدود هزارورق بوده است .

طبری باصحاب خود سفارش وتأکید میکرد کـه همواره دو کتاب بسیط و تهذیب را باخود داشته باشند ودرمطالعه وفهمیدن مطالب آن دو کوشش کنند .

۷- **کتاب تهذیب الاثار وتفصیل الثابت عن رسول الله (ص) من الاخبار**، در بارهٔ این کتاب نوشته‌اند که برعلما دشوار است که بتوانند مثل آن را تألیف ویاآن راتمام وتکمیل کنند .

ابوبکربن کامل گفته است : پس ازابوجعفرطبری دانشمندی را نیافتم که ازو جامع تردرعلوم و کتب علما و شناسائی موارد اختلاف فقهاء باشد . خود من سالها ریاضت کشیدم و رنج بردم تا در مسند عبدالله بن مسعود در بارهٔ حدیثی ازآن نظیر آنچه ابوجعفر فراهم آورده بود ، بنویسم و موفق بانجام آن نشدم و فکرم یـاری نکرد .

۸- کتاب: **ادب النفوس الجیدة والاخلاق النفیسة** که گاهی بنام ادب النفس- الشریفة والاخلاق الحمیدة خوانده شده است. این کتاب چنانکه از نامش هویداست در بارهٔ تهذیب نفس وتزکیهٔ اخلاق است ودرنوع خود کم نظیر بوده است .

طبری درین اثر نفیس و ممتع خود ازعلوم دین وفضل و پا رسائی واخلاص و شکرسخن گفته و نیزدر بارهٔ ریاء و کبروخضوع وصبروامر بمعروف و نهی ازمنکر بحث کرده است .

واوقات اجابت دعا ودلائل آن وآنچه درباره مستحبات وسنن ازصحابه وتابعان روایت شده ذکـر کرده است. آنچه از این کتاب پاکنویس شده در حدود پانصد ورق بوده است.

۹ - **کتاب فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام** درین کتاب طبری از صحیح بودن حدیث **غدیرخم** (۱) سخن رانده وپس از آن بذکر فضائل حضرت علی علیه السلام پرداخته ولی موفق باتمام کتاب نشده است.

۱۰- کتاب فضائل ابی بکر وعمر. این کتاب نیز ناتمام مانده است وعلت تألیف کتاب مذکور آن بود کـه چون طبری بطبرستان بر گشت، دیدشیعیان آنجا در مذهب تشیع غلو کـرده و بصحابه و خلفاسب میکنند، ازینرو بتألیف کتاب مذکور برداخت.

کتاب دیگری نیز درفضائل عباس نوشت ولی آن هم نا تمام ماند.

۱۱- کتاب **رد برصاحب اسفار** (الردعلی ذی الاسفار).

طبری درین کتاب آراء وعقایدسست **داودبن علی اصفهانی** را رد کرده است. **داودبن علی** ازدانشمندان وفقهای همزمان با طبری وازعلوم نظری وفقه و حدیث وسنن باخبر بود ولی درآنها زیاد تبحروتعمق نداشت درمقابل زبانی فصیح و بیانی شیوا و دلنشین داشت برخلاف طبری که ازتمام علوم زمان خود باخبر بود و درآنها تبحرومهارت کامل داشت.

روزی بین ابوجعفرطبری وداودبن علی اصفهانی درمسئله‌ای سخن بمیان آمد وکار بمباحثه ومناظره کشیدوداود درمقابل ابوجعفرازآوردن دلیل عاجزشد وناچار خاموش گشت اصحاب داود کـه مردمانی بدزبان واهل هزل بودند ازین پیش آمد خشمگین شدند ویکی ازآنان سخن ناهنجاری دربارهٔ طبری برزبان راند. طبری ازآن مجلس بلند شدوپس ازآن شروع بتألیف این کتاب کرد وقسمت قسمت ازآن را پاکنویس میکرد تا صدورق نوشت وآنچه نوشته بود درنهایت نفاست واستحکام

بود . درین هنگام چون آگاه شد که داود وفات یافته است، از اتمام کتاب خودداری کرد و آنچه نوشته بود نیز در دسترس مردم قرار نگرفت مگر آنچه را برخی از اصحاب او قبلا نوشته بودند .

یکی از اصحاب داود نقل کرده است که داود سخن کسی را کـه بابوجعفر اهانت کرده بود قطع کرد و یك سال با او سخن نگفت .

بعداز داود ، پسرش بنام محمد کتابی دررد کتاب طبری بطرفداری از پدرش نوشت بنام الرد علی ابی جعفر بن جریر .

خود محمدبن داود گفته است که از آنچه میان پدرم و ابوجعفرطبری گذشته بود ، همواره در خاطرم چیزی بود تا آنکه روزی برابوبکر بن ابوحامد وارد شدم و ابوجعفرطبری را نزد او دیدم ابوبکر بطبری گفت این محمدبن داود اصفهانی است. طبری چون مرا شناخت ، بمن خوش آمد گفت وشروع کرد بستایش پدرم چنانکه من از آنچه دردل داشتم ومیخواستم بطبری بگویم ، خودداری کردم .

۱۲- کتاب رسالة البصیر فی معالم الدین - این کتاب را برای اهل طبرستان که درباره اسم و مسمی اختلاف کرده بودند ودررد مذاهب بدعت تألیف کرد.

۱۳ - رسالهٔ معروف به کتاب صریح السنة - درین رساله طبری مذهب و معتقدات خود را نوشته است .

۱٤- کتاب المسترشد فی علوم الدین والقرآت.(۱)

۱۵- کتابی در تعبیر رؤیا (ناتمام) .

۱٦- کتاب مختصر مناسك حج .

۱۷- کتاب مختصر الفرائض .

۱۸- کتاب الموجز فی الاصول .

☆ ☆ ☆

اینک بتوفیق خدای توانا این رسالهٔ مختصررا درینجا ختم میکنیم و درپایان آن برخی ازمراثی راکه شعرا وفضلا دربارهٔ مرگ ابوجعفرطبری گفته‌اند ومعرف مقام شامخ علمی اومیباشد ، می‌آوریم . (۱)

ابن اعرابی :

حَدَثٌ مُفظِعٌ وَخَطبٌ جلیلٌ دق عن مثله اصطبار الصبور

قَامَ ناعِی العُلوم اَجمَعَ لمّا قامَ ناعِی محمّد بن جریر

کُتُبُه اَنجُمٌ لَها زاهِراتٌ مُوذِناتٌ رسومها بالدثورِ

یا ابا جعفر مَضَیتَ حمیداً غیروانٍ فی الجدّ و التشمیر

. . . .

محمدبن رومی

کان بحراً من العلوم فلمّا فاض بالنفس غاض بحرمعین

مَن لَهُ بعدَهُ اذا هولا هو مثله غیره علیه امینٌ

دربارهٔ آرامگاه طبری ازین پیش گفته شد که در بغداد درخانهٔ خودش بخاك سپرده شد ولی ابن‌خلکان مؤلف کتاب نفیس وفیات‌الاعیان در کتاب مذکور نوشته است که : درمصرقبری‌دیدم که مورد احترام‌مردم‌است وبزیارت‌آن میروند وبرروی سنگ قبرنوشته شده است که : «این قبرابن جریرطبری است» ومردم میگویند که این ابن جریرهمان صاحب تاریخ مشهوراست .

پس‌ازذکراین‌قسمت‌خود ابن خلکان مینویسد که‌این عقیدهٔ مردم مصرصحیح نیست زیرا قبرابن‌جریردر بغداد است .

چنانکه درآغازاین رساله نیزاشاره شد مأخـذ عمدهٔ نویسندهٔ این رساله در گردآوری مطالب آن ، کتاب معجم‌الادباء یاقوت حموی بوده است و یاقوت نیز چنانکه خودش تصریح کرده است مأخذش دو کتاب نفیس ومعتبربوده است . یکی

۱- نقل ازمقدمهٔ جزء اول تفسیرطبری چاپ مصر .

کتابی که پسر طبری بنام عبدالعزیز در سیرت و اخلاق و احوال پدر نوشته بوده است و دیگری کتابی که شاگرد طبری ابوبکر بن کامل در بارهٔ زندگانی استاد تألیف کرده بوده است . والحمدلله اولاً و آخراً .

تهران شهریور ماه ۱۳۱۴

تجدید نظر ۱۳۳٤ - **علی اکبر شهابی**

فهرست اعلام

نام — صفحه

آ

آدم، حضرت آدم ۴۵-۵۷-۷۴
آل بویه ۳۶

الف

ابراهیم ۷۵
ابن کامل قاضی ۱-۵
ابن کامل (ابوبکر) ۴-۵-۷-۲۹-۷۸
ابن حمید ۶
ابن الندیم ۶-۴۰
ابن وهب ۱۲
ابن خزیمه (محمدبن اسحاق) ۱۳-
۱۴-۱۶
ابن خلکان ۲۰-۲۷-۸۱

نام — صفحه

ابن طرار ۲۰
ابن اعرابی ۳۷-۸۱
ابن واضح (یعقوبی) ۴۲
ابن اثیر جرزی (شیخ عزالدین) ۴۳-۴۷
ابن جوزی ۴۵
ابن جریح ۷۳
ابن عباس ۷۳
ابن حنبل ۱۱-۱۴-۱۵-۲۲
ابرهه ۶۲
ابلیس ۴۵
ابوبکر بن کامل ـ ابن کامل ۴-۵
-۷-۲۹-۷۸
ابورفاعه ۵
ابوعلی بلعمی (محمدبن‌محمد): بلعمی
۱-۴۸-۴۹-۵۰-۵۵-۵۶
۵۷-۵۸

نام	صفحه
ابوحاتم سجستانی	۲
ابویعلی	۵
ابوکریب (محمدبن علاء همدانی)	۸–۱۱
ابوالحسن علی بن سراح مصر	۱۲
	۱۳–۱۸
ابوعبدالله جصاص	۱۵
ابوالعباس نحوی	۱۷
ابوالفرج نهروانی	۲۰
ابوالهیجاء	۲۵
ابوالفرج بن ابوالعباس اصفهانی کاتب	۲۵
ابوعلی محمدبن عبیدالله وزیر	۲۵
ابوعلی	۳۵
ابوبکر	۳۵
ابو خحنف لوط بن یحیی	۴۱
ابوعبدالله محمدبن عمرواقدی	۴۱
ابوالحسن علی بن محمد مدائنی	۴۱
ابوالفداء	۴۳
ابوبکر بن محمدبن خزیمه ـ ابن خزیمه	و–ز–۱۹
ابوالصلت امیة بن ابی الصلت ثقفی	۶۹–۷۰
ابوحامد اسفراینی	۷۱
ابوبکر بن مجاهد	۷۲
ابوجعفر محمدبن علی	۷۵

نام	صفحه
ابوبکر بن ابوحامد	۸۰
ابوالمعجم خالدبن هانی متفقد	۷۵
ابوحنیفه نعمان بن ثابت	۷۵
ابویوسف یعقوب بن محمد انصاری	۷۵
ابوبکر بن رامید	۷۶
ابو احمد عباس بن غزنوی	۷۷
ابوصالح منصور بن نوح سامانی	۵۶
ابوعلی سینا	د - ه - ۵
ابوریحان بیرونی	د
ابوجعفر محمدبن جریرطبری،طبری، پسر جریر، تا آخر صفحات (بجز چند صفحه)	د - ه - و - ۱ - ۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲
احمدبن حنبل	۱۱–۱۴–۱۵–۲۲
احمدبن عیسی	۲۸
احمدبن حماد دولابی	۶
ازد (قبیله)	۹
ارسطو	ه
اسماعیل	۷۴
اسماعیل بن ابراهیم مزنی	۷
امیرمؤمنان	۳۴
امیرتیمور	۴۳
انوشیروان، خسرو انوشیروان	۵۰–۶۲–۶۳–۶۴–۶۹–۷۰
اوزاعی	۳۵

نام	صفحه

ب

باذان ۵۱
بارون کارادوو ۴۸
بسطام ۵۹–۶۰
بلاذری ۴۱
بندویه، بندوی ۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱
بهرام‌پورسیاوش، بهرام‌سیاوشان،
بهرام ۵۷–۵۸–۵۹–۶۰–۶۱
بهرام چوبین - بهرام - بهرام شوبین
۴۹–۵۵–۵۷–۵۸–۶۰
«بهار حضور خسرو» ۵۳
بهار ملك‌الشعراء ۴۹
بیاضی ۱۵

پ

پسر طبری ۴

ث

ثعلب ۱۷

ج

جرجی زیدان ۳۹–۴۰–۴۳
جریریه ۳۲
جعفر بن عرفه ۱۵

نام	صفحه

ح

حاجی خلیفه ۴۰–۴۳
حجة‌الاسلام ابوحامد محمد بن محمد
غزالی ۵
حسن بصری ۴۶–۷۳
حسن بن علی مندوسی (فقیه) ۷۵
حمدان ۲۵
حوا ۴۵

خ

خاتم پیغمبران، حضرت پیغمبر(ص)،
حضرت رسول (ص) -۵–۳۵
۴۵-۴۶-۵۵-۷۲-۷۲-۷۵
خاندان بلعمیان ۴۸
خر خسره ۵۱
خرشیدان ۵۷
خسروپرویز، پرویز، خسرو، کسری
۵۰–۵۱–۵۲–۵۳–۵۴–۵۵
۵۶–۵۷–۵۹–۶۰–۶۱–۶۹
خلیل بن احمد ۹
خلیل بن احمد سجستانی ۷۵
خواجه نصیر د

د

داود بن علی اصفهانی ۸-۷۹-۸۰
دخویه M· D· Goeje ۴۸

نام	صفحه
دوبو Dubeaux	۴۹

ر

نام	صفحه
رؤبه	۱

ز

نام	صفحه
زادان‌فرخ-زوتمبرگ Zotemberg	۵۳
زین	۵۰

ژ

نام	صفحه
ژوزف شاخت J. Schacht	۷۶

س

نام	صفحه
ساسانیان	۴۴
سراج (ابوالحسن)	۱۳
سعدی	۳۱
سعیدبن جبیر	۷۳
سفیان ثوری	۷۵
سلیمان	۲۶-۲۵
سمعانی	و -۱-۳-۲۰
سید محمد باقر چهارسویی	۳۵
سیف‌بن ذی‌یزن، ابن ذی یزن	-۶۳-۶۴-۶۵-۶۹-۷۰
سیوطی	۷۱

ش

نام	صفحه
شافعی	۱۲
شبدیز	۵۵
شمس‌المعالی	۵
شهریار	۵۴-۶۰
شیرویه	۵۲-۵۳-۵۴-۵۵
شیرین	۵۴-۵۵-۵۶
شیخ‌الرئیس	۵
شیخ صفی‌الدین	۷۴
شیخ عزالدین علی‌بن محمدجوزی (ابن‌اثیر)	۴۳-۴۷

ص

نام	صفحه
صدرالدین	۵

ض

نام	صفحه
ضحاک‌بن مزاحم	۷۳

ط

نام	صفحه
طبری	همهٔ صفحات (بجزچندصفحه)
طرماح	۱۳

ع

نام	صفحه
عام‌الجدب	۱
عام‌الفیل	۱
عباس	۷۹

نام	صفحه
عبدالعزیز بن محمد طبری، ابومحمد	
عبدالعزیز	۴-۱۷-۲۴-۳۳-۷۳
عبدالله بن مسعود	۷۳-۷۸
عبدالحکم	۴۱
عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی	۷۵
عبدالرحمن بن زید	۷۳
عبدالملک بن هشام	۴۰
عبدالوهاب	۵
عثمان	۳۵
عکبرحه	۴۶-۷۳
علی علیه‌السلام، حضرت علی	۱۲-۳۰-۳۵-۴۵-۴۶-۵۵-۷۲-۷۳-۷۵-۷۷
عمان	۵۶
عمر	۳۵

غ

نام	صفحه
غزالی	د

ف

نام	صفحه
فارابی	د
فرغانی	۹
فرهاد	۵۶
فرخان‌زاد	۵۳
فقیه حسن بن علی مندوسی	۷۵

ق

نام	صفحه
قباد	۵۳
قتاده	۴۶-۷۳
قریش	۱۲
قیصر روم	۶۳-۶۹

گ

نام	صفحه
«گنج باداورد»	۵۶

ل

نام	صفحه
لیث	۱۶

م

نام	صفحه
مالک بن انس	۱۲
مجاهد، مجاهد بن جنید	۱۶-۷۳
مثنی بن ابراهیم ابلی	۱۰
محمد بن حمید رازی (ابن حمید)	۶-۱۰-۱۱
محمد بن اسحاق بن خزیمه. ابن‌خزیمه	۱۳-۱۴-۱۶
محمد بن اسحاق، ابن اسحاق	۴۰-۶۵
محمد بن نصر مروزی	۱۳
محمد بن سائب کلبی	۷۳
محمد بن هرون رویانی	۱۳-۱۴

نام	صفحه
محمدبن عمرواقدی	۷۳
محمدبن واود	۸-۸۰
محمدبن مسلم زهری	۴۰
محمدبن رومی	۸۱
محمد زکریای رازی	۵
مروزان	۵۰-۵۱
مریم	۵۵
مزنی	۷-۸
مسروق	۶۳-۶۵-۶۶-۶۸-۶۹
مسعودی	ب -۴۲-۴۷
مقاتل بن حیان	۷۳
المقتدر بالله	۳
ملک‌الشعرا بهار	۴۹
منتسکیو	ج
منصور بن نوح سامانی، ابوصالح ۴۸-۷۳-۷۴-۷۵	
میرزا میرانشاه	۴۳

ن

نام	صفحه
نازوك	۱۶
نبی اکرم (ص)، نبی خاتم ۴۰-۴۵	
نجم‌الدین طارمی	۴۳
نظام‌الملك، خواجه نظام‌الملك	۵
نظامی	۱۹-۳۱
نعمان بن منذر	۶۳
نوزاد	۶۶
نولدکه M. Noldeke	۴۸
نووی	۷۱

و

نام	صفحه
وهرز	۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹

ه

نام	صفحه
هرقل (هراکلیوس)	۵۳-۷۰
هرمز، ملك هرمز	۴۹-۵۰-۶۰
هشام‌بن محمد	۵۰-۵۲-۵۴-۶۵

ی

نام	صفحه
یاقوت حموی	و -۳-۴-۱۱-۱۳ ۲۹-۴۵
یزدجرد	۵۴
یزیدبن کثیربن غالب طبری	۱
یکسوم	۶۲-۶۳

نام کتابها

نام	صفحه
آ	
آداب قضاة	۷۸
الف	
اتقان	۷۱
احکام قراآت	۱۷
اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام	۷۵
اختلاف الفقهاء، اختلاف الاختلاف	۷۶–۷۵
الخفیف فی احکام شرائع الاسلام، خفیف	۷۷
ادب النفوس الجیدة و الاخلاق النفیسه (ادب النفس الشریفه و الاخلاق- [illegible]	
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب	۲۹–۴–۳
انساب سمعانی، الانساب	و-۱-۹-۲۰
ب	
برهان قاطع	۶۸
بسیط، بسیطا لقول فی احکام شرائع- الاسلام	۷۸–۷۷–۱۷
ت	
تاریخ طبری	۱–۴۴–۴۵–۴۷–۴۸ ۴۹–۵۰–۵۳–۵۵–۵۶–۶۲
تاریخ الرسل و الملوك و اخبارهم و...	۴۷

نام	صفحه
التاریخ الکبیر (تاریخ بزرگ)	۴۲–۳۷
تاریخ تمدن اسلامی	۴۳–۴۰
تاریخ یعقوبی	۴۲
تاریخ بزرگ	۴۶
ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی	۱-۴۸-۴۹-۵۵-۵۷-۶۱
ترجمهٔ فارسی تفسیرطبری	۷۴–۷۳
تعبیرالرؤیا	۸۰
تفسیرطبری، تفسیربزرگ	۷۱–۴۶
	۷۳–۷۲
تهذیب‌الآثار و تفضیل الثابت عن رسول‌الله من الاخبار، تهذیب	۷۸–۱۷

ج

نام	صفحه
جامع‌البیان عن تأویل‌القرآن	۳۷

خ

نام	صفحه
خبر بصره و فتح آن	۴۱

د

نام	صفحه
دائرةالمعارف اسلامی ENCYCLOPEDI DE L'ISLAM	۹

ذ

[illegible]

نام	صفحه

ر

نام	صفحه
رد برصاحب اسفار (الرد علی‌صاحب اسفار)	۷۹
الرد علی ابی جعفر	ج–۸۰
رساله	۳۵
رسالة البصیر فی معالم‌الدین	۸۰
روح‌القوانین	ج
روضات الجنات	۳۶–۳۵

س

نام	صفحه
سبک‌شناسی	۴۹–۶۱–۸۴
سیرهٔ ابن هشام	۴۰
سیرالملوك (شاهنامه)	۴۴

ش

نام	صفحه
شهادات	۳۵

ص

نام	صفحه
صله	۹

ع

نام	صفحه
علل عظمت وانحطاط روم قدیم	ج
العین	۹

غ

نام	صفحه
غدیر خم (کتاب)	۳۶

نام	صفحه
ف	
فتوح بیت المقدس	۴۱
فتوح البلدان (فتح الامصار)	۴۱
فتوح خراسان	۴۱
فتوح الشام	۴۱
فتوح العراق	۴۱
فتوح مصر و مغرب	۴۱
فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام	۷۹
فضائل ابی بکر و عمر	۷۹
الفهرست	۲-۶
ق	
قاموس الاعلام	۷۲-۸۰
قرآن	۱۳-۵۶-۷۲-۷۳-۷۴
ک	
کامل التواریخ	۴۳-۴۷
کشف الظنون	۴۰-۴۳-۴۴-۴۵

نام	صفحه
ل	
لطیف القول، اللطیف، لطیف	۷۶
م	
مبسوط	۱۲
متفکران اسلام	۴۸-۴۹-۷۲
LE SPENSEUR DE L' ISLAM	
مختصر الفرائض	۸۰
مختصر مناسك حج	۸۰
المذیل	۹
مراتب العلماء	۷۷
مروج الذهب	ب -۴۲-۴۷
معجم الادباء	۳-۴-۹-۱۳-۲۸
	۲۹-۳۰-۳۳-۴۵-۴۶-۸۱
المسترشد	۸۰
مسند	۱۱
الموجز	۸۰
و	
وفیات الاعیان	۲۰-۲۷-۸۱

نام جاها

نام	صفحه
آ	
آمل	۱-۱۰
آمو	۱
الف	
اباه	۱۰
ارمنستان	۵۶
افریقیه	۵۲
اندلس	۴۲-۴۳
ایران	ج -۴۲-۴۵-۵۱-۵۳-۶۲-۷۰
ب	
بابل	۵۳
باب‌الهند	۷۵
باغ هندوان	۵۳-۵۴
بلخ	۷۵
بصره	۹-۱۰-۱۱-۱۲-۷۷
بغداد، بغداذ	۳-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶-۷۴-۸۱
بهرسیر	۵۳
پ	
پاریس	ب -۴۷
ت	
تیسفون	۵۳
ج	
جیحون	۱

نام	صفحه
ح	
حبشه، حبش	۶۹-۶۶-۵۶
حمیر (یمن)	۷۱-۵۱-۵۰
حیره	۶۳-۶۲-۵
خ	
خراسان	۷۷-۵۶
د	
دولاب	۱۱-۶
ر	
روم	ج -۴۲-۴۵-۵۳-۵۶-۵۷-۷۰
ری	۱۱-۱۰-۶
س	
سپیچاپ	۷۵
ش	
شام	۷۷-۷۵-۵۸-۱۲
ص	
صنعاء	۶۹
ط	
طبرستان، تبرستان	۱-۲-۱۴-۱۵-۳۰-۷۹-۸۰

نام	صفحه
ع	
عدن	۶۵
عراقین (کوفه و بصره)	۷۷
عراق	۶۳-۶۲-۵۸-۵۵-۴۲
عماره	۵۷
غ	
غدیرخم	۷۹
غمدان	۷۱-۷۰
ف	
فرات	۵۷
فرانسه	ج
فرغانه	۷۵
ق	
قسطنطنیه	۵۲
قنطرةالبردان (محله)	۱۴
ک	
کوفه	۷۷-۵۷-۱۲-۱۱
گ	
گیلان	۵۶-۳۰
م	
مازندران	۱۴-۱۰-۱

نام	صفحه
ماوراءالنهر	۷۵
مدائن	۵۸-۵۷-۵۳-۵۲
مدینةالسلام (بغداد)	۱۱
مدینه	۷۹-۷۷-۵۵
مصانع	۵۱-۵۰
مصر	۴۲-۳۰-۲۸-۱۳-۱۲-۸-۷ ۴۷
مکه	۷۹-۵۵

نام	صفحه
و	
واسط	۱۱
هـ	
هلاند	۴۸
همدان	۵۲
ی	
یمن	۶۸-۶۵-۶۳-۶۲-۵۱-۵۰
یونان	۴۲

انتشارات اساطیر

(سهامی خاص)

۱ـ سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله
بکوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار
باجلد زرکوب ۱۹۵۰/ ریال

۲ـ سفرنامه فرخ خان امین الدوله
بکوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله
روشنی باجلدزرکوب ۱۵۵۰/ ریال

۳ـ تاریخ طبری جلد اول
محمدبن جریرطبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده
چاپ سوم ۴۷۵ ریال

۴ـ گنجعلیخان
نوشتهٔ دکترمحمدابراهیم باستانی پاریزی
۷۰۰ ریال

۵ـ تاریخ طبری جلددوم
محمدبن جریرطبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده
چاپ سوم ۶۰۰ ریال

۶ـ تاریخ طبری جلدسوم
محمدبن جریرطبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال

۷ـ تاریخ طبری جلدچهارم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال

۸ـ مقدمه‌ای برروش تحقیق در تاریخ
نوشتهٔ کیتسن کلارك ترجمهٔ اوانس
اوانسیان ۲۵۰ ریال

۹ـ تاریخ طبری جلد پنجم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۹۰۰ ریال

۱۰ـ تاریخ طبری جلدششم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال

۱۱ـ تاریخ اسماعیلیه
محمدبن زین العابدین خراسانی فدائی
به‌تصحیح واهتمام الکساندرسیمیونوف
۴۰۰ ریال

۱۲ـ تاریخ طبری جلد هفتم
محمدبن جریرطبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال

۱۳- سمط العلی للحضرة العلیا
[تاریخ قراختائیان کرمان]
ناصرالدین منشی کرمانی
به‌تصحیح استادعباس اقبال آشتیانی
۳۰۰ ریال

۱۴- دیوان سید حسن غزنوی
به‌تصحیح واهتمام استاد مدرس رضوی
باجلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال

۱۵- ترجمان البلاغه
محمدبن عمرالرادویانی
به‌تصحیح واهتمام پروفسوراحمدآتش
باجلد زرکوب ۸۵۰ ریال

۱۶- تاریخ طبری جلد هشتم
محمدبن‌جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۵۰ ریال

۱۷- تاریخ سلاجقه
محمودبن محمد آقسرائی به تصحیح
واهتمام دکترعثمان توران ۷۰۰ ریال

۱۸- مقالات علامه قزوینی جلداول
گردآورنده ع - جربزه‌دار

۱۹- چهل سال تاریخ ایران
به اهتمام ایرج افشار و حسین‌محبوبی
اردکانی

۲۰- مقالات علامه قزوینی جلد دوم
گردآورنده ع- جربزه‌دار

۲۱- چنگیزخان
ولادیمیر تسف
ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی

۲۲- تاریخ طبری جلد نهم
محمدبن جریرطبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده

۲۳- مقالات علامه قزوینی جلدسوم
گردآورنده ع- جربزه‌دار

فلسفه و عرفان
۱

شرح التّعرّف لمذهب التّصوّف

نور المُریدین و فضیحة المُدّعین

خواجه امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمّد مُستملی بُخاری

رُبع اوّل

با مقدّمه و تصحیح و تحشیه

محمّد روشن